

GIFT

TUFAL AHMADI
R.M.S. BAHAMAS
STAVAN

26
11/12/56

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

احمد شاد کورین آوان هیون زمان هس ایون کتاب فیض کتاب

سوانح عمری حضرت مولانا میوم

لکھنؤ

مستحق

مناقب العارفین

آن حکم نسخه کدیشست دل عالمی راتلن اشتیاقش میگذاخت از کتب خانه

مستولیان روضه منوره حضرت خواجہ بزرگ علی احمد قدس سرہ برآمد و بفرمایش

زبدۃ الامجاد و الاثا شمس العلماء بنین جناب لانا مولوی محمد قمر الدین

عم فقیہہ بانی و متعم مدرسہ معین الاسلام اجمیر شریف

مطبع ستاره ہند اگرہ و نون مطبع

اِنْ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ فَاعْلَمُوا

الحمد لله که درین آوان بهیون وزمان هاپون کتاب فیض آگشتا

سوانح عمری حضرت مولانا می دم

مستی به

مناقب العالین

که نسخه آن حکم نسخه کسیر داشت و دل عالمی آتش شستیا قش میگذاشت از
کتاب خانه متولیان مدو ضمه منوره حضرت خواجہ بزرگ لی النذقیس سره
پر آمد و بقدر الشریعہ الامجد و الامثل برآمد علمای بن متین جناب مولانا مولو
محمد رفیع الدین عم فقیه بانی جمعیت مردم مدینه السلام اجمیر لعلیت

سُبْحَانَكَ اَيُّهَا الْمَلِكُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ

CHECKED-2002

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7222

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي نفوس قلوب اوليائه بانوار المعاني والبيان واجرى من
فيض فضله على لسان الانسان ينابيع الحكمة والبيان والهدى كشف حقائق
النزول ودقائق التاويل بواسطة الفقل والثقل والبرهان هو الذي انزل
التوراة والانجيل من قبل هدى للناس وانزل الفرقان والصلوة والسلا
على خير خلقه والثناء على عاين حق محمد وسپاس بقیاس حضرت الوهیت
اصحابه ما تعاقب النسان وتقابل النیران محمد وسپاس بقیاس حضرت الوهیت
مالک الملک را که جت زباز اباوارقین لایح گردانید و روی زمین را با آثار بامر ظاهر گردانید و
بسیمت غنیرا مسکن ابدان و مقصد حیوان ساخت محمودی که جت احرار نقطه کمال معرفت
او خطره دائره در سیم است و زبان حال عقل کل در نشر الا و شرح نعمای حضرت او اخراست اجم جواد
که سوال سلطان آسمان و زمین بر تکرار ایام و تعاقب شهور خزانة نعمت او اسپری نکند
جرائم بندگان مجرم اگر چه بعد در یک بیابان باشد آمرزش او را مانع نیاید لطیفه که از لطف او

اسطوار قطار ارحام ریح مسکون را به نباتات نباتات حائل گردانند نوع انسان بجلست کمال
اعتدال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم بمزاج کن فیکون مشرف فرمود تا بدین
سبب نفوس انسانی را اهل قبول فیض فیضان فضائل جوهر عقل شریف که شمع مشعل دوری
و مصباح مشکات کوب در می است حاصل گشت و بدین واسطه از مادی غوامض به صافیه
رسیدند تبارک من اجر الامور بحکم کما شال لا ظلماً اراد و نظماً و تحف تحیات زاکیات کمال
صلوات نامیات ثار ذات عالی صفات اشرف کائنات فضل موجودات پیشواست محراب
صلوات حکار میمونی رهنامه بی اریاب قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی گوهر گران بهار
علی الناس اتبعونی بلغ العلی بحاله کشف الدجی بحاله حسنت جمیع خصاله صلوات
علیه و آله محمد نام محمود مقام احمد نظام علیه افضل تحیت و السلام و برآل و اتباع و اخوان ایشان
ادب ادبیات

صد هزاران اسیرین بر جان او	برق دوم دور نرزدان او
و ان خلیف نژادگان مقبلش	زاده اندازد منصر جان و دوش
گرمی دود مری یا اذری اند	بزم مزاج آب و گل مثل وی اند
شاخ گل همه جا که روید او گل است	خمر لهر جا که جوشد هم ل است
گرمی برب بر زرد خورشید سر	عین خورشید است لی چیز دیگر

بدان احمد که الله و ایدک روح منزه که معنی بنا بر اشارت با بشارت حضرت شیخ سلطان
العارفین بران المکاشفین کامل الحال زنده کمال الرجال قدوة الاوتاد و الابدال علی العار
مد الله العوارف و ظله الواکف بتالیف این کتاب بر تیب صنف که عادی کرامات آباء
عظام و اعظام اجداد قدس السرو هم و مادام فی معارج القدر فتوهم شروع در شنیدن

عشر و تسعاً بعد این بنده خاکی خاکی تجاویز اینده غماز است به قدسیه او است و نه تحمل از قبیل کمالات
 اظهار و تعدیل حکایات ابرار و از قبیل استخبار و طریق استفسار از کبار احرار و ابرار اخبار
 که روای عدالت و عدول نقاد بودند عقل و نقل کرده بودند و بهت در طوع و کمال شوق و نقل
 نموده و در تحقیق تکرار آن مشرب حقیق حقیق و اجیب دیده اطمینان کلی در ارجحصول است
 و مقرر گشته بود و قوس در بیان اصول آن مجموع را در ده اصل منحصراً گردانیدیم تا ابرار با
 ان یرث الله اکرامه و من علیها در بیان اهل حضور و اخوان و مشهور گشته مذکره شد
 ان هذاه تذکره فمن شاء اتخذ الى سبیل و این کتاب اسنات العارفین نام
 نهاده شد ال بعنایت یزدان و بهت مردان منوط است که مطالعه کنندگان این
 لطائف و مناقب این طایفه از صدقات دعوات سبجات این ضعیف مسکین
 را انیساً منسیاً نفرمایند بهیبت فراموشی مکن یارب رحمت به اگر غیبه ترا من
 یاد کردم به و چون عنایتی بنهایت حضرت شیخ ادام الله جلالة و افاض علی العالمین نوال
 شامل حال و دل این بحیثیه بود و البته میخواست که این مناقب بدین مرتب نوشته شود
 بر موجب عیبت و تحریص آن حضرت امره حکم فرمود غنم گفته بعد گونه ترس و ادب ترک
 ادب کرد که ترک الادب عنده اولی الالباب ادب است شامل را واجب دیده این مقدار حکایات
 در شرح کرامات حضرت شان که صفت صورت طایفه ظاهر ایشان است بقلم آمده و انهم بهتند
 الفهم بهستندیان راه و مسالکان سبیل شاه است و لایهیات الشریان الشریا و این المسباج
 من الصبلح و اللتراب رب الارباب که خال گفت بودی گفتیها گفتی به حق زمین خوشتر
 بگوید تو مهمل فزاک وین به الاله الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
 هدانا الله والله الموفق علی ایمان به منعمیه فضله و انعامه نیست فهرست اصول فضول

الفصل الاول في ذكر مناقب سلطان العلماء في اسلام العالم رباني بهاء الحق وليه
 الولد قدس سره. الفصل الثاني في ذكر مناقب فخر آل حسين ربان الحق والدين
 المحقق المدقق المسترشد في رضى السر عنه. الفصل الثالث في شرح مناقب حضرت
 مولانا ميرزا الاعظم قدس سره المعظم المكنى. الفصل الرابع في بيان المناقب سلطان
 الفقهاء. الفصل الخامس في مناقب والدين التبريزي قدس سره العزيز. الفصل السادس
 في ذكر مناقب شيخ المشايخ العالم صلاح الحق والدين المعروف بزرگوب روح الله
 الفصل السابع في ذكر مناقب خليفته الشهابي خليفته مفتاح خزان العرش
 امين كنوز الله قدس سره حاتم الحق والدين قدس سره المعروف بابن اخي ترك. الفصل الثامن
 في ذكر حضرت مولانا بهاء الحق والدين ايده الله بنوره المويده. الفصل التاسع في ذكر
 حضرت سلطان العارفين جلال الحق والدين فرديون محمد بن محمد بن العارف
 السليحي اعلى الله محله ولا يلحق عمره. الفصل العاشر في ذكر مناقب حضرت ملك سلوك المحققين
 شمس الملة والدين علي بن عبد العظيم اسد ذكره. الفصل الحادي عشر في ذكر اسماؤه الا
 الاولاد والاخلاق فله الامنة رضوان الله عليهم جميعين والاخلاق منهم وشرح سلسلة الذكار وجو
 من فضل الله تعالى له شرح الفصل الثاني عشر في التمام ربه الله الهادي وعليه التكلان.
 الفصل الاول في ذكر مناقب مولانا بزرگ بهاء الحق والدين محمد بن حسين
 ابن احمد الخطيب السليحي السكري رضى السر عنه وعن اهلافه نعم السلف ونعم الخلف وور
 تقرير صخرت هجرت وازرعاج اواز ديار بلخ وخراسان ونزول وقلع ملك دران ملك
 وخسارت اهل جبارت اعلم احسبك الله حله اخبار وثقله آثار جهنم الله جناب مكات كدندك
 بادشاه ملك خراسان علاء الدين محمد خوارزم شاه كه عم جلال الدين محمد خوارزم شاه شهابي عظيم

بزرگ و بهماست بود اکار و ملوک ان مالک ملوک و سخر او در تحت تصرف و فرمان او
 بود و او را نازنین و خست که بود که در اقالیم سبج مسکون بلاحق و موزونی و کمال جمال
 نظیس که خود نداشت و لایق پادشاهی او را کفوی یافتی شد تا دختر را بوسه دهد و از قید
 او برهد و همانا که آن خست نیک اختر مرا بن گشته بود مگر بے پادشاه با وزیر خود در آن باب
 مشورت کرد که چون ملکه مارا در کل وجوه کفوی موجود نمی شود چیسے باید کردن و تدبیر آن چیست
 وزیر او مردی بود عالم و عاقل گفت کفوی پادشاهان اسلام و حکام علماء کرام باشند الملک
 حکام علی الناس و العلماء حکام علی الملوک پادشاه گفت که آن چنان عالم عامل بحجاست گفت
 آنکه در تخت گاه بلخ است خدمت جلال الدین حسین خطیبی که او از فرزندان صدیق کبیر است
 رضی الله عنه و دارالاسلام شدن خراسان من اول الحال برکت جهاد و فتح کردن جسد او
 و در جمیع فنون نگشت نمائے علماء عالم و کبرائے بنی آدم است و هنوز نازده جو هست و در سن
 سی سالگی بسی یا خدمت و مجاہدات کرده گوسے تقوی از فرشتگان ملا علی میسراید و گویند
 جلال الدین حسین پیوسته از عذوبت خود متردد خاطر بودے و از مکاید شر الناس اند
 کردی و گفته که در جمیع احکام دینی و سنن احمدی صلی الله علیه وسلم هیچ نوع دقیقتر از من
 فوت نشده است و اصلا در کار شرع تکامل و تمام دان نکرده ام و بقوت عصمت ایزدی از جمیع
 کبار معصوم بوده ام و از متابعت نبوی صلوات الله و سلامه علیه می بی وفا پیش نه نهاده ام
 بقیه از سنت نکاح که در طلب آن رغبت نمودم همانا که همان شب حضرت سلطان المسلمین
 و حبیب سب العالمین محمد امین را صلی الله علیه وسلم بخواب دید که دختر پادشاه خراسان را
 خطیب کن همچنان بتقدیر الهی همان شب هم پادشاه و هم وزیر و هم ملکه جهان در خواب حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدند که ملکه جهان را بحسین خطیبی نکاح کردم بعد از این مکرره

از ان دست نغم کتن و لعل مس بیت بادامبارک در جهان سور و عروسیهای ماه سور
 عروسی را خدا بسزیه بر بالاس ماه علی الصبح و وزیر شادی تمام بر خاست و بخت بدشاه
 و ملکه جهان رفت و تقریر خوابی که شب دیده بود کرد ایشان نیز همان دیده بودند که وزیر دیده بود و
 درین اراده عظمت حق جل و علا همگان حیران ماندند وزیر با جازنت بادشاه بخت جلال الدین
 خطیب آمد تا قصه خواب باز گوید همانا که جلال الدین خطیبی کیفیت خواب همسرش بیان کرد و وزیر را
 اخلاص سیکه در هزار شد و در آن ایام اجتماع و طلفه عظیم نموده حق را بحق دادند و همچنان
 مشغولست که حضرت حسین خطیبی در آن عنفوان جوانی چنان متبحر و علامه زبان بود که مثل رضی الدین
 نیشاپوری و بدر و روس و شرق عاقلی که از مشهوران جهانند از جمله شاگردان او بودند و در
 هزار شاگرد مستی و زاهد صاحب کرامت و شت چنان گویند که بعد از نهم ماه حضرت به الدین
 ولد بوجود آمد بعد از دو سالگی او آنجناب از عالم نقل فرمود و چون مولانا به الدین ولد بزرگ شد
 و بالغ گشت در انواع علوم در حکم مستثنای مشار پس شد همانا که خویشان مادرش اتفاق کرده
 میخواستند که او را بر تخت بادشاهی بنشانند با همگان در تحت تصرف او باشند حضرت به الدین
 ولد قبول نکرد و اصلارضا داد روزی در کتب خانه پدر خود درآمد و آن کتب اسطالع گردان گفت
 با خود گفت که مادرت ملکه جهان اسباب این علوم بکرم بپرت داده بودند به الدین ولد بعد تمام
 تحصیل علوم دینی مشغول شد و ماست نمود از ممالک جهان بکلی فارغ گشت و گویند که در خطب
 سید مفتی مفتی مستعد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را شب آدینه بخواب دیدند که
 در صحرائ خیمه بس بزرگ گرفتار بودند و سگ عظیم نهاده و طراست انداخته و حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم بان سگ تکیه زده بود و در پیوسته است مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
 به الدین ولد نشسته بود و باقی علما و مفتیان دین بدو زانوهای ادب از دور نشسته بودند

فرمود که بعد از این ولادت را سلطان اعلیٰ گویند و زبان خطاب کنند علی الصبح
 باتفاق تمام جمیع علما و مفتیان بلخ مرید بنده شدند و خواب ایشان را بیشتر از ایشان آن
 سلطان کریم الشان بدیشان بیان کرد و در دیار خراسان مشهور شد که بهاء الدین ولدت را سلطان
 العلما می خوانند و معروف بدینست و چون ظهور ولایت و کرامت بل نهایت سلطان اعلیٰ
 در اقلیم خراسان و در تختگاه بلخ شایع شد و اجتهادات و ریاضات و تقوی و دیانت و روح
 و صیانت و سلوک طریقت و شریعت نبوی و راستی و درستی و ارشاد عباد و دعوات و نصایح
 ادا از حد بلوغ و حد حجت دال در گذشت و قبول خاص و عام بی نهایت شد و شجره نفوس
 جبار و اکابر و هر موفور گشت علما و حکامی که رؤسا و هر و کبریا عصر بودند مثل امام شمس رازی
 و قاضی زین فزاری و جمال الدین حصیری و تاج زید و عمید مروزی و ابن قاضی صدیق شمس الدین
 خانی در شیشه قبابی و قاضی خوش چشم الدین محبت دانش بسیار و سبب غرض در عرض او زبان
 طعن نشود و چند فقیهانه میسر و در جسد او از چیزهای گشتند و در تکیه طایفه عرب زیاده
 میگوشتند چنانکه عادت علما از زمانست تاب الله علیهم و این باب در تاریخ شمس الدین
 بود و حضرت بهاء الدین ولدت را با همزب در ارشاد اندکیر فخر الدین رازی و محمود خوارزمشاه را استماع
 خطاب کردی و آئینه و ارجال هر یک را کماکان باز نمودی و ایشان ازین تغیر و رست گویی
 از قوی رنجیدندی و اصلا ایشانرا محال قال و امکان جواب و سوال نبود و تا همچنان روزی
 در وعظ کریم شده بود فرمود که ای فخر رازسی و محمود خوارزمشاه و بستندگان دیگر نیک بدین
 و آگاه باشید که شما صد هزار دلهاسی باراحت او کشور ما و دولت ما را کرده اید و این چنین
 روشنائی را این دو سرتاریکی عالم بر شما تار یک میسر دارد و این غلبه از بهرست که نفس
 غالب است و شهوت طالب شمار بیکار میسر دارد و سعی میکند چون بیکار باشید چه بدی کرده

و تاریکی و دوسوسه خیال و سودای قاسد و ضلالت پدید آید از آنکه عقل غریبست و نفس
 و ملک خودست و آن ملک از ان شیاطین است الی آخر المعارف در خدمت مروج
 خوارزم شاه مرید بود و اکثر اوقات بادستادش امام فخر رازی که با درازی داشت در
 مجلس سلطان اهلدار حاضر شدند و هیچ مجلس نبود که از سوتنگان جان بازیهانش
 و غریب از بهادر مروج نبر خاستی و بخازه بیرون نیامدی و همیشه نفی ندسب حکما و فلاسفه
 و غیره کردی بمتابعت صاحب شریعت و دین احمدی ترغیب دادی و چون این کلمات
 بدین نمط از حد بگذشت ایشان بالطبع لول و منفعل می شدند همانا که از سرفاق
 اتفاق کرده بخدمت خوارزم شاه بتصدیع و تشنیع غلو کردند و مسا و صبح مشغول
 شدند که بهاء الدین ولد تمام خلق بلخ را بخود درست کرده است و ما را و شمارا اصلا اعتسار
 نمیکند و تصانیف ما را قبول نمیکند و علوم ظاهر را فرع علم باطن میگیرند و با معرفت
 خود را مشهور کرده می نمایند که درین چند روز قصد تخت سلطان خواهد کرد و کافه عوام را
 را بروده که با وی متفق اند حالیا تدبیر و تفکر را بطلال این احوال از جمله واجبات است
 همانا که خوارزم شاه درین فکر تیرت نموده فروماند تا بچطریق این معنی را اظهار کند و بمشاور
 برساند جماعتی از مجتبان حضرت ازین حال بخدمت شیخ اخبار کردند روز دوم محمد خوارزم شاه
 قاصدی از خواص خود بحضرت سلطان العلماء فرستاد که اگر ملک بلخ را شیخ ما قبول میکند
 تا بعد ایوم بادشاهی مالک و مالیک و عساکر از ان او باشد مرا دستوری و بد تا باقلیم دیگر
 روم و آنجا مقام گیرم که در یکایقلم و بادشاه شاید و الله الحمد که حضرت او را دو گونه
 تسلط شده است یکی سلطنت این جهانی دوم سلطنت آخرت اگر سلطنت این عالم را با
 ایشان میکنند از سر آن بر خیزند که غایت عیم و لطف قدیم خواهد بود و چون قاصد سلطان

بدین طریق تسلیح سالت کرد حضرت بهاء الدین ولد قدس سره الغریر فرمود که
 بخدمت سلطان اسلام سلام بارسان و بگو که ممالک ملکنا و عساکر
 و خراین و وفائن و تخت و تخت اینجانی لایق بادشاهان است ما درویشانیم
 مملکت و سلطنت چه مناسب حال ماست کسی که نویت الفقر فخر
 زوجهانش و چه الثقات نماید تاج و تخت و لوازه باخوشدلی تمام منفر کنیم تا خدمت
 سلطان ما باتباع و اجاب خود مستقل باشد قاصد چون باین جواب مرجعت کرد
 حضرت بهاء الدین ولد صحاب خود را اشارت فرمود که تسافر و انصبا و اغنوا و اعز
 این چنین می بایست بسم الله استعد او کینده تا غریمت کنیم گویند قرب سید صد شتر بار
 کتیب نفیس و اساس خانه صحاب و زاد و بار و راه ایشان ترتیب کردند چون
 مفتی کامل و زاهدان عاقل عالم در رکابش عازم شدند چنانکه حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم از ایدای منافقان و شتر حصودان از مکه مبارک بدین
 هجرت فرمود فریاد و غریو و اوایل از بنهادانی بلخ که مرید و محبت بودند برخاست
 و غلبه نام شد و قتنه عظیم برخواست خوارزم شاه متوهم شد بار و یکر قاصدا
 معتبر بخدمت سلطان العلماء فرستاد تمهید غریب تقدیم داشت و طریق
 مستغفرا نه پیش آورد تا مردم را تسکینی باشد بعد از نماز خفتن بادشاه با وزیر خود
 بخدمت بهاء الدین ولد بیامند و سر خدمت بر زمین توابع بنهادند
 و بچند لایها کردند که فسخ غریمت کند و از سفر فارغ شود و ایستاده راضی نشد
 بعد از تیا لقی بادشاه التماس نمود که چنان غیبت کنند که مردم را اعلامی نباشد
 و الا فتنها متولد شود و خرابی عظیم واقع گردد حضرت بهاء الدین قول سلطان را

قبول کرد و روز جمعه تذکیر عظیم فرمود مجلس بغایت گرم شد و شور و فغان خلایق از حد
 گذشت و بجای شکرها از دیده عجبان مشکهای خون جاری گشت و همچنان
 وراثتای کلام آغاز کرد که ای ملک فانی بدان و آگاه باش اگر چه نپسندانی
 و آگاه نه که تو سلطانانی و من نیز سلطانم ترا سلطان الامر میگویند و مرا سلطان
 العلماء میخوانند و تو مریدی منی همانا که سلطنت و بادشاهی تو موقوف یک نفس است
 و هم بادشاهی و سلطنت من نیز وابسته یک نفس است چون آن نفس تو از
 نفس تو منقطع شود نه تو فانی و نه تخت و نه تخت و نه ملک و عتاب و الشائب بآ
 ماندگان که تغیر بکلام من بکلی عدم شوند و اما چون نفس نفس با در آید انشا
 و اولاد و اما که او تا دالارض اند تا قیام قیامت خواهند بود که کل سبب و نسب منقطع الاسبی
 نسبی حالیا من خود میروم اما معلومت باد که در عقب من لشکر جرأتا تا که جزو خواهند
 و جزو بشو و خلقتم من سخطی و غضبی ^{الشیب} نیست میرسند و اقلیم خراسان را خواهند
 گرفتن و اهل بلخ را شربت تلخ مرگ خواهند چشایند و عالم را زیر و زبر خواهند کرد
 و خداوند ملک را از ملک خود بصد هزار درو در بلخ منزع خواهند کرد و عاقبت در
 دست سلطان روم ملک خواهی شدن منقول است که در همین این تقریر از
 ناگاه چنان شهقه برود که اغلب جماعت دیوش شدند و منیر از کمار محراب میآید
 مسجد روان شد تا بسا مردم از ان هیبت خدائی جان دادند و روز شنبه
 علی استخارۃ الله تعالی بمبارکی از بلخ هجرت نموده بجانب دارالسلام بغداد توجه
 فرمود و همچنان حضرت بهاء الدین ولد را و ایوب و نصیب ثون نام بغایت عالمه
 و اهل فتوی بود و در فنون علوم این نصیب خا ثون نصیب فر داشت بعضی گویند

خواهرش بودند کوره را با شومش آن جایگاه را کردند و گویند مولانا جلال الدین رانی آن
 پنج ساله بود و برادرش علامه الدین محمد هفت ساله حکایت غریبی از یاران چنان
 روایت کرد که روزی در مقام جنید الزمان جللی حسام الدین قدس سره الغیر
 در قلب زمستان شنید سماعی عظیم بود آن روز حضرت مولانا نور با بسیار کرده
 بعد از آن سینه مبارکش را باز کرده و آه های عاشقانه بر سبکشید و یاران قتی
 عظیم سبک کردند پس آنگاه فرمود که زانی هست که دل صاحب دلی بدو آمده بود و هنوز
 از خراسان بسکین نقتسام می کشند و روی بخوابی نهاده اصلا عمارت پذیر نیست و
 این بیت را گفت قطعه تامل مرو خدا ناید بدرد هیچ قومی را خدا روانه کرده
 خشم مردان خشک گرداند سحاب خشم دلهای کرد عالمها خراب بعد از سماع
 حضرت جللی حسام الدین رضی الله عنه از آن حال سوال کرد حضرت خداوندگار
 همین حکایت بدر را من اولی آخره فرو خواند بچنان از شهر بلخ بیرون آمدند و روانه
 شدند تمام االی بقاع و قلاع که در راه بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را
 پیشین خواب دیدند که سلطان اعیان بهاء الدین ولدن بلخ می رسد بر غیبت تمام و عفتاد
 تمام او را استقبال کنسید و جانب او را تحمل دارید هنوز بدان مقام نرسیده مردم
 آن منزل آن بقعه یک روزه راه برابری فرستند و باغ از تمام مهابینهای کردند بعد
 و الترحال چون بجای بغداد رسیدند که چهره ان شهر پیش دیدند که چه قویید و از کجای آمدید
 حضرت بهاء الدین ولد از غماری بیرون کرده جواب داد که من الله و الی الله
 و لا حول و لا قوة الا بالله از لامکان می آییم و بلا مکان می رویم مردمان عرب و
 عجب فروماندند یکی را بجانب خلیفه فرستادند و از کیفیت حال عیلام کردند

که جماعتی انبوه رسیده اند اغلب ایشان علما و فضلا اند و از جانب خراسان میسرند و خلیفه
 از استماع احوال این جماعت حیران شد و یکی از شیخ المشایخ الزمان شهاب الدین بهرود
 رحمه الله علیه فرستاد تا بدار الخلافه حاضر شود چون شیخ این حکایت را از خلیفه بشنید
 فرمود که فاهذا کلاباء الدین الولد البخی چه این نوع سخن و این طریق گفتار درین عصر
 هیچکس گفته است مگر بباء الدین ولد بختان معسوب خدمت شیخ تمام اکابر و اصاغر
 بغداد و عشق تمام و صدق کلی استقبال کردند چون برابر رسیدند شیخ شهاب الدین
 از شتر فرود آمد و زانوی شیخ بباء الدین ولد را لب ادب بوسید و خدمت کرد
 بجانب خانقاه خود دعوت نموده روان شد سلطان العلماء فرمود که ایمه طلبه را در
 مناسب ترست و در مدرسه مستنصریه نزول کردند و شیخ بنفسه سادق موده ایشان را
 کشیده از قیاس بیرون حلقها کرده بباء الدین ولد فرمود که ما میخواهیم کاین جایگاه
 لنگر اندازیم و نیت اقامت کنیم اما بخدمت شیخ ایشار کرده زیارت بیت الله الحرام
 احرام بسته شد انشاء الله و جده العزیز گویند که همان ساعت خلیفه سته هزار و نیا
 مصری و طبق زرین نهاده با انواع نرلهای حق القدرم ارسال کرد و حضرت بباء الدین
 از قبول نکرد که مال او حرام است و مشکوک کسی که بدین خمر دام باشد و شمع او از قیاس
 و خرا کند می او انشایدین در مقام اوقیم نشاید شدن همانا که این خبر بهیچ خلیفه سید نبایست منقول
 و گویند که مثل وظالم غاشم بیابک هرگز در میان خلفای پاک نبود و شیخ را پیش خواند که البته می باید که من
 این مردم را نه بنیم شیخ گفت ای خلیفه روی من اصلا بلاقات دیدار شما نمیدونم یا من بهیبت آن
 بزرگ و هابت او و سیاست حضرت خلیفه متحیر مانده ام خلیفه فرمود که ناچار تدبیر باید
 کردن تا روی مبارک او را تو انم دیدن شیخ گفت که مگر در جمعه تو انم دیدن شیخ بر خاست

در اینجا

و بخدمت سلطان العلماء آمد تا من تذکیر نمود که کافه اهل بغداد از سر خلاص و نیاز عاشقانه مشتاق
 و تشنه مجلس شنید بر موجب فان الذکر فی تفتح المؤمنین غایت فرایند میدست که
 نمایند نشوند و نویسد نگردد سلطان العلماء اجازت فرمودند و رضی شدند همانا که آواز
 در شهر افتاد که روز آدینه بهاء الدین ولد بلخی وعظ خواهد گفتن جمیع اهل بغداد و بسجده
 جمع شدند و حفاظ شیرین الفاظ هر یک از جانب آیات و اشار بر خواندند جذالی الطاهر
 و دقایق و غرائب رقایف فرمود که حاضران مجلس سر اسرست و بخود شدند و
 خلیفه جذالی گریست که در شرح یناید بچنان در ختم تذکیر دستار مبارک برداشت
 روی بسوی خلیفه کرد که ای خلیف آمل عباس درینا که خلف صالح نیستی زندگانی چنین
 می باید کرد و در دین شریعت بے شریعتی و زیدین عجب این دلیل را در کتاب الله
 خواندی و این فتوی را در اخبار نبوی یافتی و در اقوال خلفاء راشدین و افعال ائمه
 و این چنین حجت را مبالغه کردی و یاد دزد پیشانیخ طریقت برهانی مشاهده کرده آخر
 نگویی که بچه و جراین حکایت ناپسندیده را روا میداری و بر خود مباح میدانی و قدم
 از جاده شارع بیرون می نهی از نکال خداوند متعال نمی ترسی و از حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم شرمسار نمی شوی **و** آری دست و دست بازار آئی به روز
 روزی ترسی که گرفتار آئی به حال یابارت میدسیم که تنگ چنان آتش خشان یعنی
 لشکر منغل می رسد و تقدیر الهی چنان هست که ترا شهید کنند و براری تمام تمام زارت
 باشند و کین دین محمد را از جان تو بکشند حاضر وقت باش و پرده غفلت از دید دل
 بگیر و گوش بوش بکش و بانابت و استغفار مشغول شو همانا که خلیفه فریاد می کرد و زار
 می گریست و آن روز بیست و هفت جنازه اهل مجلس را نماز گذاروند و چند آنکه خلیفه

اسباب نقود و رستاد بهاء الدین قبول نکرد و گفت که تحمل الصدقة یعنی ولادی بر
 سوی ما را بقدر کفایت اسباب احوال است هیچ نمی باید چه عطای او را قبول کنیم یا نه قضای
 حق تعالی شده باشیم که اراده لفظانه و کلامانه حکم میکند لیکن الله ما یشاء و بحکم صا
 دیبیدن و هنوز از بغداد و غریمت سفر نکرده بود بخلیفه خیر سید که لشکر چنگیز خان قریب نصد
 هزار مغل شهر بلخ را بجا صرت گرفته اند و چندین باره شهرستان خراسان را خراب کرده
 بغارت برده و سیران و برده بسیار برده اند و گویند که چون چنگیز خان قصد شهر بلخ کرد
 بلخیان بخاربه و متقانه عظیم مقابلگی کردند ولی خان که پسر چنگیز خان بود کشته شد
 چنگیز خان را بغایت سخت آمد چنان حکم کرد که هر که بدست آید از صغار و کبار و اطفال
 بکشند و زنان حامله را شکم بدرزند و حیوانات شهری را بکلی قربان کنند و بلخ را
 بر زمین بپوشانند و منقول خیابان است که دوازده هزار مسجد و محلات را آتش زدند
 و در میان مساجد چهارده هزار مصحف سوخته شد و قریب پنجاه هزار دانشمند و طلب
 و حفاظ را بقتل آوردند بیرون از عوام الناس که بقلم نه آمد و گویند دویست هزار آدمی
 را شهید کردند و آنچه ماند بغارت بردند که نهایتند پشت و عام آن ملک را خراب
 کردند و در پی خوارزم شاه افتادند تا او را ملاک کنند و در آن ولایت که لشکر مغل در
 غارت و متقانه مشغول بودند مکر غیری بود از مریدان بهاء الدین ولد که صاحب کشف
 و کرامات بود تمام اکابر بلخ بفریاد پیش او درآمدند که گناهان ما را از حضرت الله بخوان
 و شفیع ما عاصیان شو تا ظلمات این قضا زایل شود و رویش آن شب هنگام سحر
 کرده تضرع و ابتهال عظیم نمود سحرگاه با تفتی آواز داد که یا ایها الکفرة اقلوا الحجرة
 بعد از سیوم روز آن جماعت را با آن شهید کردند طوبی لهم و حسن ما سب

گویند خلیفه نبد از استماع این خبر جان گداز ناخوش عظیم و منفص شد و حال بروی گشت
 و اثر زوال و دولت و انتقال ملک را در خود مشاهده میکرد و منقول است که حضرت بهاء الدین
 ولد روز سوم از راه کوفه بسوی کعبه غریبت نمود چون از زیارت کعبه معظّمه مر حبت فرمود
 پیشق رسید زمان ملک شرف بود و اهل شام غنبت کرده میخواستند که آنجا بقیع
 شوند رضی شد و گفت اشارت الی چنان است که تو رگه ماه اقلیم روم باشد و خاک
 در زمین دار الملک قونیه چون بشهر از شهر ملاطیه بیرون آمد در سته اربع و عشره و ستم
 چنگیز خان وفات یافت و زندهش او کتای خان قایم مقام پدر کرده بودند و سلطان
 علاء الدین کیقباد روم بنوی بر تخت سلطنت روم نشسته بود و در شهر بیوس در سته
 ست و عشره و ستمانه خبر دادند که جلال الدین خوارزم شاه از دست مغل گریزان گشته
 شهر اخلاط را محاصره گرفته است و برای خود تخته گاه می طلبد و البته روم را بنظم گرفته
 است و شرف عظیم می نماید همانا که سلطان علاء الدین کیقباد و ملک شرف شام
 بالای آذربایجان در مابین حوض لشکر عاز میان را شکستند و خوارزم شاه بجانب
 جزیره گریزان گشته و دست گردان گرفتار گشته گشته شد فقطع دابن القوم الدین
 ظلموا و اهل الله دست العالمین کشته شد ظالم جهانی زنده شد هر یک از
 نور خدا را بنده شده و رفت داند هیچی کو کنده بدید زانکه ظلمش پیش آینه بدید
 منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد در بغداد در سته تنصیری نزول کرده بود و
 بر نیم شبی که طلب آب می کرد و فرزندش مولانا جلال الملک و الدین محمد از جاره خواب
 برینخواست و بطلب آب میرفت چون در دره رسید به دره منقطع با بر
 قنار خان که یوسف صدیق را در دره کشاده می شد و ابرق را از شط بنداد

پیر آب کرده بسروقت پدر می آورد باز در مدرسه چنانکه بود بسته میشد مگر تو آب مدرسه
 مرد می بود با خلاص صاحب دول و روشن ضمیر کجرات انیمینی را مشاهده کرده بود و
 هیچ نمی گفت چون آن حالت از حد بگذشت بشان بخ بناد غمز کردن گرفت
 بهاء الدین ولد از آن حرکت متفعل شد و تو آب را تویج کرد که چه چنین کردی بوی
 بیچاره تو آب گشته بنده و مرید گشت مشق و لست که چون از شهر ملاطبه بیرون
 آمدند و از آذربایجان عبور میفرمودند یاران کرام شیخ زبانی کهواره کرد و خواجه علی شیخ
 حاجی و غیر هم که میدان خاص بودند التماس نمودند که باز بایجان در آیم فرمود که دستور
 نیست که ما با جماعت در آن شهر در آیم چه مردم بد را بنجا بسیارند روایت چنین
 کردند که خدمت ملک فخر الدین آذربایجان رحمه الله علیه از جمله روشندان بود و مستحق
 اولیا و جنت او عصمت خاتون که در عصمت عائشه و هر بود و خدیجه زینا
 و ولایت او مشهور گشته از عالم غیب او را معلوم شد که این چنین شخصی از حوالی
 شهر گزرمی کنونی الحال بر سپنجیب سوار شد و در پی بهاء الدین ولد روان
 بهائیکه غلامان خاص ملک فخر الدین را از وقوع حال اخبار کردند با سوار سی چند در
 عقب عصمت خاتون روان شدند و در نزد یک آتشهر آذربایجان بحضرتش
 رسیدند و از اسپان خود پیاده گشته زمین خدمت بوسیدند حضرت بهاء الدین ولد
 ولداری تا فرمود هر دو را بمریدی قبول کرد و همچنان ملک فخر الدین بحسب تمام بید لایها
 کرد که با آذربایجان مراجعت نماید ممکن نشد فرمود که اگر طالب و عاشق من اید و در
 قصبه برای من مدرسه عمارت کنید تا مدتی اقامت افتد علیها و ایشان در قشهر
 آذربایجان جهت ایشان مدرسه عمارت کردند چهار سال در آن مدرسه درس علم

میفرمودند و بلکه جهان ملازم خدمتش می بود همانا که چون بقدر مقدر الاسود مفرق الجوه
 ملک فخرالدین و عصمت خاتون وفات یافتند الی رحمة الله تعالی حضرت بهاء الدین ولد
 ازان جایگاه منزل منزل تا شهر لارند که از توابع قونیه است رسیدند و در آنجا از نواب
 سلطان الاسلام علاء الدین و الدین کیقباد شخصی بود امیر موسی نام سوباشی و حاکم
 آن ولایت بوجه مردی بود ترک و بهادر و ساده دل و طالب و صادق شنید
 مردی از خراسان می رسیده دانست که اینچنین خراسانی بهر جای فرود نیاید با تمام
 شهریان لشکریان پیاده استقبال کرده مرید شدند و چندانکه بسرای خود دعوت
 رضی الله عنه مدرسه درخواست کرد خدمت امیر موسی فرمود که در میان شهر جهت او مدرسه
 بنیاد نهادند و گویند که قرب هفت سال یا زیاده در آن مدرسه می بودند تا حضرت مولانا
 جلال الدین محمد بروج بلوغ رسید دختر خواجه شرف الدین لالای سمرقندی را نکاح
 آوردند و او مردی بود معتبر کریم الاصل و شریف النجاه و خسر دشت و غایت خوبی
 و لطافت و جمال کمال نظیر خود نداشت گوهر خاتون نام همانا که عروسی عظیم کردند و
 حضرت سلطان ولد ازان خاتون در وجود آمد و سنه ثلث و عشرين دستاورد و گویند
 چون سلطان ولد با والد خود در هر جمعی که شدندی اغلب مردم ایشان را برادران ^{شدند} بناد
 و در زمان تاهل حضرت مولانا شروه سال بوه و پوستانه حضرت سلطان ولد در محفل
 که بود در جنب والد خود نشستی همچنان در شهر لارند می دید اقامت فرمود مگر جماعت
 غنایان و حشاد امیر موسی را در بندگی سلطان علاء الدین تهمت کردند که حضرت بهاء الدین
 ولد بلخی بطرف دیار روم رسیده است و این ولایت را بخود ولایت خود منور گردانید
 و از مقدم او پادشاه وقت را اصلاً خبری نیست و امیر موسی که از جمله بندگان و

و میر باستان حضرت سلطان است مرید او گشته و او را در شهر لارند باز داشته است
 و ارادت آورده و برای او در سه بنا کرده اینچنین جراتی و دلیری نموده است و از باد شاه
 ترسید همانا که سلطان پرخشوب بر خاسته و بغایت ریخته و از سر نیاز وزیر با و شاه
 با صد هزار مطلقا و لطافت لشکین غضب سلطان کرده و گفته اول شخص کیفیت اینجا
 کنیم بعد ازین برای امیر موسی را تدبیر کرده شود سلطان اسلام فرمود تا مثال هالیون
 متضمن با انواع تهدید و تشدید بجای امیر موسی بنشیند که این در همل و تغافل چرا کرد
 و شمه از حال آن بزرگ بموقف نرسید چون مثال سلطان با امیر موسی رسید از غایت
 ترس سلطان بحضرت بهاء الدین ولد درآمد و از اجرای وقت اعلام کرد و مکتوب
 سلطان را عرضه داشت حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ملک علاء الدین شرب
 و آواز جنگ می شنود من روی او را چگونه توانم دیدن خود پیش این واقع دیدم -
 امیر موسی اجازت میخواست که خبر ایشان را بخدمت سلطان بفرستد و از عظمت
 ولایت او اعلام دهد بهاء الدین ولد نگین نمیداد شیخ فرمود که برخیز و بی تماشایی بخدمت
 سلطان رو آنچه دیدی و شنودی گماشتی عرضه دارد همچنان در جواب مثال با و شاه
 بنفسه روانه شد و چون بحضرت سلطان درآمد سر بر زمین نهاد و بلباب دلب
 پای تخت را بوسه داد سلطان را چگونگی قدم بهاء الدین ولد باز پرسید چنانکه کیفیت
 قصه بود تقریر کرد سلطان از صحت خبر خیر عظیم خوشدل شد بسیار گریست و شکرهای
 بید کرد که مثل آن عالم ربانی و عارف صمدانی بقدم مبارک خود ملک روم را شرف
 کرد و سعادت کلی بوی سعادت نمود فرمود که اگر شیخ بدار الملک با قدم برنج فرماید
 و شهر قونیه را متحد و لا و خود سازد من در همه عمر خود دیگر آوازاغائی و جنگ نشنوم

و هرگز کسی را از دولت نیاورده ام بنده و مرید او شوم امیر موسی را تشرفیات داد و با خواص
 بخدمت آن سلطان فرستاد چون فضا و علی الاکرام و الحکمال تبلیغ رساله تبلیغ کردند
 حضرت بهاء الدین ولد فرزندان و اصحاب را برگرفت و بهوی دارالملک توفیق روائ
 شد چون خبر مقدم سلطان العلماء گوش سلطان الامر رسید با جمیع ارباب قلم و اصحاب
 علم و اهل توفیق استقبال کردند و از دور جای از اسپ فرود آمدند و زانو می شینج را بوسه
 میخوردند که زیارت و مصافحه کند همانا که مولانا بجای دست عصای خود را داد و سلطان
 از آن مهابت و نظر کرم لرزیدن گرفت **مشنوی** بهیبت حق است این خلایق نیست
 بهیبت این مرد صاحب دلق نیست بهیبت باز است بر کبک نجیب بهیبت گس نیست
 زان بهیبت نصیب به سلطان را نیست آن بود که در دشت خانه خود جاسازد مولانا
 قبول نکرد و فرمود که ائمه ادرسه و شیوخ را خالقاه و امرار اسسه و تجار را خانه و
 ثرندگان را زوایا و غریبار مصطفی مناسب است همانا که در مدرسه آلتونیان نزول فرمود
 و گویند هنوز در توفیق غیر از آن مدرسه نبود باروی شهر را شناخته بودند چنانکه رسم
 سلاطین و اکابر زمان است انواع غنای را از نقد و جنس و غیره فرستادند و از
 هیچ کس چیزی قبول نکرد که اموال شما فسق و مشکوک است و مرا بقدر کفایت بسا
 هست و هنوز از مال میراث آبا و اجداد ما که از غنایم غرا حاصل کرده بودند دارم همگان
 از کمال تقوی صدیقانه و استغنائی او تعجب کردند و بصد هزار صدق و اخلاص را
 آوردند زن مرد مرید شدند سلطان اسلام با وزراء و خواص خویش دین حال
 چیران می شدند در آن زمان و جوان مقبل مرید مقبول ایشان شده بودند یکی خبازی
 دیگر و یکی قصابی و بهر یکی هزار دینار داده بود و تارایت تبلیغ در ایشان را علی الدوام

مهتیا و مرتب دارند و بدان مقدار تقشش میکردند **منقول است** که روزی سلطان
 علماء الدین رحمه الله علیه جلایکرام علیه السلام حضرت شیخ را بستر دعوت نمود چه تمام علما
 و عرفا و حکما و شیوخ کبار و ارباب نفوت و گوشه نشینان شهر حاضر بودند چون حضرت
 بهاء الدین ولد از ورور آمد سلطان اسلام استقبال کرده درخواست کرد که حضرت
 مولانا بر تخت نشیند گفت ای بادشاه دین من بنده ام و قدیم العهد میخوامم که سوپای
 تو باشم چه سلطنت ظاهری و باطنی از قدیم العهد از ان شماستم همچنان حضرت بهاء الدین
 ولد از حدیث بیرون عنایتها فرمود چشمهای سلطان را قبلها داد و حاضران مجلس آفرینها
 بر جان سلطان کردند و تعظیم و انصاف او را پسندیده ثناء گفتند حضرت
 بهاء الدین ولد فرمود که ای ملک ملک سیرت ملک و رعینت با و که ملک وینا
 و آخرت ازان خود کردی سلطان بر غیبت و ایقان تمام برخاست و مرید شد
 و بموافقت پادشاه جمیع خواص و سپاه مرید شدند و زرافشا اینها کرده صدقات
 بار بار طایعات بخش کردند مگر در ان ساعت و ضمیر سلطان گذشته شد که حضرت
 مولانا کلمات و معارف میفرمود تا حاضران مستفید می گشتند مولانا فرمود که ای
 ملک جهان ترا گفته که سلطان العلماء می آید و گفته اند که فضیلتی میرسد تا جهت ملک
 فضیلت ترکیب کند چه اگر با خلاص و حضور دل و می مراقب شوی و ادب باطن نگاه داری
 آنچه مطلوب و مقصود دل است بی گفت زبان میرسد **شود** هر کرا دامن دست
 است و معتقد آن شاردل بدان کس می رسد دامن تو آن نیاز است و حضور به
 پس من نه در دامن آن سنگ فجور **حکایت است** از عدول روایان چنان
 منقول است که در ان عهد قاضی بود پس بزرگ او را بهاء الدین طبری گفتندی

گریه روزی در بندگی سلطان از سر خند و غرضی که داشت در عرض ایشان سختی کرده بود اتفاقاً
 روزی نزد محفل سلطان حاضر شده بود حضرت بهاء الدین ولد فرمود که ای قاضی
 طبری زبان از ما کوتاه دار و رحمت بآمده همانا که درین روزی چند که هستی خواهی مرد
 و از اعتقاد تو هیچ کس نخواهد ماند و حکم الاهی چنان است که رحمت رشوت تو از مظلومان
 امت منقطع شود اما انساب اعتقاد و اصحاب باقیامت خواهد بود و گویند بعد از
 چند روز و اسباب اعطای او بآن نزل کرد قاضی بهاء الدین طبری وفات یافت
 و تمام قوم او مردند و گویند که او را هفت روز تمام رُفات غلبه کرده رحلت نمود
 گویند برج و ربض قوین را در آن تیغ ساختند مشغولست که چون بتی برسد
 حضرت بهاء الدین ولد صاحب فرارش شد سلطان برخواست و بیادیت و آمد
 بسیار بگریست و گفت من همی خواهم که با استقبال تمام حضرت سلطان العلماء را
 بر تخت بنشانم و من سیرش کرد و شوم تا فتنها کنیم و فتوحها اندوزیم حضرت مولانا
 فرمود که اگر این نیت تو است است بس یقین شد که من از عالم شهادت بجهان سعادت
 سفر میکنم و ترانیز اندکی مانده است که ایوان کیوان ارواح طمّی شوی بعد از سیوم روز
 چاشتگاه روز جمعه ششم ربیع الآخر شان و عشرین و ستمائت بجوار جلال رحمت
 از روی فی مقصد صدق عند قلیات مقتدر توطن فرمود رفت
 آن طاووس عرشی سوی عرش چون رسید از اتفاقش بوی عرش سلطان
 الاسلام قوی متاثر شد و مضطرب گشته هفت روز از سرای بیرون نیامد
 و چهل روز سوار شده و از سیر بر حقیقت رسم عزرا باقامت رسانید
 و چهل روز تمام در مسجد آدینه قلعه خیمها کرده خلق عالم را خوانها نهاده و صدقات

پس آن بخش کردند و فرمود که اگر در تربت مبارک شیخ حرمی بر کشیدند و بر سنگ قبر
 تاریخ وفات را ثبت کردند و بعد از چند سال سلطان اسلام پادشاه رحلت فرمود
 گل بود که اندکی برویت میماند و او نیز برفت و زندگانی نبود و او را **حکایت**
 الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ عَلَيْهِمْ سَلَامٌ مِنَ النَّارِ وَالصَّالِحِينَ وَاللَّهُ يَدْعُوهُمُ إِلَى
 وَحْدَتِهِ أُولَئِكَ رَفِيقَاهُ **حکایت** ولی ربانی مستور قباب سبحانی شیخ تاج
 التاج رحمه الله که از جمله مقبولان مقبل حضرت بهاء الدین ولد بود چنان روایت کرد
 که قاضی حسن مروی بود معتبر از علمای این عالم بود میخواست که از وی بیاورد کتب معارف و
 استفتاء بالقب سلطان العلماء بهاء الدین ولد را میخواند حضرت مولانا برین حال
 مطلع شده فرمود که عنقریب نام و کنیت آن بزرگ از دفتر عالم وجود منو خواهد شد
 بعد از پنج روز معدود با حزن سفر کرد همانا که پیوسته ضامن خلق را فرمودی و از وقوع
 وقایع غیبی اعلام کردی و بر آن فائدهای دیگر گفتی که همگان متحیر شدند و همچنین بر حضرت
 بعد از مشاهده کرامات با و از تمام جوق جوق می آمدند و مرید می شدند بسیار
 منکران مصر که از شومی انکار به ایمان می آمدند گویند سبب مرید شدن تید برهان محقق
 تندی رضی الله عنه همان خواب بود که علما و بلخ در خواب دیدند که حضرت مصطفی صلی
 علیه و سلم اشارت فرمود که همگان او را سلطان العلماء گویند و او را بهتر و بهتر خود دانند
حکایت مگر روزی در درس عام در شنای بحش کلام جمال الدین حصیری جد
 می نمود حضرت بهاء الدین ولد عصا بر کشیده بروی حلقه کرد که ای مرد که **صَلَّى الْعَصَا**
لَنْ يَعْصِيَنَّ شَيْئًا بَيْنَ الدَّوْرِ وَ الْحَصَى چه اگر این صحف که می نازنی و بدان قوت بر شو
 می نازنی هیچ نماند و بکلی منعدم و مندرکس شود و در ممالک دنیا مدرسه و مسندی نماند

به خواهی کردن و از صحیفه کرام صفت درس خواهی گفتن و سبق خواهی خواندن چندی
 میکنی که از لطیفه دل صحیفه آر بر کنی و تا ابد آباد آن مونس جان تو باشد و از یاد تو پیچ
 وقت زود آن علم عشق هست که ترا بعد از مرگ بستگیر شود چنانکه فرموده اند
 ای فقیه از بهر علم عشق آموز تو به ترا که بعد از مرگ حل و حرمت و بیاب گوید -
مشق و است که روزی حضرت خداوند کار قدسنا الدین نور الاحرار و در جمع یاران
 ابرار تقریر عظمت پدرش میفرمود که حضرت بهاء الدین ولد روز آدینه در پنج تذکیر می
 فرمود که روز قیامت حق سبحانه و تعالی جزای عمل صالح و اخلاق نیکو و حسنات منان
 حور و قصور جنات خواهد داد و از ناگاه پیر مردی ننحی از گوشت مسجد برخاست گفت
 یا امام مسلمین امروز دین عالم بخیر احوال ایشان مشغول شویم فردا بتفریح حور و قصور
 اکتفا کنیم پس حکایت دیدار چون خواهد بود و جواب فرمود ای عزیز من روز حور و قصور
 از برای قصور فهم عوام است و الا اصل دیدار و است و آن دیدار با انواع نامها دارد
 از هر مصنوع صنایع را مشاهده کند و از هر ذره دیدار آقا حقایق را مطالعه نمایند
حکایت شمع حج یاران شیخ محمود صاحب قرآن رحمه الله علیه که از جمله مریدان
 محرم خداوند کار بود چنان روایت کرد که در زمان خداوند کار در حمام پوشیدن دوزان
 اخی ناطوری بود پس صد و ده سالگی رسیده و از جمله مریدان بهاء الدین ولد بود
 و ماوراء بنام کودکان بودیم روزی اصحاب کرام در مناقب بهاء الدین ولد کلمات
 میگفتند اخی ناطور حکایت کرد که روزی عوانی مقابل بهاء الدین ولد افتاد
 دید مظلومی را می رنجاند و بمقتضای تو گز که مؤمنی مقتضی عینک بهضای خود آن عوان
 زود فی الحال جان بجهنم سپرد برداشتن و بگوشش سپردند سلطان اسلام مدین قضیه

مترو و خاطر شد که بے موجب این شخص را کشت و سبب چه بود که مولانا فرمود تا ملک
 مترو و بنا شد و بے امر حق برگه از دست جدا نمی شود **س** هیچ برگه نمی یافتند از
 دست **س** بے قضا و حکم آن سلطان تخت **س** دین بحقیقت سگ را کشتیم و کسی از
 ظلم او بر ما نیندیم سلطان فرمود که آن عوان را کشتادند همانا که سیاه سگ را خفتند
 سلطان سر نهاده و تمهید غور مشغول شد فرمود که آن شخص را غوی سگی و بیعت نما
 بود و عقوبت بها میکرد و عاقبت الامر همچنان سگ محسوس شد و همچنان بر صورت
 سگ مشهور خواهد شد **س** سیرته کاندرو وجودت غالب است **س** هم بران تصویر
 حسرت و حیب است **س** سلطان گریه ناکرده دست و پای شیخ را بوسه داد و استغفار
 کرد و از منتهیات منزجر گشت منقول است که همچنان از خدمت اخی ناطور که در
 سلطان از حضرت بهاء الدین ولدیه ترغیب تمام و الحاج عظیم التماس عطا و تذکر کرد
 بهاء الدین ولد فرمود که منبر را بگورستان قاضی بیرون آورند و مجموع شهر یاران من
 الذکور و الاناث در آنجا حاضر شدند حضرت مولانا بر سر منبر رفت حفاظ تجوید الفاظ
 از هر سو عشره با و دقوان خواندند حضرت مولانا در بیان حشر و نشر و عرض و زقیما
 و مجازات اعمال مجاری احوال احوال آرد و سوال جواب و تراز و دصراط و امتیاز
 این هشت ازاہل و ذرخ و کیفیت یوم تکلیف و جود و کسود و جود و چندی و لا
 و جود فرمود که عقول عقلای عالم بقتال حیرت بسته شده و آدم حسرت از میان جان
 ایشان برآمد و مردم از بسیاری گریه و درد دل بیچاره شدند ناگاه گری بشگافت و یکی
 کفن پیچیده برخواست و گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا
 رَسُوْلُ اللّٰهِ باز فرود رفت همانا که ازان پیوست چندین هزار خلایق بیوشن شدند

و بیماران جان تسلیم کردند آن درویش سوگندان منظره یاد میکرد که من بدین چشم ظاهر
 آن حالت مجزیه را مشاهده کردم و چندان مردوزن آن روز مرید شدند که در حجاب نیاید
 و بدین حکایت ماهی نگذشت که حضرت آن چنان نقل فرمود **لَا عِزَّاةَ لِلَّهِ تَعَالَى**
بِجَنَانِ مَنْقُولِ سِتِّ که مریدان حضرت بهاء الدین ولد مردم بس شوریده بودند
 در شکران اهل تقوی و ریاضت داشتند پاره وقتها بخدمت شیخ در گورستان میفرستادند
 و همیشه آیه قرآن میخواندند و چون مولانا دعا میکرد اهل گورستان محسوس مستجاب
 از جنبه گور بیرون کرده دعا و آیین می کردند و همچنان حضرت سلطان ولد قدس
 العزیز روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار پدرم در تربت مولانا بزرگ مراقب
 نشسته بود بار **الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ** **وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ** میفرمود پرسیدم که چه
الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ چیست گفت در صحرائی قلوب باطن می دواند گفتم چه باشد و چنان
 دارد گفت از بهاء الدین ولد نمی پرسند که اینجا نگاه آسوده است همچنان درویشی
 روایت کرد که روزی حضرت خداوند کار بزرگوار تربت بهاء الدین ولد آمده بودند
 همواره عادات داشتی که در هر حالی در مشغله و واقعه که واقع میشدی به تربت پدر آید
 و مراقبت آن عقده را حل کردی و از پدر صریح جواب می شنیدی از ناگاه سوار
 همچون برق دوان دوان از کنار تربت میگذشت و او را معروف ولد فخر الدین شایب
 می گفتند و او از جمله خواص حضرت سلطنت بود و خداوند کار تقوی متفعل گشت از آن
 حضور باز آمده فرمود که این شخص نمیداند که عروقی بهاء الدین ولد که اگر تربت را فرد
 گفته و چشم مبارک او درین عرق مدفون است در حال آن سوار را پیش بر زمین زد و چنان
 کشید که پاره پاره اش کرد تا بلی اوبان راه و مسزوران جاها آگاه شوند و عبرت گیرند

و از غیرت اولیا هر سان بهشند و از سر غرور گستاخی و جرات نکند **و بزرگوار**
 کسوف آفتاب به شد عزیزی جرات رد باب به **بچپان مشغولست** که تصرف
 بهاء الدین له در حق مریدان خود بمشایقی بود که بسر وقت شیخ دآرند می فرمود می چشم
 آلوده بروی من نگاه میکنید چشمهای خود را بقرات عبرت فرود شوید پس آن نگاه برو
 مردان حق نگاه کنید تا اگر شعل آن انوار غیبی را توانید دیدن و بچپان خطاب کردی
 که ای فلان تو در راه بروی شایدهی نظارت زناؤه العیون النظر از صحبت با
 غیبت کن و یکی را فرمودی که تو کودکی را تفریح کردی خود را طهارت ده حضرت است
 قدوس و طاهر است و مستطهران را دوست میدارد که **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ
 الْمُتَصَدِّقِينَ** چشم آلوده کن در خدو خال به کان شهنشاه بقامی آید و ورشد
 آلوده با شکش می شوی به زانکه آن اشک روان می آید **حکایت** علما و صحابه
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که فقیه احمد مارحمه الله علیه نزد بهاء الدین
 ولد تحصیل علم فقه مشغول بود او مروی بود ترک دساده دل به هم مریدش بود و از یک نظر
 جد م به نظیر عالم گشته و او را حالی پدید آمد که کتاب را از دست بیندخت و شوریده جا
 گشته راه بهستان در پیش گرفت و در دریای حیرت و قدرت مستغرق گشته بسیار
 بسیار در کوه های گشته دریا ضنهایی کرد و عاقبت حال سر او پیش قرنی رضی الله عنه
 بفقیه متمثل گشته بکلی مجذوب و مسلوب گشت جماعتی از حضرت بهاء الدین ولد از حال
 و چون او سوال کردند فرمود که از آن رطلهای گران که سپید پروان می کشید قطره آید
 که باین مرد رسیده است و بچپان پدرم نیز روزی فرمود که از دریای مستی بهای رسید
 شمس الدین تبریزی مستی فقیه عمده بودی بوده باشد **و** تو از شراب مستی دمن هم

تو نیز مست اندک و در بزم کیتبادی و در خیر است که شیخ حجاج شجاع که بر تبه
 کلا یغیر فیه غیری رسیده بود بعد از وفات بهاء الدین ولد حجابیه فی مشغول میشد
 و ناهنای محقره فقره را خریده در آب جیسانیدی و شب ازان افطار کردی و آنچه اگر سب
 حلال بدست آوردی خریده ساختی تا مبلغ دویست و سیصد عدد شدنی آوردی و در
 کفش مبارک خداوند کار ریختی چنانکه در قید حیات بود بهمین خدمت موطبت می نمود و همانا
 که چون از عالم رفت و حلت کرد غسل را حاضر کردند تا ویرا بشوید مگر غسل است در
 کرد تا ستر عورت را بگیرد و بهارت بدید حجاج دست او را چنان سخت گرفت که بهر
 گشت و فریاد عظیم بر آورد و صاحب چنانی که قوت کردند دست غسل را از چنگ برآورد
 نتوانستند نمایند بحضرت خداوند کار خبر کردند خداوند کار آمده شفاعتها کرد و در گو
 حجاج آواز داد که معذور دار ترا ندانست گناه او را بمن بخش همان ساعت او را گشت
 بهمان روز سیوم غسل نیز نقل کرد و همچنان مشغول است که روزی حضرت سید
 ولد فرمود که جدم بهاء الدین ولد در سن پستاد و پنج سالگی نقل فرموده گویند
 پیوسته بهاء الدین ولد گردو گورستان ناگشتی و دعا کردی که خدایا ما را خوشگو گردان
 و بارکش گردان فرمودی که بروز تفرج گورستان کیند شب کو اکب ثواب است
 مطالعه نماید که سنت و وصیت پیغمبر است صلی الله علیه و سلم تا عجایب ببینید
 همچنان مروی است که از غایت ریاضت و مجاهدات حضرت بهاء الدین ولد
 را چند دندان معدود در دهان پیش مانده بود و از تهجدات شب و اجتهادات روز
 یک لحظه فارغ نمی شد چه احباب حال ازان پرسیدند گفت جهت فرزندان و
 پاران است مگر شبی روشن شدی عزیز بهاء الدین ولد را خواب دید که فرق

متجلی است که مثال کریم صادر شده است که تنخلب و تنثال ملکی مینماید از ایا مضارسانند
تا بیفایده نگردد و السلام حکایت منقولست که امیر بدرالدین گه تراش المرو
پدر دار که لالای سلطان علاء الدین کیقباد بود مردی بزرگ و سحر و متمول و
صاحب خیر آستان سراسر خاص سبب اعتقاد و مرید شدن آن بود که روزی
حضرت بهاء الدین ولد و مسجد سلطان تذکیر میفرمود و تمام علماء و فقرا و ائمه و سلطان
حاضر بودند و حضرت بهاء الدین ولد در سبب نزول هراست و تحقیق آن اسرار هر کلمه
گوناگون تفسیر با تقریری کرد و بسط کلام میفرمود و مگر در ضمیر بدرالدین گه تراش گذشته
که زهی ذهن صفائی و استحضار عظیم و مطالعه بسیار که چندین اقاویل بیان می کند و
داین حدیث مفسر نیست همانا که از سربل اشارت فرمود که امیر بدرالدین عسری
بخوان از غایت و همت و هیبت سلطان سوره قد افک المومنون آغاز کرد فرمود که
بے استحضار و مطالعه بسیار شنو تا چند آینه در تحقیق کلام الله و تفسیر و معانی می فرمودند
غریب از نهاد و خلاق بر خو است فی الحال گوهر تراش ضمیر خود را بحضرت سلطان عرضه داشت
فرمود سلطان فرود آمد و پای منبر را بوسه داد بنده و مرید شد بهاء الدین لذر فرمود
برای شکرانه این حالت جهت فرزندان من مدرسه بساز آن بود که مدرسه خداوند کار را
ساخته و تقفیان نام نهاده و پیا و آ ماده ساخت و چنانکه در قید حیات بود و خود خود را
بکلی وقف خاندان او ساخته حکایت همچنان منقولست که خدمت خلیفه بغداد
شیخ شهاب الدین سهروردی راجحه الله علیه بخدمت سلطان علاء الدین کیقباد
برسالت فرستاده بود چون بقونیه رسید سلطان بمفرج قلعه کواله فرستاد و
حضرت مولانا و بزرگ را با هم برده سلطان فرمود که شیخ را نیز بقلعه آورند بعد از

تبلیغ رسالت خلیفه بهاء الدین و کد شیخ را اعزاز عظیم کرد چه در بغداد و از حد بیرون بندها
 کرده بود و او را میفرمود شهر و دیار عتیقینانند و خویشان نرد یکند و همان شب سلطان
 اسلام خواب عجیب دید متعجب برخواست و صورت خواب را بحضرت بهاء الدین و لید
 و شیخ عرضه کرد و گفت در خواب می بینم که نمرم از زر شده است و سینه از نقره غام
 گشته و از ناف زیر ترنگلی روئین شده است و دورانم از شرب سست و بهر دو پایم
 از زین گشته عام معتبران معتبر از عظمت تعبیر این فرودانده اند همانا که شیخ شهاب الدین
 تعبیر خواب را بحضرت بهاء الدین و لید حواله کرد و هیچ نگفت سلطان العلام فرمود که
 چنانکه تو در عالم باشی در زمان تو غالیان آسوده و خالص باقیمت چون باشند و بعد از
 انتقال تو زمان فرزندت بمنزلت نقره باشند نسبت بزمان تو بعد از آن فرزند
 فرزندت برتره روئین باشند و خلق دون بهمت فزون تهمت سرور شوند و چون
 سلطنت ملکیت بطن سوم رسد جهان در هم شود و میان خلق صفاء و فساد شفقت
 نماید و چون نوبت سلطنت بطن چهارم و پنجم رسد مالک روم بکلی خراب بی آب
 و جمیع بلاد و دیار را اهل فساد و بلیه فرگیرد و زوال آل سلجوقیان باشد و اصلا نظام
 جهان نماند و کوچکان بی اصل بزرگ شوند و اشتغال خطیر بدست و زمان حقیقت
 چنانکه شاه ناصی علیه السلام فرموده اند اذ اوصدک الی غیر اهلها فانظر ظو
 الی شاعنه و از هر جانی خارج خروج کنند و ستیلا و غل ملکیت عالم را خراب کنند و علماء دین شیوخ را تار و
 در کتات از روی بین ترغش شود و خلائی مسکین قیامت کبری را بجزاها بچونید همانا که سلطان اسلام حاضر
 کرد و دیگران که نزد او میاموزند آن روز سلطان اسلام حضرت بهاء الدین و لید را و شیخ را در شرفیاست
 نمین و رؤسا و سایر حکما و فقها را با عطا فرمود و امتدعای دعا کرده تعبیر حال

همچنان شد که تعبیر کرده بودند و بیان فرموده **س** هر چه اندر آینه بیند جوان ^{الدین}
 پیر اندر خشت میندیش از آن **س** همچنان روزی حضرت سلطان ولد فرمود که خدیم بهاء
 ولد صاحب قوت بود و جسم جیم و سیکل عظیم داشت و زاده کسطنطنیه فی العلیه و کجیم
 صفت ذات او بود و استخوانهاش نهایت بزرگ بود چنانکه شش نفر شتران متحرک
 در راه بغداد بیک یک ضرب بنیدخت و بحال مرگ رسانید توبه با کرده مطیع شدند و قتی
 که بغزاسوار شد **س** در صف پیاچیدر که آری بود **س** همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که
 روزی در نیکی پدرم حکایت کردند که فلانی در حق قرآن طعنه می زند فرمود که بدگوید و از گداز
 می گویند شاید نشاید چه اگر او مرد پدرم بهاء الدین ولد است که مولانا بهاء الدین ولد تا
 آخر وقت بقرات قرآن و تفسیر آن و نماز پر نیاز مشغول بوده اند قرآن را چون سخن
 هر کلمه را پنج و شش بار تکرار می کرد چنانکه می گفت **الحمد لله الذي هدانا لهذا** و در آن حالت که میگفت
 از وجود مبارک او نور عظیم ظاهر می شد و تا ملا اعلی می پیوست هم از حضرت سلطان ولد
 مشغول است که روزی مولانا بزرگ فرمود که خواهم که خوبی شیت علیه السلام کنم
 اکنون بروم بحضرت الله که همه آنجا خواهند حج شد خوبی شیت و تمام اینها را علیه السلام
 مشاهده کنم فرمود که چون به تربت جدم و پدرم نظری کنم دو نور عظیم می بینم که از
 سر برود و تربت مبارک متصاعد می شوند و تا عنان سپان جولان کنان می روند و
 بعد از ساعتی آن هر دو نور یک نور می شود یعنی اشاعت است که ما همه یکیم و یک نوریم
س چون از پشان مجتمع بینی دوباره **س** هم یکی باشند هم سید هزاره **س** و همچنانکه
 حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت پدرم در وقت نقلاان خود فرمود که یا
 سلطان ولد بدان و آگاه باش که ما و جمله مریدان ما روز قیامت در سایه مولانا و نور

خواهم بودن و همه بسبب و بجهت حق خواهم رسیدن و همه اخذای برای خاطر مولانا بزرگ
 رحمت خواهد کردن **منقول است** که غایت ربانی و قضا امر معانی خواجگی گهواره اگر که از
 همدان و اصل مولانا بزرگ بود رضی الله عنه روزی از شیخ پرسیدند که شراب خور
 چون شود گفت سگ شود و خوک شود و بوزینه شود و پیش پید بران الدین آن حکایت
 روایت فرمود که شیخ فتوی داد که هر که چنین شود او را حرام باشد اگر چنین می شوی مخور
 اگر نمی شوی تو آن نباشی **پیوسته** آیه و تفسیر است کامل راحلال و توبه کامل مخور
 می باشی **پیشانی منقول است** که حضرت بهاد الدین ولد از عالم ملک
 بملکوت السموات نقل فرمود حضرت خداوندگار در سن چهارده سالگی بوده در سال
 هفدهم تاهل کرد و بارها در حج صحابی می گفت که اگر حضرت مولانا بزرگ سالی
 چند می ماند من تحتاج شمس الدین تبریزی نمی شدم چه هر پنجشنبه سه را
 ابو بکر بنی ناگزیر است و عیسی را حواریون و خورشید هر پیر اندرین راه درست
 سجزه نمود و همراهان بجست **حکایت** در نقل است که بعد از وفات
 حضرت بهاد الدین ولد رضی الله عنه اندک زمانه گذشت که خبر رسید
 که جلال الدین خوارزم شاه بخدمت سلطان علاء الدین رسید همانا که زیارت
 تربت شیخ را دریافت و بوسه داد و وزاره نمود و استقامت و است
 درخواست کرده است و استقبال او را عتیاس شد و چون لشکر خوارزمی
 بحد و دارزن الروم رسیدند جو سعید شاهی از غلبه لشکر او بسلطان اسلام
 عرض کرد که لشکر روم را و سپه عظیم ظاهر شد سلطان
 فکر کرد که کیفیت حال و آیین او را در یابد

تا بران موال مستعد شوند شبی جاها گردانیده چند سرسپ باد پای بلخ و ان
 برگزیده از راه کوه با ترکب چند بالشکر خوارز میسان ملحق شد امراء خوارزمی از حال
 ایشان تفحص کردند گفتند ما از ترکان این دیاریم در نواحی کوه های ارزن الروم
 می باشیم اجداد ما از موپه بوده اند درین چند سال سلطان کیقباد از اعمان عثمان
 بزرگافت ما را به تنگ آورده است پیوسته در انتظار مقدم عا که منصور خوارزمی
 می بودیم مگر که از ظلم او خلاص باشیم چون این قصه را بسع سلطان رسانیدند عظیم
 خوش شد و بفال نیک صائب نمود فرمود تا خوان خاص را گسترانند و امراء و
 وزرا و خواص حضرت دارکان دولت هر یک بجل خود جا گرفتند آئین سلطنت
 میا گردانید ایشان را حاضر کردند زمین بوس شاه کردند و تربیت آئین او علی التمام
 تفرج کردند و اسپهانرا عرضه داشتند سلطان ایشان را لوازش فرمود خلعت نو
 پوشانید و عده جمیل داد و خیمه معین کرده علوق مرتب داشتند نیم شبی گز خواند
 را و خاطر گذشت که در مالک علاء الدین بهر جا که عبور کردم تمام رعایا از و شاگرد
 بودند بچه معنی این ترکان شکایت کردند استماع میبرد که سلطان علاء الدین
 درین جانب رسیده است و در عیاری و شب روی است مبادا که این ترکان
 جاسوسان وی باشند تفحص حال بازمین باید کردن که الحکم سور الظن فی الحال
 ملک میضت الدین را که ملک ارزن الروم بود پیش خوانده با او مشورت کرد گفت
 فردا تفحص کنیم همان شب سلطان علاء الدین در خواب دید که حضرت بهاء الدین له
 می آمد و میگفت که برخیز و سوار شو چه وقت خواب هست چون بیدار شد اندیشید که
 فردا نیز تفرج کنیم انکه رویم باز خواب رفت دید که مولانا بزرگ عصا را بر تخت

بالای تخت آمد و بر سینه اش زد که چه خفته از غایت بهیبت بیدار شده لرزه عظیم در تن او
 ساری گشته احباب بیدار گردیدند شب اسپان را زین کردند و اسب خود را بدست خود
 زین کرده روانه شدند چون آخر شب شد خوارزم شاه فرمود چند امیر مقبره در حوالی غیمه
 ایشان مترصد باشند که امر روز بتخصص حال ایشان مشغول شویم علی الصبح تجسس کردند
 اثری ندیدند چه بمشان رفت بودند سلطان را اعلام کردند همانا که دو سه هزار سوار
 بهماورد و بچه فرستاد در عقب خود نیز سوار شدند چون سلطان دید که از عقب ایشان
 گردن شکر پیدا شد غمان بر زبان بشکر خویش بویست خوارزمیان غایبند و خبر
 بازگشتند سلطان علاء الدین شکر خود را مستظهر گردانید و استقامت عظیم داد و خوارزمیان
 بسیار بخش کرد که بغایت حق و بهت بهاء الدین ولد ما مویده و غالبیم در ما بین
 چمن آذربایجان شکر خود قرار داد همانا که چند روز محاربه کردند و روز پنجم از ناگاه باو حمله
 و ظفر از مهیب انفاس اولیاء الد تعالی بوزید و از طرف لشکر رومی کرده و خاک را در
 لشکر خوارزمی پراگندند و حضرت سلطان بر موجب اشارت و ما از هیبت اذیت
 وَلَکِنَّ اللّٰهَ رَحِیْمٌ شَکَّهَتْ اَلْوَجُوْهَ کُوْیَانِ گشت و خوف انفرار بمکلا یطاف
 مِنْ سَبْتِ اَلْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ و در ایشان کار کرد و ریایات سلطان
 بآیات سبحان منصور شد و فوج خود او بنظر پیروزی و به روزی مقرون گشت تا
 علایان را معلوم گردد و یقین شود که بهین بهت آن قطعه وقت چنین لشکری
 که با بهیبت و بهت بودند مخدول و مقهور گشتند و حقیقت که عنایت این طائفه
 در دین و دنیا موجب سعادت ابدی و نجات سرمدی خواهد بود و بطور پیوسته
 همیشه سلطان علاء الدین بهر همی که او را پیش آمد می از رو ضعیف خود استمداد طلبید

متعلق به گشتی بچیان منقول است که حضرت بهاء الدین ولد فرمود تا من بنده ام
 در میدان معنی تا زنده ام کسی همچو من پیدا نیاید باش تا من بگذرم تا به بینی که فرزندم
 جلال الدین همچو من شود بجای من شود و بالا تر از من شود روزی حضرت رسید
 قدس سره فرمود که امشب در خواب دیدم که از تربت ششم بهاء الدین
 قدس سره روحه در می باز شد و نور می خیزد بیرون آمد تا بخانه مادر رسید و در خانه
 در آمد چه در راه تیغ و یواری حجاب حایل او نشد و نتوانست چون در خانه مادر آمد از
 خواب چشم از میبخت و لذت تنه آن نور لا اله الا الله می گفتم و آن نور می افروزد
 تا همیشه هر را فرو گرفت و می افروزد تا نیمه شده عالم را فرا گرفت بعد از آن بخود
 شدم ندانم که چه شدم و تعبیر این آنست اسرار پرانوار این خاندان عالم را خواهد
 گرفت و عالمیان را مرید و محب خواهد گردانید و نور مردان مشرق و مغرب گرفت
 آسمانها سجده کردند او شکفت و بچیان منقول است که روزی در شب شهر بخ
 در مسجد آدینه نشسته و نشسته نماز ایستاده بود و روی خود را بدوش گرفته دست
 از استین بیرون آورده نمازی کرد حضرت بهاء الدین ولد فرمود دست
 و استین کن و آنگاه نماز مشغول شود تا حضوری حاصل شود و او از سر سقا است
 و عقل بجا نیست مشغول جواب شد که تا چه شود فرمود که نفس هر داریت بمیرد و مطیع امر
 شود فی الحال بقیاد و ببرد غریب از نهاد مردم برخاست گویند چندین هزار آدمی از علما
 و فقرا و ائمه با خلاص تمام مرید شدند و بکرامات اولیا که تلو معجزات انبیا ایمان آوردند
 و بسیار گریستند و توبه کردند و حاکم است روایت کرده اند پیش از عمارت کردن
 روضه قونیه محل مرقدی که حضرت بهاء الدین ولد آسوده است مختصر تلکی بوده است

روزی شتر سوار گشته بدان جایگاه رسیده ساعتی نیک توقف فرموده اشارت
 کرده است که قبرین دیاران و فرزندان و عقاب جفا دمن همین جا خواهد بود و همچنین
 وقتی سلطان علاء الدین رحمه الله باروی شهر را با تمام رسانیده بحضرت
 بهاء الدین ولد لا بها کرده التماس نموده است که یک بار گویا بر آمده کفر
 فراید حضرت مولانا فرموده باشد که از برای دفع سیل و منع خیل نیکو بنیاد
 نهادی و قلعه حصن ساختی اما تیر دعاء مظلومان را چه توانی کردن که از صد هزار برج
 و بار و دیدن می گذرد و عالمی را خراب می کند الله الله جدی بنامی و جهادی کن تا
 قلعه ایان و عدلی بر آوری و شکر دعا های خیر حاصل کنی که از هزاران حصا
 حصن حصین بهتر است و این عالم و امان خلق در دست بصدق تمام اشارت آن
 حضرت را آلت سعادت خود ساخته تا وقت محات بنشیند عدل احسان کوشیده
 بر خور داری یافت **قارون** هلاک شد که چهل خانه گنج داشت و نوشیروان
 نه مرد که نام نگو گذشت و همچنین **منقولست** که روزی یک قباد زیارت
 مولانا آمده بود بجای دست عصای مبارک را پیش داشت تا سلطان زیارت
 کرد و بوسید اما در ضمیرش گذشت که زهی دانشمند شکبر فی الحال مولانا فرمود
 که آن تملق و تواضع را دانشندان گدا کنند نه سلطان وین که ایشان اصل
 گرفتند و سیران دران کنند و آن کبر نمی باشد فضل و ویم
 در مناقب حضرت سید شیروان برهان الحق
 والدین الحسینی قدس الله سره العزیز
 راویان اخبار که اخبار اصحاب بودند خود را در قدس عیان خبر دادند که

حضرت سید مادر ملک خراسان و ترند بخارا و غیره مشهور سید سروان می گفتند
 و دائم از صفا نردرون و معینات سفلی و علوی میگفت در آن آوان که حضرت
 بهارالدین ولد از دیار بلخ بهجرت نمود سید سروان بجانب شهر ترند رفته و نشروی
 شده بود بعد از مرور ایام روزی بهیچت گفتن مشغول بود چاشتگاه روز جمعه
 نهم ماه ربیع الآخر سنه ثمان و عشره دستمانه فریاد عظیم کرد و بسیار گریست
 که درینجا حضرت شیخ از کوی عالم خاک بسوی عالم پاک رحلت نمود جماعتی که
 حاضر وقت بودند تاریخ روز و سال را در حال ثبت کردند بعد از آنکه خبر از ملک
 روم رسید بچنان بود که فرموده بود و نماز جنازه گذارده شرائط غرارا با قاضی
 رسانید و کافه اکابران دیار تا چهل روز تمام سوگوار می بودند بعد از عرض چهل و نوبت
 که فرزند شیخ جلال الدین محمد تنهاست و نگران من هست بر من فرض عین هست
 که جانب دیار روم روم درویم را بر خاک پای او عالم و در خدمت او ملازم باشم
 و این امانت را که شیخ بمن سپرده است بوی تسلیم کنم بزرگان ترند در فراق حضرت
 سید زاریها کردند با چند یار که هم قدم در راه نهاد و قطع مسافت و شب و فرا
 میکرد چون بدار الملک قونییه رسید از تاریخ شیخ سالی گذاشته بود و در آن
 هنگام مگر حضرت خداوندگار شوی شهر لارند رفته بود و حضرت سید چند ماه در مسجد
 سنجاری متکلف شده باده درویش خدمتگار مکتوبی متضمن با توابع حکم بجانب
 مولانا فرستاد که البته عزیمت فرماید و در فرار و الدخو این غریب سوخته را دریابد
 که شهر لارند جای اقامت و اقامت نیست که از آن کرده در قونییه آتش خراب
 باریدن چون مکتوب سید بطلان شد مولانا رسید از دیار سیرون رفتهها کرد

شادان شد و مکتوب را بر دیدن مالیده بوسه داد و گفت ای پسر **است** هزار
 سال بیاید که تابناغ بنزد زرشاخ دولت چون تو گل بهار آید بهر قران و بهر ^ن
 چون توئی نبوده به روزگار چو تو کس روی کار آید و بزودی مراجعت نمود چون شهر
 رسید بتجیل تمام برخاست و بزیارت سید رفت حضرت سید از در مسجد
 بیرون دویده بخداوند کار استقبال کرده بهدیگر در کنار گرفتند **و** هر دو
 بجزی شتا آموخته به هر دو جان بکس دو خوش بردو خسته به هر دو پیچود گشتند
 غریب و لغزها از نهاد یاران برخاست بعد از آن حضرت سید از هر علمی که
 استفسار فرمود با توان جوابها دار رسید برخاست و زیر پای خداوند کار را
 بوسه دادن گرفت و بسی آفرینها کرد و گفت که در جمیع علوم دینی و یقینی از پدر
 بهد درجه گذشته اما بدرت راهم علوم قال بحال رسیده بود و هم علم حال را
 بتمام داشت بعد ایوم میخواهم که در علم حال سلوک کنی که آن علم علم انبیا و اولیا ^{است}
 و آنرا علم لدنی خوانند و آنکه **لَا تَنَالُهُمُ الدُّنْيَا** جبارت از آنست و آن معنی
 از حضرت شیخ بن رسید است و آنرا نیز هم از من حاصل کن تا در همه حال
 ظاهر و باطن دارش پدر باشی و عین آن گردی بهر چه اشارت فرموده ^{است} مطاع
 نموده حضرت سید را بعد از خود آورد و نه سال تمام خدمت سید را بندگی نمود
 بعضی گویند که در آن دولت مرید سید شد و بعضی گویند که در بلخ در عهد پدر خود
 بهاء الدین ولد مریدش کرده بود و سید برسم لا لا و انا کب دم بدم حضرت
 خداوند کار را بر دوش بر میگرفت و میگفت **و ایند مشقوست** که روزی حضرت
 جلی حسام الدین قدس سره از زبان خداوند کار خان روایت کرد که

که مگر حضرت سید در ناک خراسان شهر رسید با شاه با تمام اکابر و صدوران
مقام استقبال کرده مغز و مہل داشتند و ان وقت شیخ الاسلام نامی بود مردی
خوفنون و متفکر از سیر خیل و کبیر با استقبال او نیامده و التفات او نکرد و حضرت سید
بہ نحاشی جربت و بدین شیخ الاسلام رفت خدمت شیخ الاسلام را خبر کردند کہ
سید پرور رسید از سیر جاده پایی برہنہ تا در خانقاہ دوید دست پسر را بوسا
داد سید گفت کہ در دہم ماہ رمضان محتاج حمام خواہی شدن و در راہ تمام ملاحظہ
بیرون آیند و ترا بکشند خبرت کردم تا قافل نباشی و این اشارت در عشر آخر شعبان
بود شیخ الاسلام فریاد و غریہ بر آوردہ سر برہنہ کردہ و بی پای سید افتادہ و فرمود
کہ من نے قضی الامر الی اللہ ترجمہ الامور آری جہت نیاز و تصدیق کہ شہوی
ایمان بہرہ و از دیداری محروم نمائی آنچنان کہ فرمودہ و در دہم ماہ رمضان لمحدثش
شہید کردند حکایت ہمچنان بخوان الصفا و ظلان و فاروایت چنان کردند کہ
بعد از مصاحبت بسیار حضرت سید از خداوند گار اجازت خواست کہ جانب قیصر
رو و مدت آنجا گاہ مقیم کرد و حضرت مولانا معنی خواست کہ سید از قونینہ برود و
و مہدم این خطرات و ضمیر کش میگذشت فرصت نمی یافت کہ غیبت کند مگر
روزی جماعتی از اصحاب لازم حضرت مولانا سید را بر اشتیری سوار کردہ بتقریب
با غبار روانہ شدند و در ان ساعت در آئینہ ضمیر سید خیال قیصر بہ صورت فیستہ
منسلخ گشتہ فی الحال اشتر جربت سید را بیندخت ہماناکہ پایی مبارکش اندرون
ساق موزہ بشکست آہی کرد و بیہوش شد یاران اشتر را بگریختند و باز سید را
سوار کردہ ہارغ امام الدین سپاہ لار بردند و سید از کیفیت حال آسج نفرمود

چون موزه را برکشیدند انگشتان مبارکش خردشیده بود حضرت خداوندگار و
 اصحاب گریستند و متالم شدند سید فرمود که زبانه مرید که پای شیخ را بشکند
 همانا که حضرت مولانا دست مبارک بر آنجا نهاده چیزه برود میدانی الحال آن حجت
 متبدل بصحت یافت و بدستور حضرت او بجانب دارالفتح قیصریه غرمت
 چه شهر قیصریه را سید عظیم دست میداشت و بر کوه علی رضی الله عنه رفته روزها
 و شبها بتاجات مشغول میشد و گویند در آن زمان خدمت دستور عظیم
 شمس الدین صنهاقی طیب الله ثراه حاکم شهر بود و حضرت یتدار اوت آورد
 با نوع بندگیها میکرد آخر الامر بنده مرید شد لمحو نظر عنایت ادگشت -
 همچنان مشغولست که در قیصریه سید را در سجده امام کرده بودند از
 عنایت ستغراق که داشت در قیام نماز روزی تمام می ماند در رکوع و سجود
 همچنان میکرد و بعضی جماعت از آن حال عاجز میشدند روزی از جماعت
 عذر ناخواست که مرا عذر نیست و جنونی دهم غلبه می کند و من امامی را نشایم
 مرا معذور دارید و امامی عاقل طلب کنید جماعت فریادها کردند که در پی تو یک
 رکعت نماز ما بجا سه هزار رکعت است و ما بدان جنون را ضمیمه عاقبت الامر فرار
 شد همچنان روایت است که سید بعد از آن که مرید بهاء الدین دلد شده بود
 در آن زمان دیوانه وار روی بصران نهاده از غلبات الوار تجلیات و تواتر حالات
 مضطرب و بیقرار می شد و ریاضت او بغایتی بود که سر و پا به برهنه و ناز
 سال در پیشه با و کوپستان می گشت و اسبابی بر آرد و کرده بود و در وقت روز
 باره سه غلوه به براق می ساخت و افطار می کرد تا حدی که از غایت جوع

بجلی و ناهانش نشسته بود ناگاه سحرگاه از عالم غیب مآتقی آواز داد که بعد
 الیوم ریاضت را بمان و دیگر زحمت کش سید جواب داد بالله الذی
 بعث نبینا محمد صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم علی الأسود و آخر
 تا معین مشاهده نه کنم دست از مجاهده برندارم و هر چه میخواست از حضرت عزت
 پیشش می شد بعد از کمال ولایت و مکاشفات بے نهایت بفرانغ ابدال
 درون صومعه مشغول ریاضت شد تا الفراض عمر عزیز حکایت کرام محراب
 بهمنان روایت کردند که بعد از فطرات بغداد و کشته شدن خلیفه بزرگ
 از شیخ زادگان با جماعتی بخدمت سلطان غیاث الدین کنجی و بسلطان
 علاء الدین برسالت آمده بودند بطلب مرصوات و اموال روم و استخراج
 خراج در ستمه و ثلثین و ستمانه چون شیخ زاده بقصریه رسید صاحب
 رصفهائی که وزیر سلطان بود استقبال کرده در خالقاه فرود آوردند شیخ
 فرمود که زیارت سید را دریا بم صاحب شمس الدین پیشتر که بحضرت سید
 و آمده دید که سید در کازه آسوده است و دوپایش بیرون در صومعه
 چنان مختصر بود که جسم مبارکش تمام نمی گنجید صاحب از دور سر نهاده گفت بزرگی
 و بادشاهی از فرزندان مشایخ بغداد زیارت سید آمده است سید بانگی
 بر صرصر زد که نمش باش من بادشاه و او بادشاه غیر از من بادشاه هست
 بیاز تا گردش را بنم صاحب از بیت سید سر اسیم شد شیخ بیاد و سه نهاد
 و دست سید را بوسیده بر روستی خود مالید سید گفت بگو که فقیری نیازمند
 صادق می رسد تا از مردان حق عنایتها براندک مانده که این مرد ویش عزیز

در ایش گرد و شیخ در قدم سید دینار را تبار کرده فرمود که ساکین شهر را اینجا کز
 بهچنان از خداوندگار منقولست که فرمود حضرت سید در حجره مدینه میبود
 در شبی هشتاد بار بار تعالی بسید تجلی کرد و در هر بار سه سید لغزهای زود متاجا
 می کرد و همچنان روزی از مدینه بیرون آمده با شور تمام دوان دوان می رفت
 و طرف فرحیش را می کشانید و من در پی سیدی رفتم تا کجا با می دو و از ناگاه شیا
 سر سه برابر سید رسیده گفت که مان درویش کنایه فرحیت را راست کن فرمود
 که مرا غم آن نیست تو دمان خود را رهاست کن در حال دمان آن شخص طناز لقاوه شد
 فریاد کنان سر در قدم سید نهاد و همان دم باز قرار آمد گویند اوقات یاران را
 چون ترشی آرزو شد می فرمود که ترشی شلغم سودمند است و بهترین محالات است
 و شلغم را خام خوردن دیده را روشن کند حضرت سید در علوم طب و حکمت
 الهی ممتاز بود و هر چه گفته از عالم غیب پیدا شد روزی خدمت صاحب
 اصفهانی زیارت سید آمده بود خادم اعلام کرد که وزیر زیارت پیر آمده است بیرون
 آمد و در حجره برخاست نشست صاحب دامن را بر سر خاک نشاند چنانی موفت
 داسدار فرو نیت که صاحب بیوش شد و بر سر وقت سید هنگام عظیم جمع شد
 چون محافط تمام شد فرمود که **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَکُمْ وَ لَکُمْ وَ هُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ** بر خاک
 و بجان در آمد و در محکم بخت صاحب شمس الدین از غایت خوشی بر جم شکرانه و نیاز
 بر فقر تصدق کرده گریان و آه کنان روانه شد همچنان صاحب قدیم از حضرت
 مولانا رضی الله عنه روایت کردند که روزی میگفت شیخ برمان الدین
 محقق دهم میفرمود در قرب هفت و هشت سال است که در مدینه منقره است

نگریده است و مرا آن حالت عجب می نمود چیران می مانندم حضرت یعلی خاوند کلاعیان
وما تخفی الصدور علیهم است که اکنون قریب سی سال است که لقمه در معدنه من شب
نمی ماند بهت و دفع ظنون خلق و تعلق صورت بشریت بر مقتضای خیال و توصفا
قدری اضافت کردی و برخاستی خود بر صفت عظمت سترگی این از افهام
و اوام بشری بیرون است گویند مردی در تمام حضرت سید را مستغزی کرد
بسیار بندگی نموده سید را خدمت و تعلق او خوشش آمد میخواست که در حق او
عنایتی کند همانا که آن پیر بدگره مشغول شد و او را تعلق و تعلق می نمود فرمود
این مردک لیکن تمام و جاروب ستاییده است و در پی بدست او داد و بیرون
حکایت اعتراف میباید روایت کردند که خاتونی بزرگ آریه وقت بود
سید شده بود روزی بطریق مطایبه سوال کرد که در جوانی مجاهده و ریاضات
بکمال رسانیده بودی چه نموده که درین آخر عمر روزه نمیگیری و اغلب نمازها از تو فوت
می شود فرمود که سگی فرزند ما همچون اشتران تازی بار کشیم بارهای گران کشیده
و شاید روزگار چشیده و راه های دور و دراز کوفته قطع منازل و مراحل بجا
کرده پیشم و من می خود را ریزانیده لاغر و خنیف و نامر او گشته ایم و نیز بار گران
گام زن مانند ک خور و تنگ گلو شده اکنون باران چند روزی با خور بگویند البته تا چون
پرورده شویم و عید گاه و وصل سلطان قربان کردیم زیرا که لاغر و در سطح
سلطان بکار نبرد چو سینه فریه را فریه باشد گاه و موسی دان مرا جان داده
خبر خرم شب مرا آراوه گاه اگر سپید و گریزه خورد به بهر عید و منج اومی بود
خاتون گریان شد و پایا به سید را قبلها داده توبه کرد و همچنان مشغول است که

حضرت شیخ صلاح الدین نور الله مرقده از جمله مریدان سید بود و در اول سال
روایت کرد که پیوسته حضرت سید یاران را وصیت می فرمود که اگر هیچ طاعتی
و عبادتی نتوانید کردن البتة روزه را مهمل نگذارید همواره بهجوع شکم و توجع الم حریص
باشید که بهتر از روزه داشتن طاعتی نیست و خلای شکم بکشد نیایم حکم است چنانچه باطن
فاطم انبسیا و اولیا نیایم حکم بواسطه روزه بپوش آمده است اما بتدریج باید دمر و
سالک بمنزل مقصود و موصلة از مرکب روزه پیوسته نیست و دعوات روزه استجا
است و قبول است و در حضرت عزت اثرهای عظیم دارد و کلید خزاین حکمت است
همچنانکه از حضرت جلی عارف قدس الله سره منقول است که روزی حضرت
سید در کنار خندقی قیصریه سرست ساغر آبی گشته نشسته بود لشکر مغل شهر را
غارت میکردند ناگاه با هیبت شمشیر کشیده بر سر وقت سید رسید بانگ برده
زود که مان چه کسی سید فرمود که های گوئی چه اگر چه صورت مغل پوشیده اما بران
پوشیده نیستی میدانم چه کسی در حال از اسب فرود آمده بنشسته و منی نشسته
و روانه شد اصحاب صلاح الدین از حال او سوال کردند فرمود که آواز مستوران
قباب حق است که در قبا پنهان شده است بعد از محطه باز آمد و نیازهای چند قدم
سید رنجته سر باز کرد و مرید شد و برفت همچنان حضرت ولیه الله فی
الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین روایت کند که روزی در رند و خانه
حضرت سید فرمود که عالم را بشیخ صلاح الدین بخشیدم و عالم را بحضرت لانا
ایشان کرده ام همچنان روزی سید فرمود که آدمی را بیرون از ستم حالت
جوینی فضولی است نخست از هر طعانی آن قدر که بسخت باشد دوم از ملبوسات

آن قدر که دفع سر او گراما کند و از بزرگی آن قدر کافی هست که بسخره نه گیرندش
 حکایت حصص صاحب که ارباب و مایندگوارا اولوالکباب بودند چنان
 روایت کردند که چون حضرت سید را مدت عمر باخرا آمد و غریبت آن جهانی ترویج شد
 بخادم خود اشارت کرد که سبوی آب گرم مهیا کند خادم گفت چون آب را گرم کردم
 فرمود که بدر رو و در را محکم ببست و گفت برو و صلاسه درده که سید غریب از عالم
 نقل کرد خادم گفت برو و صومعه گوش نهادم تا چه خواهد کرد و دیدم که برخاست و
 وضو ساخت و غسل و جامه اش را پوشید و بگنج خانه فرو کشید و بانگ برز و که آسمانها
 پاکند و افلاکیان همه پاکانند و روح پاک روان همه حاضر شده اند تو حاضر و ناظری
 که امانتی بمن سپرده بودی لطف کن بیا و بستان سید در حق این شاکع الله
 من الصابرين و آهنگ رفتن کرد و گفت **س** دوست قبول کن جانم
 بستان و مستم کن و از هر دو جهانم بستان و با هر چه دلم قرار گیر دبی تو پادشاه
 بمن اندر زن و انجم بستان و بحق جان را تسلیم کرد خادم فریاد کرد و جامه ها را حاکم
 بهمانا که خبر وفات سید بخدمت صاحب شمس الدین واکا بر سیده افتاد کن
 و موسی کنان حاضر شدند کافه اعظم و اصاغر و ارفع سر باز کردند و سید چنانکه
 ارکان اهل بیان است حفاظ قرآن خوانان و شیوخ ذکر گویان و علماء دستار پریشان
 و مقربان ملازمان و حطیره مبارکش دفن کردند خدمت صاحب شمس الدین ماکر
 فراوان خرج کرده عرسها ساخته ختمها کردند و فرمود که بالا بزرگ سید را پوشانید
 بعد از چند روز خراب شد باز فرمود که طاقه برآوردند هم منهدم شد شب حضرت سید
 بخواب دید که بر سر مامارت کنسید بعد اذان که چهلیم گذشت مکتوبی درین باب

بحضرت خداوندگار اصدار کرد مولانا با اصحاب کرام اکرام نموده بسوی قیصر اعزام
 شد و زیارت سید را دریافت از نوعی بنیاد کردند تمام کتب و اجزای سید
 صاحب شمس الدین عرضه داشت و آنچه مطلوب ایشان بود قبول کردند و چند
 جزوی برسم تبرک و یادگاری سید صاحب بخشیدند و بسوی قونیه غریمیت فرمودند
 همچنان از مریدان حضرت بهاء الدین ولد منقولست که اوقات سید از استماع
 معارف شیخ و کشف اسرار چنان کرم شده که هر دو پاس خود را در تشنه شغل
 نهاده بدستهای خود جمودات آتش را کشتی تا حضرت بهاء الدین ولد بانگ برآورد
 زوے که او را از مجلس بیرون کنسید تا حضور را مشوش نشود و چون نعره شیخ در گوش
 می رسید در حال ساکن می شد همچنان حضرت جللی عارف قدس الله سره العزیز
 روایت کرد که روزی حکایت کرده است ریاضت سید ما بغایتی بود که ده روز
 یا پانزده روز افطار نمی کرد و چون نفس تقاضا کردی واقفا نمودی سید برخواست
 زیدگان روایی رفتی و در تغاری که آب سرابگان می خشکند و در آنجا بقیه ماند
 بودی از آنجا قصد نوشیدن کردی و میگفتی که ای نفک فضول دست من
 همین قدرست معذورم دار و دیگر زخم عمده اگر سر نوشیدن داری بنوش میگفت
 نه نان جو حرام است و فوس به نفس را در پیش نه نان بسوس و نفس
 نامل تا بگریذ از راه تو از بوستان دوام جان گزار به همچنان از حضرت
 ولد قدس سره العزیز منقول است که روز جماعتی از سید پرسیدند که راه حق با
 هست یا نه سید فرمود که راه را پایان هست و نزل را پایان نیست زیرا که
 سیر دست یک سیر الی الله است و یک سیر فی آنکه سیر الی الله است پایان دارد

نقل کرد کہ چون شیخ الاسلام شہاب الدین شہروردی رحمۃ اللہ علیہ از دار الخلافۃ بخدمت سلطان روم آمدہ بود و میخواست کہ زیارت حضرت سید را در یاد صاحب از بندگی سید اجازت حاصل کردہ چون بحضرت سید در آمد دید کہ سید بر سر مناک نشسته بود و ملا عمرت نفرمود شیخ از دور سر نہاد و بنشت و بیچ گوہ قیل قال دو میان فرست شیخ زاری کنان بخواست و روانہ شد مردان گفتند شما اصلاً سوالی جوابی و کلماتی فرست بنی بچہ بود شیخ گفت پیش اہل حال زبان حال می باید نے زبان قال سے بیش بیاشد خوشی بفع توجہ زمین سب آمد خطاب اسکے میں برو خاموش باش از نقیاً زیر نخل شیخ و پیر و استاد و چہ بے آن حال بجز و قال مشکلات درون حل نمیشود صاحب شمس الدین واقوان او از شیخ پرسیدند کہ او را چون دیدی گفت دریائی است سواج از در محانی و عز حقایق اسرار محمدی صلی اللہ علیہ وسلم بغایت غایت آشکار و غایت غایت پنهان و پندارم کہ در جمیع عالم بغیر از حضرت مولانا جلال الدین قدس اللہ سرہ العزیز کے تحقیق او نہ رسد و او را در نیاید بحریت در اسرار کہ پائانش نیست و مستغرق عشق است کہ سامانش نیست

الفصل الثالث فی ذکر مناقب مولانا قدس اللہ سرہ العزیز

راویان اخبار و حاویان اسرار کہ اخبار حقایق بودند روایت چنان کردند کہ حضرت مولانا در سن پنج سالگی اکثر اوقات از جاسے خود بر می جست و حفظ می شد تا حدی کہ مریدان بہاء الدین ولد او را در میان می گرفتند از آنکہ صور روحانی و اشکال غیبی بنظرش تمثیل می شدند یعنی سفرہ ملانکہ و ہمدرد ہمن و خواص الناس مستوران قباب حضرت اند چنانکہ در او ایل حال فرشتگان متھو

حضرت رسول اللہ علیہ وسلم را وجہ پل مریم را ملائکہ اربعہ لوط را و خلیل را و سایر
 مرسلین را علیہم السلام مثل می کردند و حضرت سلطان العلماء استمالت فرمود کہ
 کہ ایشان غیباً نزد خود را بشما عرض می کنند تا نشان غایبات کنند و ہدایای غیبی
 از مخان آورده اند و این نوع حالات و سکر برایشان بتواتر واقع می شد و خطبات
 لفظ خداوند کارگفتہ بہاء الدین ولد است و ولادت حضرت مولانا در بلخ ساویں
 ربیع الاول بودہ است سنہ اربع و ستائت حکایت شیخ بدر الدین نقاش
 المولوی چنان روایت کرد کہ من از حضرت سلطان ولد شنیدم کہ فرمود کہ بخط
 مبارک بہاء الدین ولد صحیفہ نوشتہ یافتند کہ حضرت جلال الدین محمد من در
 بلخ شش سالہ بود کہ روز آدینہ بر بام خانہاے ماسیر میگرد و قاضی قرآن می خواند
 و اکابر نادگان بلخ ہر جمعہ بخدمت او حاضر شدند و با او صحبت و الفت
 کردند و تا وقت نماز با ہم بودند و گوی کہ از میان ایشان بدیگرے
 گفتہ باشد بیات ازین بام پیام دیگر بچشم و کرو می بستند حضرت مولانا برب تقسم
 کنان بدیشان جواب داد کہ لے برادران این نوع حرکت از گریہ و سگ و
 جاتوران دیگر می آید حیث نباشد کہ ایشان مکرم بدینہا مشغول شود چہ اگر در جان
 شما قوت روحانی و مہل جانی ہست بیائید تا سوئے آسمان بریم و سیر منازل
 ملکوت کنیم و دران حالت از نظر آن باعث غائب شدن گرفت و از غایت و ہم
 کہ دکان غریب بر آوردند تا مردم از ان حال مطلع شدند دیدند کہ بعد از لحظہ رنگ
 ریختہ و وجہ مبارکش تغیرے ظاہر شدہ باز آمد جمیع کو دکان سر ہا باز کرد
 روی برخاک قدمش ہنادرید شدند فرمود کہ آن سماعت کہ من بشما مکالمہ میکردم

دیدم که جماعتی سبز قیام مرا از میان شما برگرفتند و گرد ابطاق افلاک و بروج سماوات
 گردانیدند و عجائب عالم روحانی را بمن نمودند و چون فغان شما بگو شتم رسید اینجا گاه
 فرود آوردند و گویند در آن سن اغلب در سه و چهار روز یا هفت روز افطار میکرد
 همچنان از حضرت سید برهان الدین منقولست که او روایت کرد که حضرت
 شیخ محمد بهاء الدین ولد قدس الله روحه پیوسته میان اصحاب کبار بکرات مینمود
 که خداوندگار من از نسل بزرگ است و پادشاه اصل است و ولایت او باصالت
 است چه جدده اش و خورشید شمس الدین سخی است و گویند شمس الایمه شریف بود
 هم از قبل او در بامیر المومنین علی مرتضی رضی الله عنه می رسند و مادرش دختر خوارزمشاه
 بلخ است و والده احمد خطیبی جد هم دختر ملک بلخ است غرض انا اعلام این کتاب
 مع ظاهرا ایشان است تا اهل نسبت و مناظره کنندگان بے وقوف را معلوم
 گردد که حضرت آباد کرام و اجداد عظام ایشان از اصل چنین شانان صوری
 و معنوی بوده اند و از ان عنصر پاک پالوده اند و بر موجب اشارت نبوی که العرق
 دما بین عرق پاک ایشان را معتبر دارند و در تعلیم او پیفزایند مشغومی این نسب
 خود پوست او را بوده است که گزشتیم نشان ما پالوده است و منقرا که از نسب
 بود ست پاک نیست شلش از سمک خود تا سماک و تا بایش آدم سلاقی همه
 مهتر آن بزم و رزم و ملحه و همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا فرمود
 که من در سن سبفت سالگی دایم در نماز صبح سوره انا اعطینا ک الکوثر می خواندم و
 میگفتم ناگاه حضرت الله از محبت بے نهایت بے دریغ خود بمن تجلی کرد و چنانچه
 پیچود شدم و چون بهوش آمدم از با تفسه آواز شنیدم که جلال الدین بحق جلال

که بعد ازین مجاهده مکشک ما ترا محل مشاهده کردیم من بشکرا ان عنایت بنیگهائی کنم
 و بر موجب افلا یکنون عباداً شکورا میگویم تا اگر صاحب خود را بجای و کمالی و حالی توانم
 رسانیدن بچنانکه فرمود **س** بچوتارے شد دل جان در شهود و تاسیر رشته بین
 رُوئے نمود و راههای صعب پایان برده ایم و ره پاهل خویش سان کرده ایم
حکایت از کبار صاحب منقول است که چون حضرت بهاء الدین ولد از عالم
 فانی بجهان باقی رحلت کرد حضرت مولانا در سال دوم بجانب شام غریمت نمود
 تا در علوم ظاهر و باطن نماید و کمال خود را با کمالات رساند و گویند سفرا و لشکر آن
 بود چون بشهر حلب رسید در مدرسه حلاویه نزول کرد و از مریدان پدرش چند یار
 ملازم خدمتش بودند در اینجا مدت میقیم شدند که ملک الامراء حلب کمال الدین عدیم که
 ملک ملک حلب بود مردی بود فاضل علامه و کاروان و صاحب دل و روشن
 درون از غایت اعتقاد خدمت متواضعه می نمود و پیوسته ملازم حضرتش می بود
 از آن سبب که فرزند سلطان العلماء بود و بتدریس مشغول می شد و چون وفات
 مولانا فطانت و ذکاوت عظیم می دید و در تعلیم و تفهیم او جدی می نمود و از همه طلبه
 علم بیشتر و بیشتر درس بدو می گفت بعضی از خواص او و طلبه علم و غیره از سرانکار و
 حسدی که داشتن از آن ملازمت و رغبت او ملول می شدند و بمحمان ثواب بدست
 تا ثواب ملک شکایت می کرد که حضرت مولانا هر نیم شبی از حجره اش غایب می شود
 نمی دانیم که کجای رود و عجب این است که در مدرسه است و باقی نمیدانیم که
 حال چون است ملک کمال الدین از محض آن ناقصان قاصر فهم متردد خاطر
 همانا که شبهر حجره بواب متواری گشته خواست که صورت حال را در یابد چون

نیم شب دید که حضرت مولانا از حجره خود بدر آمد در وانه شد چون بدر آمد
 در باز بیرون آمد ملک کمال الدین آهسته آهسته در عقب او روانه شدند چون به
 دروازه شهر رسید بچنان دروازه باز شد بیرون آمدند مسجد خلیل الرحمن قدس کمال الدین
 نظر کرد قبه سیف دید پیر از غیبیان کسب پوش که در جمیع عمر خود مثل ایشان ندیده بود
 ایشان حضرت مولانا را استقبال کرده سر نهادند کمال الدین از آن سبب
 بهوش شد تا وقت اشراق بخود خفته بود چون بیدار شد نظر کرد قبه دید
 و نه در آن حوالی کسی بود برخاست ناری کنان و از آن حرکت پشیمان در آن صحرا
 می رفت تا شب شد و پایان نمی دید پایانش از غایت نازکی آبلها کرده بود چه در
 همه عمر خود پیاده نرفته بود شب همه شب تا سحر با نگه می زد و استغفار می کرد برین
 مژگال دو شبانه روز گذشت و ازین طرف چون شکریان ملک را دو شبانه روز
 ندیدند روانه شدند و این خبر که ملک حلب از ناگاه غائب در شهر شایع گشته
 کیفیت حال را حجاب ملک از بواب مدرسه دریافتند صبح جموع جنیدان
 از دروازه بیرون آمدند و در آن صحرا با بطلب او متفرق گشته از ناگاه بحضرت مولانا
 ملاقات افتاد و بجمع بانگ تمام سر نهادند و ایشان گریستند و چون سبب گریه
 ایشان را میدانست فرمود که براه مسجد خلیل روند تا گم شده را بیابند آنروز
 همه روز آمار ملک آپ میراند و در صحرا ملک را در مانده خسته شده یافت و
 از غایت جوع و عطش از چاه کلی امید بریده دید فرود آمد سر نهاد و بسیاری
 گریست و آب و طعمی که برگرفته بود پیش آورد ملک گفت مرا چون یافتی گفت
 باش که شهر حلب بطلب ملک بیرون آمده بودیم من بنده از در بحضرت لانا رسیدم

و حکایت را عرض داشتیم بدین جانب شارت فرمود و الله الحمد که مطلوب خود را
 یافت ملک هیچ نه گفت و بر اسپ تازی سوار شد چون شهر رسید اجلاس در عو
 عظیم کرد و بارادت تمام مرید و مخلص شد تمام حسا و نخل و شتر و گشتند و اهل حلب
 زن و مرد و مرید و محب شدند و چون غلبه عام از حد گذشت از آفت اشتها گریزان
 گشته روز بیوم بسوی دمشق هجرت فرمودند بعد از چند ماه مگر سلطان عزالدین
 روم ملک الا دیان بدرالدین یحیی رحمة الله علیه بخدمت ملک حلب کمال الدین را
 بر سالت فرستاده بود بدعوت مولانا که بمقر خود عزت نماید این قضیه علی التمام الکمال
 کمال الدین بخدمتش تقریر کرد همچنان ملک الا دیان بدرالدین یحیی ارادت آورده
 این حکایت را در وقت مراجعت بحضرت سلطان اسلام و خواص حضرت او باز
 گفت بهمان عاشق و معقد شد و همچنان منقول است که روزی حضرت
 شیخ صلاح الدین رضی الله عنه فرمود که در خدمت سید برهان الدین محقق
 عظمه الله فرمود که با بحضور تمام مراقب نشسته بودم و او را غفلت مولانا کلمات میفرمود
 گفت که وادان صبا که لا لا وانا تک سلطان بودم در اوقات عروج خود بیست
 کرت پیشتر حضرت او را برگردن خود گرفته بالای عرش برده ام تا بدین غفلت
 رسید و مراد و حق بسیار است و او را بر من صفات و الاف آنست چون
 این حکایت را بحضرت مولانا راایت کردم فرمود که همچنان است و صد هزار چندان
 و رحمت و حسان آن خاندان بے بابان است و این بیت را گفت
 اسْمُنَّ إِلَى النَّاسِ سَتَتَغَبَّدُ قُلُوبُهُمْ + فَطَالَ مَا مَسْتَجِدُّكَ الْإِنْسَانُ إِحْسَانُ
 حکایت همچنان سنان الدین قشهری که از کبار اصحاب کشف بود روایت

چنان کرده که چون حضرت مولانا بطرف دمشق برای تحصیل کردن غریمت نمود مگر قافله
شام در ولایت سیس بخاره رسیده نزول کردند و در آن مغاره چهل نفر را بهمان
مناض منقطع می بودند تا حدی که کشف رازهای عالم میکردند و از معاملات سفلی خبر
می دادند و ضام مردم می گفتند و از اطراف شان سخت و نذر می برونده بهمانا که
چون حضرت مولانا را دیدند که او را اشارت کردند تا او در هوا پرواز کرده
میان ارض و سما بایستاد و حضرت مولانا قدس سره بسیار که در پیش جوش
انداخت مراقب شده بود از ناگاه آن کودک فریاد کرد که بمن چاره کنید و الا
بین جامی نشینم و از بهیبت آن شخص مراقب بپاک می شوم گفتند فرود آ
گفت نمی توانم فرود آمدن گویند که مرا اینجا نگاه میخ و دختند چندانکه کوشیدند تا
فرود آمدن همگان سر در قدم مولانا نهادند که لے سلطان دین ستاری فرما
در سوالی کن گفت بغیر از گفتن کلمه توحید چاره نیست فی الحال کودک کلمه شهادت
بر زبان راند که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُوْلُهُ
و با سالی فرود آمد بهمان با یقین تمام ایمان آوردند و میخواستند که مصحوب آن
حضرت روانه شوند راه نداد فرمود که بمن جا بعبادت مشغول شوید و ما را از دعا و غیر
فرا موش کنید باز بهمان عبادت و ریاضت ملازم بوده معیبات علوی و سفلی
ملک ایشان شد و در اینجا گاه گوشه ساخته ساد و وارد اخذات می کردند
بچنان کردند که چون حضرت مولانا بدمشق رسیدند علما و شهر واکا بر دهر که بودند
استقبال کرده در مدرسه مقدسه فرود آوردند و خدمات عظیم کردند و او بریافت
تمام معلوم دینی مشغول شد گویند قریب هفت سال تقیم و مشق بود و گویند

چهل ساله بود و نوبت اول با حضرت سید از قونیه سفر کرده در قیصریه پیش
صاحب صوفیانی بماند چون حضرت مولانا باز گشت در ملازمت او باز بقونیه بماند
همچنان منقولست که روزی در میدان دمشق پیروی کرد در میان حشای
شخصه بواجب مقابل افتاد و غذا سیاه پوشیده کلاه بر سر نهاده گشت
که چون نزدیک مولانا رسید دست مبارکش را بوسید و گفت صرف عالم
مراد یاب و آن حضرت مولانا شمس الدین تبریزی بود و حضرت مولانا بدو پرورد
در میان غلبه ناپدید شد بعد از اندک زمانه حضرت مولانا عنایت روم فرموده چون
بقیصریه رسید اکابر و علماء و عرفا برابر فرستند و تعظیم عظیم کردند خدمت صاحب
اصوفیانی می خواست که بسترای خود برد سید برهان الدین تکیه نداد که سنت
مولانای بزرگ نیست که در درسه نرود و چون حضرت مولانا از غلبه
زیارت مردم در خلوت شد بطریق یاری سید فرمود که *والله الحمد والمنة* که در حج
علوم ظاهر صدیق پیوسته می خواهیم که زمانه در علم باطن غرض کنی تا عالم لدنی را بظهور
و مراد است که پیش من خلوتی بر آری همانا که اشارت سید را بصدق تمام تلقی
نمود سید فرمود که هفت روز روزه بگیر مولانا گفت اندک است تا چهل روز باشد
سید خلوتی رست کرد مولانا را بخلوت نشاند و در حجره را بکلی بر وارد گویند
غیر از ابرق آب و چند قرص جوین هیچ نبود بعد از آنکه چهل روز بگذشت سید در
خلوت را بکشاد چون درآمد دید که حضرت مولانا بحضور تمام در کج تفکر سر برگیران
تجیر فروده تدر عالم باطن رومی آورده بشا هده عجایب مکان مشغول شده است
و در سیر فی الفسک فلا تقصرون مستغرق گشته بیرون ز تو نیست

هر چه در عالم هست در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی به ساعتی توقف کرد
 اصلاً نگران نشد آهسته بیرون آمد در خلوت را برد تا چهل روز دیگر بگذشت
 باز در آمد و دید که بنما و ایستاده نیازی کند و از عینان مبارکش عینان بنما نظر
 روان شده است قطعا بیدار شد و درخت حضرت سید باز بیرون آمد و در
 محکم کرد و بمراقبت حال او مشغول شد چون چهل سیوم بگذشت سید نعره زد تا
 در خلوت را خراب کرده و دید که مولانا از خلوت بصد جلوت تبسم کنان ببار
 سید آمد و در دو چشمه ان مبارکش از مستی دریا که صبح الهی گشته بود
 در دو چشمه بین خیال بارها رقص قهصان در سودان بصره رسید سر بسجده
 شکر نهاد و سجد زاری و رقت کرده حضرت مولانا را در کنار گرفت و بر سر
 مبارک او بوسه افشان کرده باز دیگر سه نهاد که در جمیع علوم عقلی و
 نقلی و کسبی و کشفی بے نظیر عالمیان بود و الحال در اسرار باطن
 و سیر سرائل حقانین و مکاشفات روحانیان و دیدار مغیبات انکشت نما
 انبیا و اولیا شده چه تمام شایخ پیشین دانشمندان راستین درین جست
 و درین حیرت بودند که بحضرت چون تو بادشاهی وصول یابند و از اصول کفایت
 وصول یا حصول شوند و **لله الحمد** و **لله الشکر** و **لله العز** که من بنده ضعیف نحیف
 بدین سعادت سرمدی و دولت ابدی رسیدم و دیدم **سید محمد الله** روان شو
 و روان جهانیان را بحیات تازه و رحمت بے اندازه مستغرق گردان و
 مردگان عالم صورت را بمعنی و عشق خود زنده کن و آن بود که حضرت مولانا
 بطرف قونیّه روانه شد و بتدریس علوم مشغول گشته ابواب موعظ و نصایح

و تذکیر را مفتوح گردانیده دستاورد را بر موجب اشارت نبوی العجايب تيجان العرب
 و نشاندانه می پچید و ارسال می کرد و واسطه فراخ آستین چنانکه سنت علماء
 آستین بود می پوشید بعد از آن بر در ایام حضرت سید از مالک ملک بعل
 ملکوت نقل فرمود و حضرت مولانا بجانب قیصریه فرشته زیارت سید را در وقت
 چنان که یاد کرده شد بعد از آن بقونیه باز آمد زمانے نگذشت که دوم بار
 حضرت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره الغریر
 بقونیه رسید و در بیت و هشتم جهادی الاخر سنه ثانی و اربعین و ستمائیه
 حکایت و همچنان ابتدا حکایت مولانا شمس الدین تبریزی عظمه الله
 و کتبه آن چنان است که در شهر تبریز مرید شیخ ابو بکر تبریزی زنبیل باقی بود
 و آن بزرگ دین در ولایت و کشف القلب یگانہ خود بود و حضرت شمس الدین
 تبریزی را مقامات و مرتبت بد بخار سیده بود که او را نمی پسندید و از آن عالی تر
 پری می جست تا از برکت صحبت آن علی و عظیم تر شود و بدرجات الصلوة
 ارتقا نماید و درین طلب سالها بی سر و پا گشته گرد عالم می گشت و سیاحت
 میکرد تا بدان نام مشهور شد که شمس الدین پرنده خواندندی مگر شب بخت بقرار
 شد و شور مایه عظیم فرمود و اندر استغراق تجلیات قدسی سنت گشته در
 مناجات گفت خداوند ای خواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن بنامی
 خطاب عزت در رسید که آن چنان شایسته مستور و وجود مستور که استدعا کنی
 همانا که فرزند و بسند سلطان العلماء و پیاء الدین و له بلخی است گفت تقویا دیدار
 مبارک او بمن بنامی جواب آمد که چه شکرت می دبی فرمود که سر را بشکر اند

می و همی که بغیر سبب نذارم الهام آمد که با قلم روم رو تا بمقتضی و برسی و مطلوب
 حقیقی رایابی که اخلاص در میان جان بسته بصدق تمام و عشق عظیم جانب ملک روم
 روانه شد بعضی گویند از دمشق بروم آمد و بعضی گفتند باز به تبریز رفت
 بروم آمد و چون بشهر قونیه وصول یافت چنانکه مشهور است در محله
 شکوفه شان نزول کرده حجره گرفت و بر در حجره اش دونه دینار
 قفله نادری نهاده و مفتاح را در گوشه دستار چینی بسته بر دوش نهاده
 انداخت تا خلق را گمان آید که تاجر بزرگ است خود در حجره غیر از کهنه حصیر
 و شکسته کوزه و بالشی از خشت خام نبوده پانزده روزی کرده را در آب
 پاچه ترد کرده افطاری فرمود همچنان منتظر است که روزی آن سلطان
 عالم جان بر در خان نشسته بود که حضرت مولانا قدس الله تعالی عنده از کهنه
 آئینه فروشان بیرون آمده بر پشت را بهوار سوار شده تمام طالب علمان
 و دانشمندان در رکابش پیاده از آنجا عبور می کردند همانا که حضرت مولانا شمس
 بر خاست و پیش دوید و گام پشت را محکم گرفت و گفت ای صراف نقود و جان
 و عالم اما بگو که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بزرگ تر بود یا بایزید فرمود
 که من محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و رسولان را جمیع انبیاء و اولیاء
 است و بزرگی و بزرگواری ازان اوست بحقیقت و بخت جان و بار
 اوان جان کار ما تا فافله سالار آخر جهان مصطفی است و شمس الدین تبریزی
 گفت چه معنی است که حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
 سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ میفرماید و بایزید بسمت آنکس ما

اَعْظَمَ شَأْنِي وَأَنَا سُلْطَانُ السَّلَاطِينِ می گوید همانا که مولانا از اشتیاق و آمدن
 از هیبت آن سوال نعره بزد و بیوش شد و تا یک ساعت نجومی رصدی خفته
 بود و خلق عالم آن جایگاه هنگامه نهاده و چون آن عالم غیبان بخود آمده گفت که
 ابو یزید را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیرابی زد و کوزه ادراک او از ان
 پر شد و آن نور بقدر روزنه خانه او بود اما مصطفی راضی الله علیه و سلم
 استسقاء عظیم تشنگی در تشنگی بود و سینه مبارکش بشیخ آلوده نشویم لَکَ
 صَلَواتُكَ ۛ اَرْضُ اللّٰهِ وَاسْعَتْ کاشاده شده بود لاجرم دم از تشنگی رودید
 استعاره یاقوتی قربت بود دست مولانا شمس الدین را گرفت و پیاده بپدرش نمود
 آورده در حجره در آمدند تا چهل روز تمام هیچ آفریده را راه ندادند بعضی گویند
 سه ماه تمام از حجره بیرون نیامدند مشغولست که روزی خبر مولانا فرمود که چون
 مولانا شمس الدین از من این سوال را کرد و دیدم که از فراق سرمه ریخته باز شد و
 دو دو تا ساق عرش عظیم متصاعد گشت همانا که ترک درس در سه و نیکو میفرمود
 و صدارت مسند کرده بمطالعہ اسرار الواح ارواح مشغول شدند چنانکه فرمود
 عطار و وارد دست پاره بودم ۛ ز دست او زمان می نشستم ۛ چو دیدم
 لوح پنهانی ساقی ۛ شدم منت و طلبها را شکستم ۛ و بچپان چون آن صحبت
 انقطاع کلی و خلوت از حد گذشت کافه خلق بجوش آمدند و مجتبان یاران از سر
 غیرت و حسد در هم شدند و گفتند که این چه کس است و از کجاست با اتفاق متا
 قصد آن بزرگ کردند و قریه عظیم در میان یاران واقع شد همانا که روز پنجشنبه
 بیست و یکم ماه شوال سنه ثلاثه را رسیدن و سباحت حضرت مولانا شمس الدین

غیبت نمود قرب باسی طلب او می کردند اثری پیدا نشد که چه شد و بکجا رفت
 پس حضرت مولانا فرمود از هند باری فرجی ساختند و کلاه ای از پیشیم علی بر سر
 نهاد و گویند در آن ولایت هند باری را اهل غرامی پوشیدند و قاعده قدا
 آن بود چنانکه درین عهد عاشبیه می پوشند بچنان پیرا بن را نیز پیش باز
 کرده پوشیده و کفش و موزه مولوی در پا کردند و دستار ابا شکر آویز
 بچپیدند و فرمودند که رباب را شش خانه ساختند چه از قدیم العهد رباب چهار
 بود و فرمود شش گوشه رباب را شایع شش گوشه عالم است و الف تار
 رباب بتین بالف ارواح است بالف الله گتر گوش است بشنود و بود
 چشمه بین - بعد از آن مینا دساع نهاد و از شور عشق و غوغای عاشقان
 اطراف عالم بر شد و خلق جهان از وضع و شریف و قوی و ضعیف و فقیه و
 فقیر و عامی و مسلمان و کافر و جمیع اهل ملل و ارباب مذاهب و دول روی
 بحضرت مولانا آورده همه مردم شعر خوان اهل طریقه بند و انایله و نهارا
 بسامع و تواجد مشغول شدند و یکدم مجال آرمش و آسایش نداشت و بسا
 متاثر و خستاد و خود پرستان و متعجب کوردلان تخیل و مجو بان متکبر که مبتدعان
 شریعت و مرتدان طریقت بودند از اطراف عزیزان گرفتند و زبان طعن
 برکشوند **هَذَا كَيْفَ تَعْجَابُ** در لاینا نازنین مردی و عالمی و بادشاهان و
 که از ناگاه دیوانه شد و از مداومت سماع و ریاضت و تجو و فتل العقل گشت
 و مجذوب باشد چنانکه صنادید کفار در شان محمد مختار صلی الله علیه و سلم گفته بود
 و آن همه از صحبت آن شخص تبریزی بوده و حضرت باری تعالی در قهر

ایشان را جواب با صواب فرمود مَا أَكُنْتُ بِمَنْجَرِكَ رَاجِعًا وَصَلَّى
صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید کہ هیچ ایمان بندہ بخدا درست نشود تا مردم چنان
جهان وی را بخون منسوب نہ کند ۵ گر فلاطون را رسد زین گون خون
دست طب را فرو شود بخون ۵ آنچنان دیوانگی گیسست بندہ کہ ہمہ
دیوانگان بندم دہند ۵ و چون حقیقت حقیقت حضرتش معلوم عالمیان
شد آنانکہ توفیق و عنایت حق رفیق جان ایشان شدہ بود بندہ و مرید
گشتہ نادم و مستغفر شدند و گرویدہ کہ در طغیان و کفران خود قساوتی داشتند
در اندک زمانے مخدول و منکوب گشتند و لَا يَزِيدُ الْكَافِرِينَ كُفْرَهُمْ إِلَّا
خَسَارًا ۵ چنانکہ فرمود ۵ مشو تو منکر پاکان تبرس از رحم بے باکان ۵
کہ صبر جان غمناکان ترافانی کنند فانی ۵ امید است کہ تمام فضل مولانا
شمس الدین را در فضل مناقب او گفتہ اید ان شاء اللہ وَحْدَهُ الْعَزِيزُ
حکایت منقول است کہ حرم مولانا کراخاتون رحمہا اللہ علیہا کہ در طہارت
ذیل و تفادات عرض مریم ثانی بود روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا در قلب
ایام زمستان مولانا برزائوسے حضرت شمس الدین تبریزی تکیہ کردہ بودند
و سن از شکاف در خلوت گوش و فاسوسے ایشان نہادہ بودم تا چہ اسرار
می گویند و در میانہ حال چہ می رود از ناگاہ دیدم کہ دیوار خانہ کشودہ شد و
شش نفر مرد مہیب از مردم غیبی درآمدند سلام کردند و سر نہادہ دستہ
گل در پیش مولانا نہادند و تا قرب پیشین بحضور تمام نشستہ بودند چنانکہ
اصلاً کلمہ گفتہ نشد حضرت مولانا بخد مت شمس الدین اشارت کرد کہ نماز گزار

امامتی بجن شمس الدین فرمود که با وجود شما کسی را امامتی نرسد مولانا امامتی کرد بعد
 از آنکه تمام نماز ادا یافت آن شمس نفرگرمی اکرام کنان برخاستند و از آن
 بهیبت پیروش شدم چون خود را جمع کردم دیدم که مولانا بیرون آمد و آن دست
 گل را بمن داد که این را نگاه دار من برگه چند از آن گل بدکان عطاران فشانم
 و این نوع گل مایه پیچ ندیده ایم این گل از کجاست و این را چه نام است بمقام
 عطاران بر طراوت و رنگ و بوئے آن گل حیران ماندند که در قلیب رستان
 این چنین گل غریب از کجا آمد در آن جماعت خواجه بود معتبر شرف الدین
 هندی نام که دایم تجارت هندوستان رفته و متاعهای غریب و عجیب در
 چون گل را بوی عرض کرد و گفت این گل هندوستان است و مخصوص در
 ولایت می روید در حوالی سهندیپ و الحال بنده در اقلیم روم چه کار دارم مرا
 می باید که کیفیت این حال را دریابم که این تخمه در روم چون آمده خادمه کراخاتون
 برگ مارا گرفته باز بدو حکایت را باز گفت حضرت کراخاتون راجرت یک
 در هزار شد از ناگاه حضرت مولانا آمد فرمود که آن گل دسته را سر بسته دار و
 بکس نامهرم نمائ که مستوان حرم کرم و باغبانان حرم ارم که اقطاب هندوستانند
 آنرا جهت تو از من آورده اند تا دماغ جانت و چشم جنت را قوت بخشد الله
 الله نیکو محافظت کن تا چشم رازم نرسد و گویند تا دم آخرین کراخاتون آن برگ را
 نگاه می داشت مگر که از آن مجموع چند برگ بخدمت کرخانی خاتون حرم سلطان داده
 بود و آن هم با جازت مولانا بود و هر که چشم در کرد و بے برگ راجی مایه شفا یافت
 اصلا رنگ بوی آن گل تغیر نکرده بود برکت آسبب آن عزیزان مشک جیب

اینجا از حضرت کراخا تون رحما الله سبحانه منقولست که گفت در خانه چراغ
 پای بود بطول قد آدمی ساخته بودند همانکه حضرت مولانا از اول شب تا طلوع فجر
 بر سر پای ایستاده معارف پیر الدین ولد را مطالعه میکرد شب جماعتی از دنیا
 که سگان بقلع بودند بمن شکایت کردند که ما را تاب تابش چراغ نیست و از روشنائی
 چراغ زحمت عظیم می بینیم مبادا که بمردم خانه از المای برسد کراخا تون فرمود که این
 شکایت را بحضرت مولانا عرض کردم تبسم فرمود تا سه روز هیچ گونه جوابی نگفت
 بعد از آن فرمود که بعد ایوم غم مخور که تمام جنیان مرید و معتقد ما شدند و بهیچ کس از
 فرزندان و یاران ما زحمتی نخواهند داد حکایت فخر الاصبحاب جلال الدین قصه
 رحمه الله علیه از مریدان قدیم مولانا بود و او مروی بود بر لطافت و ظرافت جهان
 و او را سنت چنان بود که تازی بچگان میخرید و بیمار داشتی کرده با اکابر میفروخت
 و او را سپاهان نیکو دانا و صطبل بود که چنان روایت کرد که روزی حضرت
 مولانا را از عالم بچون شوری عظیم ظاهر شده بود و چهل روز تمام دستار بزرگش را
 عریانه تحت العنق بسته میگشت از ناگاه دیدم که غرق شده بهیبت تمام از
 در آمد و من بیچاره سر نهادم و تحیر ماندم فرمود که آن فلان اسپ حسان را زین
 کن ما سه نفر خدمتگار جوان بصد هزار جند زین نهاده پیش کشیدیم سوار گشته بر اقبال
 روانه شد گفتم که بنده خداوند کار نیر بیا مد فرمود که بهیبت مد و کن شبانگاه دیدم
 که گرد آمد و گشته باز رسید و آن چنان اسپ فیل جنبه بغایت نحیف و دوتا شده
 بود روز دوم می بینم که باز آمد و اسپ دیگری بهتر از آن خواسته سوار شد و بر رفت
 و وقت نماز شام باز آمد اسپ تازی ضعیف شده و کنکال شده بود و من اصلا

نیا رستم دم زدن سیوم روز با آید بر لب دیگر سوار گشته روانه شد همچنان وقت نماز مغرب باید
 و از مرکب فرود آمد بخانه درآمد و بفرغت تمام نشست **س** فردی فردی لے گروه عیش باز
 کان سنگ فرخ بد فرخ رفت بازه فقطم دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین
 و مرا از هیبت مولانا بحال نشد که پرسم از کیفیت حال عباد از چند روز از طرف شام کار و لے
 عظیم رسید خبر دادند که شکر مغل شهر و مشق را قوسه تنگ آورده اند و گویند با کوخان بود
 که در سینه نمس خمین و ستمانه بغداد را بشمشیر گرفته و خلیفه را گشته در سینه سیخ خمین و ستمانه
 قصه شام کرد و حلب را گرفت و گویند که شکو قبا لشکر گران تا دمشق براند و در آن وقت
 که لشکر محاصره دمشق کرده بود و امالی دمشق حضرت مولانا را آنجا معاینه دیدند که بمجاونت
 لشکر اسلام سپیده مغل را شکستند و بجای نهم گشته خایا و خاسر مراجعت نمودند راوی
 خبر می گوید که از شایست استماع این خبر شادان شده بحضرت مولانا آمدم تا وصف حال
 دمشق را بگویم فرمود که آری جلال الدین **س** آن شهوار که کوسپه باشد ظفر اهل دین را
 کیست سلطان بصیرت تمام یاران لغز زنان شور را کردند و در میان عالیمان شورش و
 سروری حاصل شده این گرفت و قدرت نشسته گشته همچنان متبشر شده اند حکایت
 اکابر صحاب روایت کردند که معتبر خواجه متمول نیازمند از شهر تبریز در خانه شکر فروشان
 نزول کرده بود مگر روزی از خواجگان شهر قویه استفسار کرده است که درین شهر از نشان
 و علما کیانند که بزیارت ایشان مشرف شوم و سعادت و ستبوس ایشان را دریافته صحبت
 نمایم و از مواید نواید ایشان مستفید شوم که مقصود عارفان عالم از نعمات اسفار و مطالعه
 اشعار دریافتن حضور علما کبار و مشایخ ابرار است نه آنکه محض تجارت و اکساب اسباب
 چنانکه گفته اند **س** گفت حق اندر سفر هر جا روی باید ادا طالب مروی شوی

گفتند درین شهر ماشائے کرام و علمائے عظام بسیار اندام شیخ الاسلام و محدث ایام حدیث
 شیخ صدرالدین است که در جمیع علوم دینی و طریقت ماشائے یقینی عظیم المثال است خواجگان
 شهر او را برگرفته زیارت شیخ صدرالدین روانه شدند و قریب دو سبت دینار را از حاینها
 عجیب تحفه غریب با هم بردند چون خواجه تبریزی بر در شیخ رسید بسیار خدم و حشم و غلامان
 و حجاب و تواب حوشتی هر چند تماشا کرد ازین حال الفحال نموده لعل شد که من زیارت امیر
 یابیدین فقیر نمیشد شیخ را این معنی زیان نمی گفت که او یقین نفس کل مل دارد و چنانکه حلوان
 زیان نه دارد اما بخور مجروح مزاج را زیان دارد و شاید حلوان خوردن غالباً با کراهت تمام
 صحبت شیخ را دریافت از شیخ بمناسبت است دعا کرده از زیانهاست متواتر اثر شکایت نموده
 طلب خلاص کرده و گفته که در وقت حولان حول و جهزکات را با بار بار حاجات می رسانم
 و بوسع طاقت صدقات را در بیغ نمیدارم اما سبب زیان مندی خود را نمیدانم که از کجاست
 چنانکه نیاز و ابتهاج من نمودن شیخ بحال او ملطف نمی شد همچنان خایب خاسر لعل مراجعت
 کردند دوم روز از خواجگان سوال کرد که درویشی و غریزی دیگر نیست که از جهت توان
 بنور دار شدن و بمقصود رسیدن و استعانت طلبیدن گفتند آن چنان مردی و
 شهبسوار که میطلبی حضرت مولانا جلال الدین است که ترکنا سوسی اند کرده دوکان دو
 کون است بازده است و شب و روز لعباد و الله مشغول گشته است و در تقریر
 موخط دریا میخط معانی است خواجه تبریز بشیفت تمام لایهاست عظیم نموده که مراجعت است او
 ولالت کینه که از مجرد امتناع حال و دریا طن من سروری سرور خواجه جنید او را بسوسه کرد
 مولانا برپری کردند و مبلغ پنجاه نیا برز برکنار دستار چه بسته با هم بودند چنانکه چون بگذر
 مولانا درآمد حضرت مولانا در جماعت خانه مشبها نشسته بودند و بمطالعه کتب متفرق گشته

خواجگان با جمهم سر نهادند و بنمودند و خواجه تبریزی از یک نظر مبارک لایق گشته بسیار
 گریست مولانا فرمود که خواجه دیار تو در محل قبول افتاد و بهتر از آن دوست دینار است که
 تلف شد و حق تعالی میخواست که بر تو آفتی و قضاے بفرستد آن قضا را بدین صحبت بخشید
 و از آن آفت پشیدی مان نوسید نباشی که بعد الیوم دیگر زبان مندنشوی و عذرا فات را
 خواسته آید خواجه از آن نفس مشکین چیران گشته شادان شد بعد از آن فرمود که سبب نهمی
 و سبب برکتی تو دیکمیت تو آن بود که روزی در فرنگستان مغرب در محله میرفتی و در ویشی فرنگی
 از او لیا کبار بر سر چهار سو خفته بود در هنگام کد بر سر دوی خطوه انداختی و از او نفرت نمود
 دل مبارک آن عزیز تو بخیمیده شده است و از آن سبب ترا چندین وقایع و حشرات پیش
 بود و او را خوشنود کن و از دوی حلالی بخواه و هم سلام مابوے رسان خواه بیچاره این
 اشارت سر رسید حضرت مولانا فرمود که این ساعت میخواهی که او را مشا به کنی نگاه کنی
 دست مبارک بر دیوار زده دوی از دیوار کشوده شد خواجه دید که آن مرد در فرنگستان در جا
 خفته است خواجه در حال سربهاد و جاها را چاک زد و از آن مستی دیوانه وار بیرون آمده
 غمیت نمود چون بدان دیار رسید در آن محله بطلب آن مردی گشت در هانجا نگاه که بود
 نموده بودند او را خفته دید از دور فرود آمد و سر نهاد در ویش فرنگ گفت چکنم حضرت مولانا
 نمی گذارد و الا میخواستم که خود را و قدرت خدای تعالی را بتومی نمودم اکنون نزد یکت خواجه
 در کنار گرفت بر ویش بوسهاد و فرمود که اکنون نگاه کن تا حضرت شیخ را به بینی و مشا به
 کنی خواجه نگاه کرد و دید که حضرت مولانا مستغرق سماع گشته درین قلت ذوقها می کند
 زنتها میفرماید ملکیت او را رفت و خوشی هر گونه می باید باشی و خواهی حقیق و اصل شو
 خواهی کلون سنگ شو بگر مونی میجویدت در کافری میشود این گوی بر دوی بقی شوان بر دوی شوان

و چون بجلین مبارکش وصول یافت سلام و سجدات آن درویش فرنگ رسایند بپای
 اسباب باصحاب یار کرده در قریه مسکن ساخت و از جمله عاشقان مخلص حرکات
 مستقلست که در سبای معین الدین پروانه شبی سماع عظیم شده بود شنیدند ابرار و
 علما مختار حاضر بودند و آن شب حضرت مولانا شورای عظیم میکرد و فرمای پیاپی میزد
 آخر الحال بچرخ خایه رفت و ایستاد بعد از لحظ فرمود که تا طولان چیز گویند تمام اکابران حیران
 ماند بعد از ساعتی که مراقب گشته بود سر برداشت و هر دو چشم مبارکش گویا دو طشت پر خون
 گشته بود فرمود که یاران پیش آیند در دو چشم من عظمت النوار خدای تعالی را بمان تفتیح
 کنند کسی را که آن نظر آن نظریه نظیر نبود و هر که بجه نظر کردی فی الحال چشمهایش خیره و
 بے قوت شدی عجب فریادها کردند و سه نهادند بچنان حضرت مولانا بسوی حلبی
 حسام الدین نگران گشته فرمود بیا دین من بیا ایمان من بیا جان من بیا سلطان من
 پادشاه حقیقی من و حضرت حلبی نفرمایند و اشکها میخیزد و پروانه بخدمت امیر تاج الدین
 مغز خاسانی پنهانی گفته باشد عجب آنچه مولانا در حق حلبی حسام الدین میفرماید در آن معنی
 هست و استحقاق آن خطابات و اریا تکلف میکند در حال حلبی حسام الدین پیش آمده
 پروانه را محکم گرفت و گفت امیر معین الدین اگر چه آنغنی و نیست چون حضرت مولانا فرمود
 فی الحال آنغنی را همراه جان ما کرد و بخشید ان شاء الله اگر ادا نشین آن بگوید که کنی فیکون
 کار او کن فیکون است نه موقوف علی مشهور میانین که مسل از کیمیا می زرشود این کیمیا
 نادره که دست مس را کیمیا از یار و دوشی دهنده نواندی و مرید پروری خداوندگار اینها بعید
 و بدین نیست همونا که پروانه و عرق تشویش غرق شده سر نهاده عذر مانخواستن بسیار
 شکرانه و فتاد چنان از کرم عظیم آن حضرت می آن بود که هیچ آفریده بچشم مبارک او

نیاستی نظر کردن از غایت حدیث لمان و زود قوت سوزناستی که همگان از ان لمعان نور چشم
 درویدند و زمین نگاه کردندی حکایت ملک المدرسین مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله
 که از کبار یاران محرم بود در انواع حکم مشایخ و متفق علیه روایت کرد که رویه محبوب
 حضرت مولانا در باغ جنید از ان معروف الوقت جلوسام الدین بودیم حضرت مولانا
 هر دو پای میبار که راد آب جوی کرده معارف میفرمود همچنان در اثنا کلام با شاعر
 صفات سلطان الفقر مولانا شمس الدین تبریزی مشغول گشته دهامی بے نهایت فرمود
 چون مقبول القضا بادر الدین ولد مدرس رحمه الله علیه که از اکابر کمال اصحاب بود در ان
 حالت ایستاد و گفت زبیه حیف زبیه دروغ مولانا فرمود چو چیت و چه حیف و این
 بر کجاست و موجب حیف چیست و حیف در میان ما چه کار داده بدر الدین شرمسار گشته
 سر نهاد و گفت جیفم بران بود که خدمت حضرت مولانا شمس الدین تبریزی را در دنیا فتم و از جنود
 پُر اُتار و ستیفند و پیره مند گشتیم و پنهان سف و تلفت بنده بدان سبب بود همانا که حضرت
 مولانا ساعتی خاموش گشته هیچ نگفت بعد از ان فرمود که اگر چه خدمت مولانا شمس الدین
 تبریزی عظیم الله ثریسید بروان مقدس بدرم کسی رسید که در هزاره سوی او صد
 شمس الدین تبریزی آوینان است و در ادراک تشرلو و حیران شمس الدین تبریزی
 که شاه دل بست با همیشا منتهی جاندار است و اصحاب شاد و پها کردند و سماع بهشت
 و حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود که گفت بزم ناگهان نام گل و گلستان
 آید آن گلزار کو فت مرا بر زبان گفت که سلطان بزم جان گلستان نم و حضرت
 چون من شمس و آنکه یاد فلان به الی آخره گویند قرب چهل روز جلوسام الدین بنحور و منتهی
 مستغفر گشته صحت یافت و باز بنایت شیخ مخصوص شد همچنان خدمت شیخ محمود صاحب

که از انوار اقران خود گذشته بود روایت چنان کرد که روزی قاضی شهید مرحوم مولانا
 غزالدین قونیه که وزیر سلطان غزالدین کجسره بود حجتہ اللہ علیہ بہت حضرت مولانا در
 دارالملک قونیه مسجد جامع بنا کرده و عالی بہت بود از حضرت مولانا سوال کرد کہ از مہر
 علمی کہ حضرت شما حاصل است از علوم ظاہر یا نیز بقدر استعداد و اجتہاد خود ہمان کتب
 حاصل کردیم و در تحصیل آن ہمارست بچند نمودیم اما انجہ حضرت شما را معلوم و مفہوم شدہ
 است از انہما را ہیچ گونہ وقوف و خبر نیست و عقل ہائے ما اصلا مرک آنہا فی نشہ
 است حضرت مولانا تبسم کردہ فرمود آری مایک دو ورق از علم قبال کہ علم اللہ است مطاع
 کردہ ایم کہ آن بخدمت شما نرسیدہ است بعضی را بخوانند و ذلک فضل اللہ یؤتیہ
 مَن یشاء **عقل** کان باشد زوران زحل بہ پیش عقل ندارد آن محل بہ و عطا
 و ز زحل دانا شداد و داد مارا کردگار از لطف خود علم الانسان خم طرے ما بہ علم عند اللہ
 مقصد ہائے ما بہ فی الحال قاضی سہ نہادہ گریان بیرون مد بہ ہنچمان منقولست کہ
 خدمت قاضی غزالدین در اوایل حال منکر سماع و ریشان بود روزی حضرت مولانا
 شورش عظیم کردہ سماع کنان از مدرسہ خود بیرون آمدہ بسر وقت قاضی غزالدین در آمد
 و بانگے بروے زد و گریہ بیان قاضی را گرفتہ میفرمود کہ بر خیز بزم خدا بیا کثان تاج
 عاشقان بیا آوردش انجہ لائق حوصلہ او بود ہمانا کہ جاہار اچاک زدہ بہماع در آمد و جزا
 میزد و فریاد ہا می کرد عاقبت الامارات آوردہ بصدیق تمام مرید شد ہنچمان
 منقولست کہ قاضی غزالدین قونیه و قاضی غزالدین ماسیہ و قاضی غزالدین سیوس
 رحمہم اللہ تعالی ہر سہ از کبار اصحاب حضرت بودند روزی از حضرت مولانا پرسیدند کہ
 راہ شاپست فرمود کہ قل ہذہ سبیلہ و دعوا الی اللہ و کفی بصیرۃ من تبعی ہر

هر سه مرید شدند همچنان جماعتی از صحاب را دایت کردند که چون قاضی عزالدین مسجد آدینه
 قونیہ را تمام کرد و بشکر آن جلالت عظیم کرده و نیار با بار بای علم و احباب عمل و حفاظ را بخش کرد
 از حضرت مولانا استماع نمود که البته درین مسجد تذکیر فرمایند اجابت کرد بعد از آن تذکیر
 افضل خلق مشغول شد و اثنای و خط حکایتی فرمود که در اقلیم مرکه بود که موی سر داشت
 کمال الدین مرقف تحسینا میگردد و میگفت که هزار آفرین بر بادشاه رستین براس تو
 تا قاضی مولانا کن الدین همان خط مرید شد بسبب لطافت آن کلمه که فرموده بود چه گم
 قاضی عزالدین و کمال الدین ایمر مفضل بودند هر دو کل بودند و موسی سر داشتند و او بطریق
 این حکایت را داد که گوی بر دل ایشان نشست و چنان نقولست که روزی
 حضرتش از محلی گذشت و شخص میگانه با هدیگر مناقش و منازعه می کردند و هدیگر دشمن
 میدادند حضرت مولانا از دور توقف فرموده می شنود که بچه بدیگر میگوید که یعنی بن
 میگوئی والله والله که اگر یکدیگر می شنوی خداوندگار پیش آمد و فرمود که سنی
 بیا هر چه گفتن داری بمن بگو که اگر هزار بگوی بچه نشنوی هر دو خصم سر در قدم نهادند
 صلح کردند و چنان مولانا شمس الدین بلطی رحمه الله علیه روایت کرد که روزی نشنیدی
 متجرب باشا گردان مستدل بزیارت حضرت مولانا آمده بودند و میخواهند که بطریق استفسار
 و اما برسبیل امتحان سوالها کنند و هدیگر گفته باشند که عجا مولانا را قسم عبتیش چون باشد
 چنانکه استناد و ادان فن نظیر خود ندارد چون بحضرت خداوندگار زیاده کرده باشند
 بعد از آن که معارف بسیار و لطایف بے شمار فرموده حکایت آغاز کرد که فقیه ساده دل
 و نحوی زیرک را فقت کرده بودند از ناگاه با جوانی همراه شده بودند بر جای رسیدند
 که خراب و سیاب گشته بود فقیه آغاز کرد و گفت ریه مَعْطَلَه بے بهره گفت نحوی بخیر

و گفت بزرگوارم بخوان تا فصیح تر بود همچنان بحث فقیه و نحوی دراز کشید و جهت بهره بردن
 نموده تمام کتب خود صرف را ورق ورق میکرد و اندوخته دلائل گفتن ملول شدند عاقبت از جدال
 اصلاً بمنزل آبادانی نرسیدند و تباریکی شب مانده اند در عین آنکه در بحث گرم شده بودند قضا
 نحوی با چای بی شکر فرو افتاد از اندرون چاه با ننگ و فریاد کرد که ای رفیق طریق دای فقیه شفیق
 حسبہ اللہ تعالی ما ازین چاه مظلوم برمان فقیه گفت بشرطی خلاصت دهم که بهره را از سیر
 حذف کنی بچاره نحوی مسکین که مغرور نیز گشته بودند تا از سیر حذف بهره نکرده از آن چاه نرسید
 همچنان تا بهره ترود و هستی خود را حمزه دار از خودی خود حذف نمئی از سیر تاریکی خود نرسی که چاه
 طبیعت نفس نیست و غایت محبت عبارت از آنست نرسی و هرگز بقضای صوامی از حق الله
 و ابعث نرسی همان ساعت تمام دانشندان دستار با فرمود آورده و تار انکار بریدند و بعد
 تمام ارادت آورده مرید و مخلص شدند **مرد** نحوی را از آن در و دخیتم تا شما را خود می شناسم
 محوی باید و نخواهد بدان اگر تو نحوی بے خطر در آب مان و در کم آید بای ای یار شگفت و
 فقه و فقه و نحو و صرف صرف و حکایت **بهمچنان** منقولست که روزی بعضی از
 یاران در بندگی حضرت مولانا ذکر خیرات و عدل معین الدین پروانه میکردند که با وجود پرچم
 عالمیان آسوده اند و این عظیم و ازانی و نعمت بے نهایت است و همچنان در زمان او
 علماء شیوخ و افاضل در مدارس خوانق مرفوح اند و بحد تحسینا میکردند حضرت مولانا فرمود
 که یاران رست میگویند و آنچه میگویند صد چند نیست اما چیزی دیگر هست و این حکایت بدین
 می ماند که جماعتی حاجیان زیارت کعبه می فرستادند مگر درویش را در راه بادیه شتر بخورند چند آنکه
 کوشیدند بخواست باز او را بر شتران بار کرده او را نگذاشتند از آن خداست
 در قول او و از آن بندگان حاصل که الله العزة و لرسوله و للمؤمنین

الله الله اگر خواهی که پوسته قرین بخت جوان باشی دامن پیر معنوی را محکم گیر که بر عتبات
 چنین پیر برگز جوانی پیر شد و بکرامت پیران معنوی نرسیدی پیر را بگزین که پیر
 این سفره است پس برآفت و خوف و خطر کرده ام بخت جوان را نام پیر و کوزه
 پیرست نه از ایام پیر و پیر گردون نه ولی پیر رشاد و در جهان و الله عالم باشد
 حکایت منقولست که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود گفت حق
 سبحانه و تعالی در قرآن مجید میفرماید انکرا لاهوائک لصلوات المپی از جمیع جانوران
 صوت زشت و مکروه را بدو منسوب کرده است معلومست یا ران را که چه معنی دارد یا ران
 سر نهاده و تفسیر بیان آن شدند فرمود که سائر حیوانات را مخصوص ناله و دردی و بیجی است
 که خالق و رانق خود بدان یاد میکند چنانکه چنین شتر و زبر شیر و آئین نخچیر و طین گس و دودی
 و غیرهم و بر آسمان ناله و در جانان رات سبج است و بدنی آدم را تسبیح و تهلیل و انواع
 عبادات باطنی و بدنی غیر از خر و بچاره که در وقت معین بانگ میکند یک وقتی آرزوی چای کند
 دوم در وقت که گرسنه شود چنانکه گفته گجآر صوفیان اشتیقت + ضرب الناس
 و ان جاع نفق + پس خردا نمائند فروج و کلو است و پنهان هر کس که در جان او در خدا و عالم
 عشق نباشد و در سر او سودا می نبود عند الله تعالی کمتر از خر است او کلمات کالایف نام بل هم
 اصل لغو بالله منه و نکه این نفس همی زخست + زیرا بودن از و نگین ترست
 گردانی ره بر آنچه فرخو است + عکس آن کن خود بود ان راه راست + بجا از ان فرمود
 که در زمان ماضی پادشاهی از پادشاهی دیگر بطریق امتحان سرگشته چیز درخواست کرد که انان
 که خیمه تر نبود یک طعام بدو هم نفس بدو موم جالوزید این پادشاه از طعامها نیز فرستاد و انفس
 بدو علام ریشی فرستاد و از حیوانات خری فرستاد و در عنوان نام این آیت را نشان کرد

إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ بِمِثْلَانِ مَنْقُولُست که روزی حضرت مولانا با جمیع یاران
 بسوی باغ جللی حاتم الدین میرفتند آن روز خداوندگار بر خرے سوار شده بود فرمود که
 مرکب از آن صاحبین است و چندین پیچمران خر سوامی کرده اند چنانکه شیش و عوکر و مسیح
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خر برهنه بر نشین ای بو الفضول خر برهنه ای که
 را کب شد رسول و کمر یار بانی شهاب الدین گویند او نیز بر خرے سوار شده بود از ناگاه
 خرا و با گجه بر کشید شهاب الدین مذکور از سر غضب چند بار خرا بر سر بزد حضرت مولانا فرمود
 که حیوان بیچاره را چراش می زنی بر آئی آنکه بارت میکشد شکرے نکنی که تو را کبی و او مکر
 است و نمود با شد اگر بر عکس بودے چه خواستی کردن حایا بانکه آواز دو حال بیرون
 نیست یا برای کلوت یا برای فرج درین کار جمیع خلق سر کند و پیوسته در کارند و تخم
 هوس را درین میکارند پس همه را بر سر باید زدن و سر زدن کردن همانا که شهاب
 نام گذشته فرود آمد و هم خرا بوسیده نوازش کرد و میچنان منقولست که بکے از قلت
 مثال و کلیت حال حکایت میکرد و شکایت می نمود حضرت مولانا فرمود که برو بعد
 ایوم را دوست ما را دنیا بدست آید و فرمود بی چون من شوای من روزی و
 جو نه نعمت جو که البیس از چنین بودے شد و صاحب علم بودے حکایت
 فرمود که روزی صحابه حضرت رسول را علیه السلام گفت ترا دوست میدارم گفت
 چایبتاده جوشن آهینین پوش دستقبال بلا ما کن و قلت مستعجابش که بلا تخم
 تجمان عاشقان است خداوند جل شانہ گفت السکت تو بگفتی بلی سزای چیست که بید
 بلا باز فرمود که عارفی از من می پرسید که مال را دوست میداری یا گناه را گفت مال
 دوست میدارم گفت رست نیگوئی بلکه گناه و مال را دوست تر میداری نمی بینی که

مال میگزاری و گناه را با خود می بری عند الله تعالی و حال آنکه تو آخذ مکره می اگر مردی بید
کن که مال را بیگناه با خود ببری چون دوستش میداری چاره آنست که پیشتر از خود مال
بحضرت خداوند و الجلال دستی تا آنجا برآی تو کار را کند که مَا تَقْرَأُ مَوَازِیَ نَفْسِكَ مَتَّيْنِ
خَيْرٌ يَجِدُ وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ هُوَ خَيْرٌ وَأَعْتَنُكُمْ أَجْرًا **حکایت** پنهان یاران که از محرم سرار
محرم احرام آن کعبه احرار بودند رضوان الله علیهم اجمعین روایت چنین کردند که روزی
مبین الدین پروردگار اعلی الله وجهه در مسجد خود اجتماع اکابر کرده بود و جمیع علمای شیوخ
ارباب فقه و گوشه نشینان خلوت و سافران که از اقالیم رسیده بودند در آن مجلس
حاضر شده بودند و صدور عظام و صدر بارگرفته بنشیند مگر پرده را آرزو شد که اگر حضرت
مولانا نیز تشریف حضور پر نور از انی فرموده همانا که شرف روزگار با بودی خدمت
مجد الدین آتابک که داماد پرده و مرید حضرت مولانا بود و مرده بود بر فضائل موقوف
برخواست و دعوت مولانا اقدام نمود و از بجانب میان صدور و اکابر موسوس صدور
فقیه در انداخت که اگر مولانا تشریف دهد بجا نشیند بالتفاق گفتند که ما هر یک در مقام غر خود
نشسته ایم و نیز هر یک که خواهند بنشیند چون مجد الدین آتابک بعبارت بلخ تبلیغ رسالت کرد
حضرت مولانا جللی حسام الدین و اصحاب را حج کرده روانه شدند یاران پیش پیش میرفتند
و حضرت مد پیاپی یاران می آمد چون حضرت حسام الدین جللی بسجده پرده درآمد تمام
اکابر اکرام نموده بالای صفه چادادند در عجب مولانا رسید پرده و در کاران دولت
پیشین پیچید پرده و دست مبارک خلاء نگار را بوسه های مدام و غدا می نمود است چون حضرت
خداوند نگار دید که اکابر بنشیند اند السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرموده در سخن سر
فروشت و حضرت جللی حسام الدین برخواست و نیز آمده و در پهلوی مولانا بنشیند

اغلب کمال بر بخت فرو آمدند و آنکه در غلبه اتفاق افتاد کرده بودند در اندیشه مثل شیخ
 ناصر الدین شرف الدین مرلوه دست به شرف الدین دمن تا به هم مناسبتها که هر یک
 از ایشان در انواع علوم کتابخانه بودند گویند سید شرف الدین مروی بود حکیم طبع
 و مشکل و گستاخ چون این حالت بدید که تمام بزرگان بخواست آن بزرگ و دیدند از بالا
 پیر شده حضرت خداوندگار در صفت لغال صدر می ساخته و صدر با خالی مانده پس غایب
 کرد که در صورت حال صدر کجاست و در نه سب اهل طریقت صدر چه جا گویند قاضی سراج
 گفت که در مدارس علماء صدر میان صنف است که مسندگاه مدرس است و شیخ شرف الدین
 بروی گفت که در طریق اهل اعتکاف و پیران خراسان کنج زاید صدر است و شیخ صدر گفت
 گفت در نه سب موفیان صدر در خانه قاه کنار صنف را گویند و آن فی الحقیقت صفت لغا
 است بعد بر سیل امتحان از حضرت مولانا سوال کردند که محل صدر در خاطر شما کجاست
 حضرتش فرمود آستان و صدر در معنی کجاست و ما دمن کو آن طرف که یار است
 صدر آنجاست که یار است سید شرف الدین گفت کو یار فرمود که کو برنی بینی
 تو دیده نداری که بد و در نگری و زنی ز سرش تا قد است اوست همه و همانا که برخاست
 و بسام شروع کرده و سماع آن چنان گرم شد که تمام اکابر جا به جا بر خود چاک کردند عاقبت
 بعد از وفات مولانا چون سید شرف الدین به مشق رسید نا بینا شد اکثر اوقات
 مگر یاران بدین او رفتند و ناله کردند و گریه می کردند و می گفتند که بر جان من چنان
 و درایت بیکدیگر که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ زد و بدیدم که تنی سیاه
 بر این نظر من گرفته شد و دیگر درک ایشان تو نبستم کردن و رنگ چهره را دیدن اما از
 حضرت الله امید دارم که بر من بچاره مغرور غایت کند الطاف او بیایه نهایت است

چنانکه فرمود آن بزرگست من و فرمود آن بزرگست که کردی که دریای کرم توبه پذیر است +
 کثامت بلکنه شیخ و طاعات که او توبه پذیر نیست بهر چنان بعضی ارباب ایات
 چنان کردند که این بجز از زمان جلال الدین قراطائی بوده است که چون در سنه خود را تمام کرد
 اجلاس عظیم فرموده و همان روز در میان کار و علم بحث افتاد که صدر کد است و آن روز حضرت
 مولانا شمس الدین تبریزی بنوی آمده بود که در صنف خل میان مردم نشسته و باتفاق از حضرت
 مولانا پرسیدند که صدر چه جا را گویند فرمود که صدر علای در میان صنف است و صدر عارفان را که خفا
 و صدر صوفیان در کنار صنف و در نزد سبب شفق صدر در کنار یار است همانا که برخاست به پهلوی
 شمس الدین تبریزی نشست و گویند آن روز بود که مولانا شمس الدین تبریزی در میان مردم کلاه
 قونی مشهور شد و در زمان پروانه دوم باری حکایت هم واقع شد حکایت متعلق است که در وقت
 حسین الدین پروانه حضرت مولانا را سماع داده بود و جمیع علما و عرفا حاضر بودند و گریه سماع تمام
 کشیده تمام آشفته اند و گشت خراب شده پروانه شیخ محمد خادم را پیش خواند و قضیه طاع را بوی
 عرضه داشت شیخ آن معنی را میخواست که بطریق کثامت حضرت باز گوید مولانا فرمود امیر سبب
 آنها نزد آساکه ایست کند و سکون یابد و قرار گیرد پروانه سر نهاد و آشکها را انداخته
 بیاف فرمود از نو بنیا و طعام کردند حکایت و در جهت که بقراط زمان مولانا اکمل الدین بن
 طبیب شاه که از اکابر حکمای روم بود به نظر خود فرمود که جهت هفده مار گردیده مسهل موجب
 ترکین و باد شاه وقت فرموده که بجهت اسهال مسهل ترتیب نماید بنابر حکم بادشاه حکیم هفده پیاله
 مسهل متی که حضرت مولانا باطله صحت بخانه حکیم روانه شد تا آن روز که روز تناول دارد و بود علی
 حضرت مولانا و صاحب کباب مسوی خانه اکمل الدین فقه حکیم که در آن حضرت مولانا بنیرل شام آمده اند
 حکیم از خانه بیرون آمده قدحیوس گردیده حضرت مولانا را دیده هفده کاسه را در اختیار حکیم تویکیان

را آشنایند و هر یک از ائمه رب العالمین میفرموده همانا که اکمل الدین از سبب آن حالت حضرت
 فرومانده بحال متعاش نبوده بعد از آن بجانب رسته خود روان شده تمام احباب را ازین حالت
 اعلام کرده اند و متعشقیان متعیر مانده که مزاج مبارکش نازک و لطیف است و بسیار ریاضت کشیده
 پس چه خواهد شدن زمانه به حارف مشغول شده سیهامی نموده و خدمت اکمل الدین را
 برخاست و آهنگ مدرسه کرد تا کیفیت حال را دریابد و دید که در محراب مدرسه بر مثال آفتاب
 تیکه زده بشیخ حقایق و بسط و قایق مشغول شده است اکمل الدین سر نهاده پرسید
 که مزاج مبارک و طبیعت چو نیست بطریق مطایبه فرمود که تجربه کنی من تحت قفا الا فکها و گفت
 که حضرت خداوندگار از آب برهیز کند در حال فرمود که بخ بیاورند و فرو کردند و از آن پیر
 پا و خوردن گرفت چندان خورد که در بیان نیاید بعد از آن بجانب حمام روانه شد چون
 از حمام فارغ شد سماع شروع کرد و سماع شبانه روز در سماع بود همانا که اکمل الدین دستا
 بر زمین زده فغان میکرد و فریاد میزد که این حالت مقهورش نیست و این قدرت
 را از او لیا کس نموده است همان ساعت با اولاد خود مرید و بنده شدند و حکایت را
 با حکما و اقطاب عهد باز گفت با خلاص نام مجهم مرید شدند و اقرار کردند که این مرد مردانه
 مؤید من عند الله است و ذات عالی صفات است و حکیم الهی است **و** گری
 زهره خورد نوشته شود و در خورد طالب سیه مو شسته شود و نان نشد فاروق را
 زهره گزند که بدان تریاق فاروقش قند و همچنان مگردان روزی در میان حکما
 شهر و علماء و هر سخنی عظیم افتاده بود که نفس از وی بخون زنده است تا بحمد
 اقطاب علی العموم مسئله جاب گفتند که البته بخون زنده است چه اگر خون آدمی بکلی برود
 فی الحال بمیرد و فقهاران نیز کردند علماء با اتفاق تمام بحضرت مولانا آمده این مسئله را عرض کردند

فرمود کہ البتہ محقق شدہ است کہ آدمیان بخون زندہ اند ہمگان گفتند کہ در مذہب حکما
 چنانست و در آنجا اولہ کمی و براہین معقول گفتند مولانا فرمود مذہب ما چنانست بلکہ آدمی
 بخدا زندہ است نہ بخون پیچکس را مجال لم ولا شکم نبود فلسفی را زہرہ نے تا دم
 دم زند وین بخش بر ہم زندہ بعد ازان فرمود کہ فضا دیارند بعد ازان از دو دست
 مبارک خود فصد کرد چندانکہ توانست بگذاشت کہ تمام خون از عروق بیرون آمد و
 جایگاہ نیش زرد آبی بیش ماند و بطرف حکما التفات فرمود کہ چو نیت کہ آدمی بخون زندہ
 است یا بخدا ہمگان سر نہادند و بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال بر سخت
 و بکام درآمد چون بیرون آمد سماع شروع کرد و همچنان خدمت مولانا شمس الدین بلطی
 روایت کرد کہ روزی بحضرت مولانا رفتہ بودم دیدم در جماعت خانہ مدرسہ
 تنہا نشسته بود سر نہادم و شستم فرمود کہ نزدیک بیا قدرے پیشتر رفتم باز فرمود کہ
 نزدیک بیا پیشتر زقم کہ زانوے من بزانوے مبارکش رسید و مرا از غایت ہشت
 اقصاے عظیم در باطن من ظاہر شد فرمود کہ چنان بنشین کہ زانوے تو بزانوے
 من متصل شود ہمانا کہ از مناقب شہید برمان الدین و از کرامات شمس الدین تبریزی قدس
 سرما چنانی بیان فرمود کہ بخود شدم پس انگاہ فرمود کہ حضرت سلطان ماعت ذکر
 الصالحین تنزل الرحمۃ فرمودہ است یعنی در جائے کہ ذکر صالحان آیت میگردد باران
 رحمت فرومی بارد اما آنجا کہ ذکر بار و لطف خدایتعالی نے بار و همچنان منقولست کہ
 در اوقات چون حضرت مولانا بکام میرفت حرم او کرا خاتون قدس اللہ تر یا باران
 سپارش میکرد حضرت مولانا را انگاہ دارید کہ او را از خود فرغت کلیست یا راقا لیز
 عرق چین باہم ہے بروند و در سہابہ می گشردند و قہا آنجا آرام میگرفت و منفرے میکردند

مگر شبی در قطب گاه زمستان شدید بجام رفته بود یاران بر عادت قدیم قاپچ و مقدس برده
 در سر بر رخت می کردند همانا که چون برهنه شد و در آمده نظری بکرد و باز بیرون جست
 زمانه گذشت یاران در پی او بیرون آمدند دیدند که بر سر تریخ ایستاده و پاره نخ بر سر
 نهاده بود یاران فریاد کردند گفت نفسم بد می آموزد و گستاخ میشود لیل الحمد درویشانیم
 از آل فرعون نیستیم از آل بادشاهیم که سلطان فقر بود دستار و فرجی پوشیده روان شد
 همچنان روزی حضرت سلطان ولد نقل فرمود که حضرت والدیم دایما میفرمود که
 تیغ ساله بودم که نفسم مرده بود و در حال جوانی و کهنوت چون بجد تمام بیاضت و شب
 چیزی مشغول میشد و بهالنه مای نمود پرسیدم که روزی مرا چنان حکایت فرموده بود
 این دم چو نشت که شب در روز آرام و قرار می نداری فرمود که بیاد الدین نفس قوی عیادت
 می ترسم که بیاد اناگاه از جانب سرزند و شجاع الدین عقل را مغلوب و مغلوب گردانند
 نفس را بل تا بگرد زار زار تا ازان بستان دامن جان گزاره مصحف و سالوس او با در کن
 خویش با او همسر و هم سر کن و حکایت همچنان از حضرت جلی حسام الدین قدس
 روحه العزیز منقولست که سید شرف الدین راجعی بود از اکابر شهر قونیه و او را پسری بود
 صاحب جمال یوسف شالاک اکثر خلایق شیفته حسن او شده بودند و آن پسر از صمیم جان
 و دل عاشق و برده خداوندگار گشته بود و اما نام او می برنو سو گند خاک پای حضرت
 میخورد پدرش چنانکه ازان جانب منع میکرد ممتنع نمی شد بلکه عشق و صدق او دائم مصفا
 میگشت روزی با پدر گفت اگر مرادوست میداری و خواهان منی می باید که حضرت
 مولانا را بخانه دعوت کنی و تملع دمی و مرابنده و مرید و سازی و الا من خود را هلاک میکنم
 و یا از شهر خود دیوانه وار آواره می شوم خواجه بیچاره از غایت محبت فرزند رهنی شد

بخدمت سید شرف الدین آمد و کیفیت حال را باز گفت سید شرف الدین از جمله مہجبان
 مرکاب بود بطریق انکار و خواجہ تعلیم داد چون فرزندت مرید شود از مولانا سوال کن کہ این
 فرزند من بہشتی است در دہداری حق را خواہد دید یا نہ تا چہ جواب دہد خواجہ تمام کار و صدقہ
 علماء و شہر را دعوت کردہ سماع عظیم داد بعد از آنکہ سماع نشست و طعام خوردہ شد
 پسر خود را پیش کشیدہ مرید کرد پیش از آنکہ سوال کند حضرت مولانا فرمود کہ این فرزند
 نیک بخت از جملہ بہشتیان است و لایق دیدار اللہ تعالی گشتہ بہت و غریق محبت
 حق شدہ آنرا مثال این فرزند درین شہر بسیار اند چہ اسوے ما رغبت نمی کنند و ارادت نمی آورند
 خواجہ گفت این را خدا تعالی چنین کرد فرمود کہ حالیا اول سخن تو خدا را دید و خداش بطریق
 فرستاد و اگر خداش خواستہ قبول حضرت خود نکردے و بجانب بنیادے و اللہ
 اللہ معادن و مرشد او نشدے در حال خواجہ مسکین سرد قدم مولانا نہادہ مرید شد
 و از سلک عاشقان واصل گشت پچمان منقولست کہ روزے معین الدین پروانہ
 رحمۃ اللہ علیہ فرمود کہ حضرت مولانا نیک اند و مثل ایشان نہ پندارم کہ در قرہنا ظہور کردہ
 باشد اما مریدانش بغایت بدانند و فضول نفس اگر کہ بچہ از جملہ مہجبان حضرت نشر کہ آنجا بچہ
 حاضر بود از غایت در دول تحمل آن سخن ناگردہ این خبر را بحضرت سلطان عالم رسانید
 تمام باران شکستہ دل گشتند ہما کہ حضرت مولانا رقبہ بخدمت پروانہ ارسال فرمود
 کہ اگر مریدان من نیک مردم بودندے خود من مرید ایشان میشدم از بچہ بد مردم بودہ
 بریدی شان قبول کردم تا تبدیل یافتہ نیکو شوند و در سلک نیکان و نیکو کاران در آیند
 کوینم لیک مرا کیب است ہداین درم قلب از ان می خرم ہ باز فرمود کہ ہر ہ
 پاک حضرت پدرم تا حق تعالی ضامن ایشان نشد کہ ایشان را رحمت کند و از

مقبولان خود گردانند بجل قبول نیفتادند و در دل پاک عباد الله جانکندند و رحمتیان رسته
 اند لعنتیان خستند و باز بے رحمت این قوم عین آمدیم و چون پروانه رتق و رفیع آن سلطان
 را مطالعه کرد اعتقادش یکے از هزار گشته برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمده عذرا
 خواست و استغفار کرده بے شکرا نهاییاران ایشا کرده همچنان منقولست که روزی
 صاحب فخر الدین ابوالخیر رحمۃ الله علیه گفته باشد که حضرت مولانا بادشاه بزرگوار است
 اما او را بیاید از میان مریانش بیرون کشید و ایشان را تلف کردند چون خبر بحضرت مولانا
 رسید تبسم کرده فرمود اگر تواند بیرون کشند بعد از آن فرمود که عجبا این یاران ما چرخین
 مغبوض نظر اهل دنیا اند که قبول محبوس نظر غایت حق اند چه تمام عالمیان را در غریب کرم
 همانا که همشان فرو رفتند غیر ازین یاران ما که بر سر بال آمده اند جسم جان یاران است
 و جسم یاران جان عالمیان است اگر دایند حکایت همچنان پیران صحبت و یاران
 خدمت روایت چنان کردند که در جوار مدرس مولانا جواسی بود تجارت پیشه مرید
 محبوب خاندان شده بود و هوس آن میکرد که بجانب مصر سفر کند و دوستانش منع میکرد
 همانا که نیست آن جوان صادق معلوم حضرت مولانا شده فرمود که البته بمصر مرو و ترک
 این سفر کن و آن از آن دغدغه اصلا آسایشی نداشت غالباً شب بیرون آمده دعوت
 دیار بشام کرده چون بشهر انطاکیه رسید کشتی نشسته روان شد همچنان از قضاے
 آسمانی کشتی او در ترکستان کشیده گرفتار گشته و آن جوان را اسیر کرده در چاهی کرد
 و هر روز صد رتقے بوس میدادند تا چهل روز تمام در آنجا نگاه باند و شب و روز نایبها
 میکرد و بحضرت مولانا لایها می نمود که جزای جرات من است که امر بادشاه خود را شکستم
 بر او ای نفس من متابعت نمودم شب پهلیم حضرت مولانا را در خواب دید فرمود که ای فلان خود را

هر چه اين کا فران از تو سوال کنند در جواب بگو که ميدانم تا خلاص يابی آشفته و ابر سيار شد
 و شک ما کرده سر نهاد و مراقب تبخير خواب شد و يد که جماعت فرنگيان آمدند و يکے را تر جان
 کردند و اين جوان پرسيدند که از محنت چيزی ميدانی و طبيعی توانی کردن که امير را بخورنده
 است گفت بيدارم في الحال از چاه بيرون آورند و بجانش بردند و خلعت نيكوش پوشانيدند
 بخانه رنجورش بزد چون آن جوان بخور اديگاه شهاب الهام الهی فرمود که هفت ميوه آورند بنوعی ترکیب
 قند محمودی در آنجا تعبيه کرده تنه با زام مولانا را زيان رانده شربت را بخور و آن بخور را در آب
 يزدان و بهمت مردان و دوسه مجلس اجابت کرده امير فرنگ خوش شد و چون غايت آنحضرت
 همراه آن جوان بود اگر چه عامی محض بود صاحب حکمتش کردند و معاونت فرمودند و
 شير مردانند و عالم مدد که نازمان افغان مظلومان رسد بعد ازان که امير فرنگت خاست
 و صحبت کلی يافت آن جوان را گفت بخواه از من چه ميخواهی گفت ميخواهم که آزاد مکنی
 تا بوطن خود روم و صحبت شيخ خود را در يابم و از عظمت نهور خداوندگار يازگفت و حکايت
 سفر خواب را شرح کرد همانا که مجموع فرنگيان نا دیده محبت عاشق شدند و بدان سبب او را
 آزاد کردند با سبب تنوفا و ارمانها روانه کردند چون بدر الملک قوينه رسيد پيش از آنکه
 بخانه خود رود آهنگ نيارت حضرت مولانا کرده بود چون از دور روزه مبارکش را بديد
 سجده کنان هر دو پايش را در کنار گرفته بوسها میداد و روزه بر قد هاش میاليد میگفت
 حضرت مولانا بر روزه آن جوان بوسها داده فرمود که نيك بود فرنگ را خوش کردی نکه
 رفتی بعد ايلوم نشين و کسب حلال مشغول شو و قناعت را در پيش گير که نسبت بنبار ديار و خطرات
 کشتی و خطرات اضطرار از اين چيزی ظلمت چاه رحمت کش که قناعت رحمت محض است
 همچنان منقولست که روزه صحاب حکايت ميکردند که امر او کا بر زمان نزد شيخ بهر

مجد میروند و زیارت این حضرت کثر می آید عجیب سبب آن چه باشد و از حیث مگر این عظمت
 را نمی بینند فرمود چه اگر ایشان را راه دهم تشنگان دیاران ما را جانماند و آن بود که
 علی الصباح تمام امرای شهر مثل صاحب فخر الدین و معین الدین پروانه و جلال الدین توفیق
 امین الدین میکائیل و تاج الدین معتبر و اولاد خطی و بهاء الدین ملک السواحل و نور الدین و لدیجا
 و مجد الدین آتابک طیب الله تراهم بالفاق تمام زیارت حضرت مولانا درآمدند و صحن
 صفه در سه چنان پر شد که هیچ یارای را جاسی نماند و صحاب باطل میروند آمدند چه حضرت
 مولانا چنانی معارف و معانی و لطائف و ظرائف فرمود که در طباق اوراق نگذرد و همگان
 را سیراب گردانیده است شراب الهی گردانند و آنروز را صحاب را اصلا التفات نمود یاران
 نه چنان متالم و مجروح شدند که توان گفت چون امرای بیرون آمدند یاران فریاد کنان
 در پاس خداوندگار افتادند که از وظیفه معارف و حقائق امر در محروم ماندیم مرحمت فرمود
 یاران را استمال و تسکین داد و بعد از آن فرمود کَرَأَيْتُمُ الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ
 معارف و اسرار را فی الحقیقت حصه یاران است همانا که بر سر خان دیگران نیز از برکت
 صحاب فائز میشوند چنانکه شیر گوشت را دیگران بطیفیل برده اومی نوشند و وقوع این حالت
 از تشنجه و ایراد یاران بود و وقتیکه امرای زیارت را تر و دو کنند یاران را بد نیاید و راضی نشوند
 پس دعا میباید کردن تا ایشان در پی ضبط مصالح خلق و اشتغال خود باشند و اوقات
 در ایشان رحمت و تشویش نیارند تا این زرق حلال و نور جلای خاص از آن در ایشان باشد
 همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار را در جلای شخصی اتفاق افتاد که شیخ
 جناب الدین مقری سبعة خوان بخواستن و الضحی رسیده تا آخر سوره باماله خواندن گرفته میخوا
 که وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى مَا وَدَّكَ رَبُّكَ وَمَا قَلَى حضرت خداوندگار عظیم متعال شد

حضرت طحی حسام الدین تبسید عذر آن آغاز کرد که این مقرر بقبرت کالی بخواند خداوند گامیند و
فرمایند فرمود که طحی سست میفرماید اما مثال ایشان بدان فقیه میماند که از سفر رسیده بود و بخوی
از سوال کرد که من این آنست قال من طحیس بجای آنکه لوس گوید بخوی گفت والله ما
سمعت انا انهم لهذا البلد فی عنین فقیه گفت یمنانی که من حرف جر سست در طوس در آن
آزاطیس کرد بخوی گفت من در بخوچین خوانده ام که من حرف جار جر کنده انشیدم که شهر
ویران کنده فی الحال مقرر سروز کرده بنده و مرید شد بهچنان روزی حضرت مولانا
صحاب را معانی میفرمود و دانشای سخن حکایتی مثال آورد که مگر بخوی در چاه افتاده بود
در دیشی صاحب دل بر سر چاه رسید بانگ زد که ریمان و دلو بیا ریت تا بخوی را از چاه
بیرون کنم بخوی مغرور اعتراض کرد که من دلو گو دویش از خلاص او خود را باز کشید گفت تا
من بخو آموختن تو در چاه بنشین اکنون جماعتی که اسیر چاه طبیعت گشته اند پیوسته بر سر خود
می پرند تا ترک آن خیالات و هنر را کنند و پیش او لیا سرزنند حقا که ازان چاه خلاص نیایند
و در سر ارض الله و کبره خزان نشوند و بمقصود کلی نرسند **حکایت بهچنان**
منقولست که حضرت شیخ صلاح الدین راعظله الله فرمود بود تاجر و متول تجارت
محب و صادق خداوندگار بود و او را هوسه شد که بجانب تنبول سفر کند مصوب حضرت شیخ بخت
مولانا آمد تا اجازت حاصل کرده دستانت خواسته روانه شود چون بشرف دستبوس نشیفت
آنحضرت مشرف شد خداوندگار فرمود که در حوالی شهر استنبل قصبه هست محمود در آنجا بنگاه
را بیهیست در دیر خود متکلف گشته و از خلائق منقطع شده از ابوی سلامی برسانی و
به پُرسی بازارگان سر نهاد و عانم شد چون بدان موضع رسید از کیفیت احوال آن رهسپار
پرسید و بدان دیر شد و باد تمام از دیر زمانه شخصی را دید که در کج زبان گنج در بران کنده بود

و آثار انوارش از شان سپاه می یافت که النور فی السواد و از دیدن آن حال تاجری بخیر
 شد همانا که چون سلام مولانا را بر ارباب غیز رسانید از جابر خواست و گفت عیلت السلام
 و سلام علی اعباد الذین اصطفی سر نهاد و در سجده دراز ماند چون تاجر بخجی دیگر نظر داشت
 دید که حضرت مولانا بهمان لباس و دستار و قیاس است بهت حال بروی بگشت شسته
 برزد و بیفتاد بعد از ساعتی چون بخود آمد راهب و لدایر بهایش کرده فرمود که اگر محرم هم
 احراز شوی از اخبار برابر گردی آخر الامر مکتوبی بنزد توفیقوار صادر کرد که فلان تاجر تعلق
 بدین جانب دارد و جانب داری او کرده مہتران راه و عمال شهرزحمش ندهند چون تاجر
 بشهر استنول رسید نامه راهب را بخد مت سلطان رسانید فرمود که به منزلش برود
 و جهات او را با تمام رسانیده عملاً قلیل سالها و غانما روانه کردند همچنان در محاد دست باز
 بخد مت راهب رسید راهب گفت سلام و بجدات من بچاره را بحضرت خداوندگار
 برسانی ایست که این محتاج بر نیاز از غنایت بے نهایت خود فراموش نکنند بعد از
 مدتی چون جوان تاجر بقونیه رسید و کیفیت حال را بحضرت شیخ صلاح الدین تقریر کرد
 فرمود که هر چه از اولیا گویند همه حقیقت و واقع بے گمان و تخمین **س** بهر چه از اولیا گویند
 از حق و واقعی **ب** بهر چه از انبیا گویند امانا و صدقانه اما این قصه را تا بهر ناجی حکایت
 شیخ برخاست و او را بحضرت مولانا برده در آمد سر نهاد و سلام راهب رسانیدن گرفت
 مولانا فرمود لنگاه کن تا عجبائب بینی بهمان صورت که او را دیده بودی بیند که راهب کج
 جماعت خانه در سه مراقب شسته است باز رگان فریاد کنندان جامه را چاک زد و حضرت
 مولانا در کنارش گرفته فرمود که بعد ازین محرم ستر مائی اما اسرار اولوالابصار را از اخبار اشرار
 بے اعتبار نگاه دار **س** تا گوی ستر سلطان را بکس **ب** تا نیزی قند را پیش کس **ب** گوش

آنکس نوشد اسرار حلال بد گوچو سوسن صدر بان افتاد لال و همچنان مجسمه مال خود را قدا
 احباب کرده سما عباد و در خرقا پوشا پند و از کار دنیا فارغ شد مشغول است که روزی
 حضرت مولانا از مسجد حرام با اصحاب کرام بسوئے شهر غریمیت فرمود از ناگاه راه سپید
 مقابل افتاد سر نهادن گرفت مولانا فرمود که تو سن تری باشی یا پیش تو راه گشت من بیت
 بودم که ریشم برآمد من از تو بزرگترم فرمود که بیچاره آنکه بعد از تو رسید سفید و پخته و
 تو همچنان که بودی در سیاهی و تباہی و خامی می روی سوائے تو اگر تبدیل نیابی
 و پخته نشوی رهسپار کیستی فی الحال زنار بریده و ایمان آورده از مسلمانان مسلم شد همچنان
 که جماعتی سیاه پوشان بحضرتش مصادف شده اند از دور جاسے آمد چون یاران
 ایشان را دیدند از روی ناپسندیدگی مردم تار یک دل و ناخوش گشتند فرمود که در کل
 عالم از ایشان سختی تر مردم نیستند که دین اسلام و پاکی و طهارت و انواع عبادت را درین
 دنیا ایشار با کردند و در آن عالم همه از بهشت محلد و حور و قصور و دیدار ملک غفور ایشان را
 نصیب نیست که ان الله حرهما علی الکافرین و این چندین کفران و تبارکی و عیبها
 و درخ را متصدی گشته اند بهمانا که چون آفتاب غنایت الهی از ناگهان پریشان تابد
 فی الحال منور و سفید روشنند کافر صد ساله اگر بیدت و سجده کند و مسلمان شود
 و چون نزدیکتر رسیدند سر نهاد و بحضرت مولانا مشغول گشتند و بصدق تمام مسلمان گشتند
 او بکمال میل الله سیاتهم حسنات خداوندگار رو بپار ان کرده فرمود
 اندرون زهر تریاق او خنجر کرد تا گویند ذوالطف النحنی و حق تعالی سیاهی را در سفیدی
 پنهان میکند و سفید را در سیاهی جای میدهد صاحب نهاده شاد میبارد و حکایت
 ملک مختشم قدوة الاخیار مولانا اختیار الدین فقیه روح الله روحه که از مریدان و اهل حضرت بود

بیرون بجزات صد هزار هنر ظاهر خود مثل کیمیا ساختن و صباغت و زره بانی و او و همچنین چندین اولیا
 کامل خارج معقولات انواع کرامات و خرق عادات بوده است عجایب این چنین حکم آبی را از آسمان
 باشد یا نه و حاشا که نباشد بلکه نمی خواهد که نباید و از آفت شهرت مخول میگردد و درین تفکر بودیم
 که همچون شیر غران پرمن جبت که بدرالدین برخیزد با من بیا همانا که دست رست دراز کرد و سنگی
 برگرفت و بر دست چپ من نهاد و گفت فخذ ما انت تک و کن من الشاکرین بر این تائب نظر
 که آن سنگ را لعل باره شده بود نجات شفاف آید که در خزاین هیچ ملوک ندیده بودیم آن
 هدایت چنان نغمه از من صادر شد که تمام احباب بیدار شدند و بین غلو کردند که این چه نغمه بی شکام
 بود که همگان همین ساعت بخواب رفته بودیم و در اوقات چون بدرالدین در سماع نغمه
 زد گویا که آواز دژه مرده داشته گفت بسیار گیرها کردم و این حکایت را بیان باز گفتم
 تمام سر نهادند و مستغفر شدند و من از آن اندیشه گستاخانه توبه کردم حضرت مولانا
 مرحمت فرموده آن لعل باره را بمن بخشیدند که بخدشت کرجی خاتون ارمان بردم کیفیت
 حصول آن را باز گفتم بمبلغ صد هزار و هشتاد و دم سلطانی قیمت کردند آن بهار داده تشریف
 پوشانیده چندین عطا و تشریفات دیگر بخدشت یاران فرستاد که در شرح بناید همچنان
 حضرت مولانا بمن فرمود که حکایت آن در ویش را که اخوان ترا شاخ زر کرد و در
 مشغولی خوانده چه هر حکایتی و اشارتی که در حدیث دیگران گفته ایم همه وصف حال را
 است اگر چه کبار ماضی علم کیمیا را در حبل و اجساد بکار بردند و عجب نیست اما کیمیا اگر مسته
 در عقول و ارواح عجبت **س** ز کیمیا عجب آید که زر کند مس و مس نگر که بهر خطه کیمیا سازد
 حکایت سر سبز سقایی مولانا شمس الدین مطی رحمة الله علیه چنان روایت کرد که چون شیخ
 منظر الدین ولد شیخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیها شهر قوینه رسید کافه اعاظم

و افاضل زیارت شیخ مذکور رفتند و از نجابت مغز و شستند اتفاقاً آن روز حضرت مولانا با جمیع
 یاران بسوی مسجد حرام قزوین و نزد شیخ منظر الدین گفتم باشند عجایب این خبر به جمع مبارک مولانا رسیده
 است که القادری زاد مکر و دشمنی از اصحاب مولانا آنرا می شنیدند ازین جانب حضرت
 مولانا در میان تقریر حقائق بقیه سر آغاز کرد که سلسله پرادر قادم بایتم نه تو در ترا و مثال ترا
 لازم است که زیارت ما آیند تا مشرف شوند حاضران مجلس دین نکته و اشارات
 حیران شدند تا خطاب بر کجاست و بر کیست بعد از آن مثال فرمود که یکے از
 بغداد آمد و دیگرے از خانه و محله بیرون آمد که ام را زیارت او لستر باشد گفتند
 او را که از خطه بغداد می آیند زیارت و تعظیم او از واجبات است فرمود که در حقیقت حال
 از خطه بغداد لا مکان رسیده ایم و این شیخ زاده غریزه رسیده است از محله این
 جهان می آید پس زیارت و تعظیم او لستر بایتم نه او **س** ما بخدا و جهان جانان حق
 می رویم پیش از آن کین دار و گیر و نکته منصور بود و اصحاب شاد و بیاد شکری
 کردند و راوی حکایت فرمودند که چون بشهر رسیدم از میدان منظر الدین پرسیدم که
 شیخ زاده شما امروز در چه حکایت بود کما کان حکایت حدیث را روایت کردند
 و من از استماع این لای عقل شدم بچنان چون این معنی را بخدمت شیخ زاده معلوم
 کردند برخاست و پیاده بحضرت مولانا آمد و سر باز کرده انصاف داد و از جمله مخلصان
 شد و گفت آنچه پدرم وصیت میفرمود که جبارق آهین می باید پوشیدن و عصا
 آهین بگفت بگرفتن و بطلب مولانا رفتن که در یافتن صحبت او از جمله مفروضات است
 حق گفته است و برحق بوده است و برحق و عظمت مولانا صد هزار چندان است که
 پدرم فرموده بود **س** هر چه گفتند در او صافی کمالیت تو به بچنان پیچ گفتند و او چند است

حکایت منقولست که روزی حضرت مولانا شیخ محمد خادم اشارت فرمود که برو
 فلان کار را با نام رسان مگر شیخ محمد در جواب آن شاء الله گفته باشد حضرت مولانا بانگ
 بروی زد که ای ابله پس گوینده کیست فی الحال شیخ محمد افتاده بیہوش شد و از دہانش
 گفت بروی آمدن گرفت باران بجمسم ہند و گریستند کہ شیخ محمد خد مگر در دیشا
 و عظیم بایست است دیگر گستاخی نکند در حال نظر عنایت فرمود کہ شیخ محمد بخود آمد و مستغفر
 گشت **پہچان** منقولست کہ روزی معین الدین پروانہ اجتماع کردہ بود کہ کافہ صدور و
 بدور حاضر آمدہ بودند خدمت سلطان اسلام رکن الدین ہم حاضر بود سماع تالیف اللیل کشید مگر سلطان
 بدور آمدہ پہناسے بگوش پروانہ گفتہ باشد کہ اگر سماع می نشست می آسودیم
 فی الحال خداوندگار فرود داشت فرمود نشستند مگر شیخ عبد الرحمن سیاد ہنوز شور مایکند
 و لغز ہای زد سلطان بر بخش تمام بگوش پروانہ میگفت کہ درویش چہ بے شرم کس است
 کہ فردخی نشیند یعنی از حضرت مولانا و احوال بیشتر است اینی معلوم آن حضرت
 شدہ فرمود کہ شمار در باطن خود یکی می خشد و کوشستان را بملک ہفل میکشد و بسبب آن
 طاق و طرب ویرار دیکند و ہنوز نمی تواند آسودن و یک دم تحمل صحبت او لیار نمی توان کشید
 کہے را کہ در باطن او اندر بادمان باز کردہ باشد و دایما آہنگ عالم اعلا کند او را بالای بالا
 بر می کشد چون تواند آسودن و ساکن بودن باران یکبار لغزہ زنان شاید ہا کردند
 و چون سلطان رکن الدین دو نوبت کہ ہمت معظم مشاہدہ کرد با خلاص تمام سر نہاد و
 کہیں شد و خدمت پادشا ہنمود **حکایت** پہچان اخص اصحاب روایت کردند کہ سبب
 انقلاب دولت و قضا سلطنت آل سلجوق آن بود کہ چون سلطان رکن الدین بہ حضرت
 مولانا مرید شد و او را پد رساخت بعد از زمانے مجمع عظیم ساختہ اجل اسن نظیر کردند

گریند دران زمان پیر مردے بود کہ اور شیخ بابای مروزی گفتند مردے بود متراض
 وزادہ ترسم و جماعتی مشیاطین الانس کہ بدان پیر انس داشتندے چندانی میح اورایش سلطان
 کردند کہ سلطان مشتاق محبت او گشتہ بودند آخر الامر فرمودند کہ در دشت خانہ بنیاد سماع
 کردہ با کرام تمام شیخ باباے مروزی را آوردند جمیع اکابر اورا استقبال کردہ با عزت وافر
 بر صدر نشاندند و سلطان کرسی بہادہ در پہلوئے تخت خود نشست ہمانا کہ چون حضرت
 مولانا از در آمدہ سلام داد و در کنبے فرو کشید بعد از تلاوت قرآن مجید مترقان مصلحان
 سلطان سلام روج حضرت مولانا کردہ گفت تا معلوم خداوندگار و مشائخ و علما و کبار باشند
 کہ بتدہ مخلص خدمت شیخ بابا را پدر خود ساختم و مرا بغیر زندگی قبول کرد یا سر ہمد آفرین و
 مبارکباد کردند ہمانا کہ حضرت خداوندگار از غایت رغبت گفت ان سعد العیور وانا
 اعلم من سعد اللہ اعلم منی اگر سلطان اورا پدر ساختہ ما نیز پسرے دیگر پیدا کنیم نعرہ
 بزود پای بر منہ روانہ شد ہچمان حضرت جلی حام الدین روایت کرد و گفت کہ چون
 حضرت بیرون آمد بجانب سلطان نظر کردم دیدم کہ بے سلیستادہ بود و در حال زخم
 خورد چندانکہ علما و شیوخ در پے دویدند مراجعت فرمود آن بود کہ بعد از چند روز مرا آلفا
 کردند سلطان را با قسر لے شہر دعوت کردند تا در دفع تا ناگہ گاجی کنند سلطان بر سخت
 و حضرت مولانا آمد تا استعانت خواستہ روانہ شود فرمود کہ اگر نہ روی بہ باشد چون
 اخبار دعوت متواتر شد ناچار غریمت نمود چون با قسر رسید در خلوت جاسے در آورده
 زہ کمان در گردش کرد و دران حالتی تا سائیدند فریاد میکرد و مولانا میگفت حضرت مولانا در پے مبارک خود
 دران مہمل مستغرق بودہ دو انگشت سپاہ در گوشہا کردہ فرمود کہ سرنا اشیات بیاید ہمانا کہ سرنا اشیات را در گوشہا
 چھو کردہ نمبرہ ہا نیز و این غزل را فرمودن گرفت گفت مروا اینجا کہ آشنات نہم ہا

درین سرب قاضی حیات منم این غزل بیکر زانیر فرمود که گفت مروانجا که بشناس
 کنند که سخت دست و رازند پستیات کنند چون بهای باخر رسید فرجی خود را جواب فرود
 انداخت فرمود که نماز جواز کنیم و بکسیر پیش تلیم یاران آید اگر دند بعد از نماز صاحب کرام حضرت
 سلطان ولد را بر آن آوردند که از کیفیت اشارت و حالات امروزین بتفسیر کنند پیش
 حضرت سلطان لد سوال کند فرمود که بهاء الدین بجایه رکن الدین راضه میکردند و او
 در آن حالت نام مرا میگفت و بانگ میزد و در تقدیر ای جهان بود که چنین شود
 نمی خواستم که آواز او بگویم و آید و تشویش و بد فاصدا سر نماز و گوش میکرد تا از وی
 فارغ باشم اما در آن عالم احوالش بگوید باشد همچنان از صاحب کرام منقولست که پیش از
 وقوع این فقرت که حضرت مولانا در سماع عزیزه از اول روز تا نصف الیل شور باد
 فرو قها میکرد و حضرت جلی حسام الدین را خواب غلبه کرده بود مولانا فرجی مبارک خود را
 بالش کرده فرمود تا جلی قدری سر نهانها تا که امر ایشان را اجابت کرده سر نهان و بخواب
 رفیقین النوم و الیقظیه می بیند که مرغ سیفید کلان می آید و او را میگردد می برد و ماحدسه که
 دایره وینا و نظرش مقدار خردول وانه می نماید و عاقبت بر سر قله کو بهی با پرواز ما فرود
 می آرد و آن کوه را در غایت سبزی و خرمنی تفرج میکند گویا که حق تعالی آن کوه را که از
 زمر و سبزه آفریده بود وی بیند بر قلانش سریت همچون سر آدمیان و آن مرغ شمشیر است
 جلی میدد که گردن این کوه را بزنی که فرمان ایزدی چنانست حضرت جلی می پرسید
 تو کیستی و ترا چه نام است گفت من ناموس اکبر و طاؤس جبریل منم همچنان بدان شمشیر
 سر آن کوه را از تن جدا میکرد و بازش مرغ بر میدارد و بهان جایش فرو می آرد چون
 حضرت جلی از سمیت آن خواب چشمها باز کرده دید که مولانا برابرش ایستاده است

برخاست و سه رنہا و فرمود کہ تعبیر این خواب ہمین روز بشما معائنہ شود آن بود کہ سلطان
 رکن الدین سماع ساخته شیخ بابا را در حضور مولانا بدر ساخته حضرت جلی حسام الدین می بیند کہ
 رکن الدین را سرش بریده فرو آویخته شد نظر سوسے مولانا کرد فرمود کہ تعبیر آن خواب
 اینست کہ دیدہ بودی **س** دیدہ غیبت جو غیبت اوستاد چه کم مبادا در جهان این
 دین و داد و جهان بود برخاست و روانہ شد **بچکان** قدوة الاخیار شیخ محمود تجار **رحمۃ اللہ علیہ**
 طبع چنان روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا معرفت میفرمود و کاظم اصحاب بودند
 حاضر ناظر از ناگاہ خدمت مولانا مفتی الحق النعمان الفقه و عمان العلم شمس الدین
 یار دینی رحمۃ اللہ علیہ از در بدر **س** در آمد حضرت مولانا فرمود بیایا نیک آمدی اگرچہ
 تا غایت از خدا میگفتند **س** و قومی شنیدے بعد از یوم از خدا بشنوبے پہنچ واسطہ
 باز فرمود کہ بایا زمانے کہ حق تعالی بر بندگان خود بے واسطہ شفی کند اگرچہ در هیچ اطوار
 اکوار واد و ارشیخ حقیقی دوست و عجب ترا نکند **بچکان** شیخ است و ہم مرید و حقیقت دانم کہ
 این و آن زیانت و این بیت را گفت **س** آن بادشاہ اعظم در بستہ بود محکم **چ**
 پوشیدہ دلق آدم مرور بر در آمد **بچکان** شیخ محمود روایت کرد کہ روز معین الدین
 در زاد نیل شیخ صدر الدین جمعیتی ساخته بود و حضرت مولانا ہم در آن مجمع حاضر شدہ بودند
 و چون بجمع رجوع کرد از غفلت کرمی و شورا دیتا متہ برخاست و حضرت مولانا در عالم
 استخراق شدہ مگر کمال الدین امیر محفل و جنبہ امیر پروانہ استاد و نجیب یاران **رحمۃ اللہ علیہ**
 شد کہ میدان مولانا عجائب مرد مند اغلب عامی و مختار ذوالعیان شہر اندر مردم فضلا
 و دانایان اصلا گرد ایشان کتر میگردد ہر کجا خیاطی و بزازی و بقالی کہ ہست اورا بر میدی
 قبول میکنند از ناگاہ آن سلطان آگاہ شد در میان سماع چنان نعرہ زد کہ ہمگان

پیچود شدند فرمود که غر خواهر منصورانه علاج بود شیخ ابو بکر تجار نه نیج بود و آن کامل دیگر نه علاج
 حضرت شایان معرفت شان چیز یان کرد که رحمة الله علیه گویی پروانه را از آن بیت بردانند و کامل
 الدین با پروانه سرباز کرده مستغفر شدند همچنان روزی دیگر کامل معروف در سماع
 رعایت صوفیان نکرده پشت بطرف یاران کرده بود و اصحاب را التفات نمی شد حضرت
 مولانا بانگسے روزه که به کمال ناقص کمال کردی چشمان را نگاه یافتاد و سرش شکافتند
 برخاست و پیای مولانا افتاده اظهار عظیم نمود عنایت فرموده فرجی و دستارش را بپوشی
 بخشید زنار انگار را برید بصدق تمام بنده و مریدش همچنان ارباب الباب روایت کرد
 که چون حضرت مولانا از کسے ریجیدی و یکباره از حد شدی غر خواهر گفتی و در پیش کوئی
 چه اصطلاح رسم خراسانیان اینچنین بوده است همچنان از کبار اصحاب منقولست که روزی
 حضرت مولانا در شرح نیستی و انکسار و تواضع معانی میفرمود و لائل مقبول و مقبول و مقبول
 میگفت مثال که چون شاخاے درختان بنی باغی باشند مثل صنوبر و شمشاد و سرو
 سبیدار که دائم سر بالا میدارند و اعضا و اجزا و دلبه بالا می کشند چون درختان پاره باشند
 تمام شاخاهاشان سر زیر می آرند تواضع و ذلیل می باشند ازین رو حضرت پیغمبر علیه السلام
 و اکمل الخیات بنایت متواضع بود که شجره وجود و مبارکش جاع شجره لولیت و آخرین بود
 لاجرم از جمیع انبیا و اولیا متواضع تر و خالص تر و درویش تر بود چنانکه فرمود امرت بعد از
 الناس خلق احسن ما اودی بنی مثل ما اودیت چنانکه سر و دندان مبارکش را می کشند
 و اواز عایت کرم بے نهایت خود اللهم اهد قومی فالله لا یفلحون میگفت پیغمبران و دیگر
 در هر زمانه مراتبان خود را چه نفرینا که میکردند و گویند یکپس بیشتر از مصطفی علیه السلام
 علیه السلام نمیتوانست کردن که ما مبلق رسول الله احمد فی الاسلام و الله

این بیت را فرمود سید بنی آدم سرشت از خاک دارم اگر خاکی نباشم آدمی نیست
 و همچنان از بعضی اخلاق حمیده آن حضرت بود که پیر احوال و طفل و پیر زنی توابع کردی
 و ندانم مودے دعا یا فرمودے و سجده کنان او را سجد کردے چه اگر کا فر بود و کافر و یقیناً
 از منی قبل نام مصادف مولانا شد هفت بار سر نهاد و ازین بوی سر نهاد و همچنان
 مشغولست که روزے از محله میگذاشت و طفلان نور دبازی میکردند چون از دور مولانا
 را دیدند بیکبارگی روانه شدند و سر نهادند و خداوندگار نیز سر نهاد مگر از دور کودکی
 بانگ زد که باش تا من نیز پیایم تا کودکی فرخت حاصل کردن و آمدن توقف کرده بود و
 همچنان در آن زمان نه چندان اعتراض و انکار میکردند و قوی بهامی بنشیند و تحریم سماع و
 رباب باها میخواندند که در بیان کتاب آید و آن همه را از کمال کرم و عنایت لطف و مهر
 تحمل میفرمود و هیچ نمیگفت عاقبت الامر چنان معدوم شدند که گویا در وجود نیاید بود
 و آن طریقت و نسل ایشان تا قیام قیامت درازد و بدوام خواهد بود و همچنان
 در آن زمان مگر روزے حضرت خداوندگار را پر دانه بسماع دعوت کرده بود چون بر سر
 رسید توقف بسیار فرمود گفت تا همه یاران در آیند چون مجموع محاب در آمدند پس نگاه
 مولانا در آمد چون اهل سماع متفرق شدند و آن شب حضرت شان آنجا نگاه ماند از جبر و
 بندگیها نمود و شکرهای عظیم کرد که آنچنان پادشاهیه همان او شد مگر جلی حسام الدین
 از توقف کردن خداوندگار بر و سوال کرده باشد فرمود که اگر اول مادر می آمیم بودے
 چشم تو اب بعضی محاب را منع کردند و یاران از صحبت مأمور ماندند و چون در
 دارد تیاران خود را توانم بر سر لایه امیرے و یا خان وزیرے در آوردن پس روز قیامت
 در سر عقی و جنت الاوی و حضرت مولوی چون توانیم بدون یاران از شادی آن

شکر یا کردند و سر با نهادند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا رفیع بخدمت پروانه فرستاد
 بود و شفاعت شخصی که خون کرده بود در خانه یارے متواری شده بود پروانه در جواب چنین نوشت
 باشد که این قضیه بقضایای دیگر نمی نازد حکایت خون بهت حضرت مولانا فرمود در جواب که غنی را بود
 عزرائیل میگوید اگر خون نکند مردم نکند پس چه کند پروانه خوش شده فرمود تا آوازش کردند
 حضمان را خوشنود که خون بهایش داد حکایت خدمت مولانا شمس الدین بلخی گفت که
 رفیع حضرت مولانا در مدرسه خود معانی می گفت در آنجا سے معرفت فرمود که شمس الدین
 عظیم دوست میدارم اما یک عیب دارد امید هست که حق تعالی آن نیز از وے بزر او را
 از آن رغبت بر دنی الحال من بنده سر نهادم و تصرع غظیم نمودم که عجب آن عیب
 چه باشد فرمود که در هر وجود سے تصور میکنی که خدا آنجا است و در پے آن خیال ہے حقیقت
 میدوی ۵ چون بسے المیس آدم روزه هست ۶ پس هر دستی شاید داد دست ۷
 چون ترا آن چشم باطن بین شود ۶ پیریم بے شک بسر وقت رسیده هانا که بصدر تمام
 از آن حالت مستغفر شدم و تمیز بخشید تا از جمله صدیقان گشتم و مرا در او اهل کار عادت
 چنان بود که گرد تمام اکابر و مشیوخ و گوشه نشینان و درویشان میگشتم و استم
 و استغاث می طلبیدم و چون طالب صافق بودم با چار زار بها میکردم حضرت مولانا
 آنچه نمود نمی نمود و دیده مرا کشود از حجت همشان تبرا نموده حقیقت حق را معین دیدم
 و سر آن حقیقت بر من معین شد و آنروز حضرت خداوندگار این بیت را اگر میفرمود و
 گفت یاران یاد گیرند ۵ درین بازار عطاران مرد هر سوچو بیکاران ۶ بدو کان کنشین
 که در دو کان شکر دارد ۶ حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت خداوندگار
 در محفل معرفت می فرمود گفت سلطان العارفین ما باینید رحمة الله علیه سخن عجیب فرمود ۱۰

و در نهایت خوبی گفته که بحضرت رسول علیه السلام برای شوق قمر و فلق حجر و قلع شجر و سنگ
 نبات لایمان نیاوردم بلکه ایمان برای آن آوردم که از کمال حکمت اصحاب امت خود را از شراب
 هنی کرد و بر امت خود حرام کرد بعد از آن فرمود که واللہ واللہ ہر کہ بیشتر کند بیشتر گیرد و دست
 بیشتر خورد چه اگر در آن مرز و لذت و منفعتی بود سے اول خود کردی و دیگران را ہم ترغیب
 کردے و چون شاگرد خاص خالق بود ایچہ از حق شنیدے آنرا کرد و آنرا گفت
 ترکیب این شراب اربکوی یک دور و روزہ در کئی اندر شراب خلد نورہ چونکہ اغلب بد بند و پند
 بہمہ سے را محرم کردہ اند **حکایت** اصحاب کرام کہ کرام الکاتبین بودند و چنان روایت
 کردند کہ روزے حضرت مولانا و خانہ پروانہ معالی عجیب و معارف غریب بیان میکردند
 در میان تقریر بیان کرد کہ حضرت امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از کثرت اہل
 و اسباب خود پیش مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم شکایت کرد و تقریر فرمود کہ چند انکہ زکوٰۃ میدہم
 و صدقہ میکنم بیشتر خرج میکنم اسباب بیشتر میشود و از عوائق آن علائق نمی توانم غارت
 کلی حاصل کردن و بے قید بودن و حقیقت بمداہم کہ آسائش جان و آرائش دین در
 عالم فقرست و حرمت بنی الخنفون و راست تا حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم درین باب
 چہ تذکرہ و چہ تذکر میفرماید حضرت رسول اللہ علیہ السلام فرمود کہ یا عثمان برو و شکر
 نفعت حق تفصیر کن و زیادتی کفران نعمت و زنا مال کم شود دزد و تو در دیش گروی
 و بچگونہ برکت نماند عثمان گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہما حد و شکر انما ہما سے
 بحد و کہ مؤنس جان و در و زبان من است و بدان شوگر شدہ ام چون توانم کردن کہ گویم
 حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ در قرآن مجید بخواند کہ لئن شکرتم لا زید نکم
 و لئن کفرتم ان عذابی لشدید یا بسبحانہ و تعالیٰ در کلام قدیم خود شکر شاکران را

زیادتی وعده کرده است والشکر صعد المذید وقیل للعید گفته من است شکر نعمت
 نعمت افزون کند کفر نعمت از گفت بیرون کند تا آنکه شاکر را زیارت وعده است
 آن چنانکه قرب نزد سجده است پس ترابا عثمان ازین بخدا و اسباب ناگزیر است هرگز در
 مال تو خسارت و نقصان نخواهد بودن امیر المؤمنین عثمان بشکرت آن بشارت سیصد شتر
 سیاه چشم جمودی با تمام غزه و آلات سیصد مرد غازی مع برک زاد خدا سے عزات
 رسول کرده آنحضرت صلی الله علیه وسلم دست مبارک برداشته امیر المؤمنین عثمان را دعا
 کرد و فرمود بارک الله فیما افقت و فیما امسکت یا عثمان رضی الله عنه بعد از آن این
 حکایت را در شان پروانه تنزیل فرمود که لله الحمد والمنة والعزة که هم درین زمان یافت
 امیر المؤمنین امیر معین الدین سلیمان مثل امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در شکر بنم باریقا
 جیلین می نماید کاف و علما و فقرا و صلحا و عرفا را تربیت میکند و سائر مستحقان امت را با نوا
 خدات و دلاریها میفرماید و جمیع رعایا را بر موجب اشفقت علی خلق الله ثابت و رعایت
 کردن پر خود واجب می دارد و اکثر اوقات گرد کعبه و لها طواف میکند و در آن عرفات که عرفات
 مقامات اولیاست سعی بلینج و جمیل می نماید تا لاجرم بیکرت دعا و یمین بهمت ایشان بر خیزد
 قصد میکند و دست نیزند منظر و منصور می شود و همچنان حضرت حق سبحانه و تعالی را روز
 بروز نعمت و نعمت و دولت بر دولت بشکرت شکر ادعوا و عوض میفرماید و چنانکه
 بیشتر کند بیشتر باید و بیشتر رو پر دانه از غایت شادی که حضرت مولانا در حق و
 عطا تنها فرمود پاها مبارک او را بر سه میداد و سجده با میکرد و شکر می گفت و قربت را
 دینار ثواب حجاب کرد و فرمود که تمام علما و شلخ و صلحا را سیمیا بخش کردند و اتمام و مسکین
 شهر را جامه داد و پیرانها داد و همچنان فقیر متکلم المعروف بهمس الدین معلم که از خواص یاران

روایت کرد کہ روزے حضرت خداوندگار بابا صاحب نظر کرده فرمود کہ حضرت پیغمبر
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم چنین فرمودہ است کہ چون نوز خدا در دل مؤمن در آید آن
 دل باز شود و فراخ شود و صراحی شود و خوش طیف چنانکہ سنگ در آب اندازی آن آب ہم باز شود
 سوال کردند کہ یا رسول اللہ اگر آدمی را آن نظر نباشد کہ فراخ شدن دل را ببیند و در
 آدمی پرورہ و غباری باشد از شومی طبیعت و شہوۃ بچہ علامت داند کہ دل و فراخ
 شدہ است و وسعتی و فتنی در و سرزورہ فرمود کہ بدانکہ جمیع اسباب دنیا را و اہل دنیا را و
 لذت او در دل او سر و شود بے ذوق نماید و از دوستان دنیا آشنایان خود
 بیگانہ شدن گیرنی ہیچ سبب و غرضی ہیچمان منقولست کہ روزے در چہار سوے
 استادہ بود معانی و اسرار میگفت و تمام خلایق شہر نہگامہ کردہ بودند روزے
 مبارک را از خلایق بر دیوار کردہ معرفت میفرمود تا ہنگام شب و چون شب درآمد
 تمام سگان بازار گرد او حلقہ کردہ بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کردہ معانی میفرمود و
 ایشان سر و دم می جنبانیدند و آہستہ آہستہ نحو میگردند فرمود کہ باللہ العلی العظیم
 القوی القاہر الذی لا قاہر و لا قاہر فی الوجود الا هو کہ این سگان فہم معرفت با
 میکند بعد ازین ایشان را سگ گویند کہ ایشان را خویشتان کلب صاحب کہف اندازد
 گرد کہ عشقے نبودے کلب کے نجستی کلب کہف قلب را بہ آن سگے کہ باشد اندر کوئے آؤ
 سوے شیران کے وہم یک موی او بہ آن سگے کہ گشت در کویش مقیم و خاک پایش بہ ز
 شیران عظیم و سد سر شیران عالم جلہ پست و چون سگ صاحب را بر وند دست و
 این در و دیوار مسجد فہم اسراری کنند و چشم کوری کہ جانہاے بینند و سر بر وں کرد از در و
 دیوار ہانہ گویانند و دیوار ہانہ آتش و آب خاک و بادی اندہ ناگاہ یا ران از ہر طرف

پیدا شدند حضرت مولانا فرمود که **س** بایند بایند که ولد ارسید است + بیاید بایند
 که گزارد میدست + بعد از آن گفت که حضرت حق تعالی از غایت غایت صدقه بخش میکند
 صدقه غران ماکجا بودند بهیران **س** نهاده اند همچنان معرفت گویان و سماع زنان تا مدتی
 آمدند و آن شب همیشه تا سحرگاه سماع بے صدراع بوده فرمود که واللہ واللہ خاص این
 خلایق بیچاره اعتقاد می که در حق اینها و اولیا بسته اند و در حق تیره و درویشی لائق نیست مگر که
 ایشان غایت فرمایند و رحمت کنند **حکایت** دلی پنهانی دلی پنهانی سراب الدین
 مشنوی خوان طیب اللہ ثراه که از اکابر یاران بود و از حضرت جلی حسام الدین غایات
 و تربیت یافته بود روایت کرد که روزی حضرت مولانا در معنی این آیت که
 انهم یرونہ پییدا و نراہ قد بیا معرفت میفرمود گفت که حضرت حق تعالی
 ستر ذاتی هست که از آن هر که خواهد سر بر خوی در چشم باطن و ظاہر اوجی کشد تا بر جمیع
 مکتوبات مکنونات مطلع گشته عیوب غیب الغیب بر و کشف می شود و عین البقین
 مخفیات کنوز اہی را کما ہی مشاهده میکند و اگر چنانکہ آن غایت را در حق او کند
 و از آن **س** به چشم او کند چه اگر تمام مغیبات در نظر حس او حاضر آیند هیچ یکے یکے را
 نہ بیند و نداند **س** بے غایات حق و خاصان حق + اگر ملک باشد سیاحتش در حق
 بے غایت کے کشاید چشم را + بے غایت کے کنایه چشم را + بعد از آن فرمود که
 در نظر شیخ یا نور شو یا نور شو **س** نور خواہی مستند نور شو + و نور خواہی خویش بین و نور شو
 همچنان خدمت مولانا سراج الدین مشنوی خوان رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد که روزی بے باغ
 حضرت حسام الدین رفته بودم دستارچه بر گل احمد خانہ تبرک آورده بودم مگر کہ حضرت
 مولانا در خانہ جلی بوده است و مرا معلوم نبود بقیہ درآمد و **س** نهادم **س** بنیم کہ

اصحاب عظام زیر و بالا برشته اند و حضرت مولانا در صحن خانه سیر میکنند و از معارف و
 لطائف منظوم و منثور هر چه میگوید یاران می نویسند و من از غایت دہشت و حیرت
 دستار چه را فراموش کردم و از دور در صفت تعالی سرور کشیدم حضرت مولانا بجانب
 نگران فرمود که ہر کہ از باغ بیاید ہر گلی آورد و ہر کہ از دکان حلوائی بیاید شتی حلوائی آورد و
 بر قدم مبارکش نہادہ گلہا را فرو ریختیم یاران نعرہ ہا زدند و گلہا را لینا کردند ہما کہ سماع
 برخاست ہچنان خدمت شیخ سراج الدین گفت کہ روزی حضرت مولانا فرمود کہ
 مجموع عالم اجزای یک کس است و اشارت اللہم اھد قومی فانھم لا یعلمون عبارت
 ازین است قوم چہ اگر اجزای او نہا شد او کل نہا شد **ع** جزو درویشند جملہ نیک بد و در نہا
 اینچنین درویش نیست ہچنان روزی خدمت معین الدین پروانہ حضرت سلطان
 ولد را لا بہا کرد کہ البتہ میخاہم کہ حضرت مولانا در خلوت بمن معرفت فرماید تا در حق بندہ خود
 عنایت کردہ باشد مخصوص چون حضرت سلطان ولد استہ عا پروانہ را بحضرت پدر عرضہ داشت
 فرمود کہ آن حمل را تحمل توان کردن تا سہ بار الحاج کرد فرمود کہ بہاء الدین دلوئی را کہ حمل
 کس میکشد آن را یک کس تواند کشیدن سلطان سر نہاد و گفت اگر این نمی گفتم این معنی را
 از کجا می شنو دم ہچنان دیگر ہم پروانہ حضرت ولد را شیخ گرفت کہ تمام اکابر تونیہ تذکر
 مولانا مشتاق شدہ اند اگر مجلسی حسان کنند چہ شود ہما کہ تشنگان آب حیات را سیراب
 کرد آیندہ بر خلائق رحمت غلیم کردہ باشند حضرت سلطان ولد حکایت را بحضرت مولانا
 رسانید فرمود کہ بہاء الدین درخت میوہ دار است کہ از پچی میوہ شاخا ہا زمین فرو آرد
 کفران نعمت باغبان کردہ تو استند خطاب کردن و از ان جاریون و خورون و شکر نعمت
 حق را بجای آوردن اکنون کہ سر شاخا ہا ساقہ آبتنی رسیدہ است و خود را ببالا کشید

کجا تو انند متع و تنعم کردن و لذت سیوه آن نعم رسیدن همچنان از حضرت سلطان ولد
 منقولست که روزی پروانه از حضرت مولانا التماس نمود که دیراپند و هند و نصیحت قرآنی
 بر من متفکر مانده بود و بر مبارک برداشت و گفت امیر معین الدین می شنودم که قرآن را با
 گرفته گفت آری گفت دیگر شنودم که جامع اصول احادیث را از خدمت پیشم صدر الدین
 سماع کرده گفت بله گفت چون سخن خدا و رسول را میخوانی و کما نبی بخت میکنی و میدانی
 و ازان کلمات پند پذیر نمی شوی و بر مقتضای هیچ آیتی و حدیثی عمل نمی کنی از من کجا
 خواهی شنیدن و متابعت نمودن پروانه گریان بر قاست و روانه شد بعد از آن عمل
 حد گسری و حسان مشغول گشته و خیرات نموده تا یگانه زمان شد و حضرت مولانا
 بسماع شروع کرد و حکایت ثقات روایات روایت کرد که جماعته علماء شهر که در آن
 محصور بودند هر یک در انواع علوم و حکم متفق علیه بودند اتفاق تمام بنزد قاضی سراج الدین
 ابوی رحمة الله علیه جمع آمدند و از میل مردم با ستاع رباب و غربت خلایق بسماع و تحمیل آن
 شکایت کردند که رئیس علماء و سرور فضلا خدمت مولوی ست در سند شرع نبوی قائم
 مقام رسول الله علیه سلم چرا باید که انجمن جمعی پیش رود این تمثیلت یا باید دست مختار
 این قاعده مہندم گردد و این شیوه بزودی در افتد قاضی سراج الدین گفت این مرد
 مردانه است موید من عند الله است و در همه علوم ظاہر بنیر عدیم المثال است بالو نشاید بچندین
 او داند و ضاع خود کل شتات بجلها مباطط بوافضو لے چند فضولی کرده در شاکل مشکل
 از فقه و خفای و منطق و عربیت و حکمت و علم نظر و علم معانی و بیان و تفسیر و نجوم و طب
 طبیعیات و غیر ما من الالہیات بر کاغذ نبشته بدست ترک حقے وادتنا بچند دست
 مولانا برد ترک قلم پرسان پرسان بلکه ترسان ترسان حضرت مولانا را برد روانه

سلطان در کمال خند قیافت دید که بمطالعه کتابی مشغول است اجزا را بدست مولانا داد و از
 دو باب استاد در حال مطالعه ناکرده دوات و قلم خواست جواب هر مسئله و نکته را در تحت
 آن ثبت فرموده بتفصیل و پنهان جوابات مجموع مسائل را در هر یک از این مجموعه مجملات ساخت
 چنانکه چند دارور و طبیبی حاذق معجونی مهیا کنند چون ترک فقه کاغذ را بحکم باز آورد و بعد از اطلاع
 بوضوح مشکلات علی العموم در عنایم عموم محض نمایند و در مبنیات دلائل آن مسائل و اقامت مبنی
 و ایراد بر این و اظهار سند و دلیل حصر الزام من یقول لا نسلم و رفع معارضه خصم بحث
 با توجیه حضرت شان حیران نمایند و بیچاره شدند و ازین حرکت فخل گشته همانکه حضرت
 مولانا در عقب رفقه فرمود که معلوم را ساء علماء عالم باشد که مجموع خوشبها ساء جهان را نفی
 و عقود و عقود و اعراض و اجناس و آنچه در آیت زین للناس است و جمیع مدارس و خانق
 بخدمت صدور مسلم داشته بهیچ منصبی از آنها نگران نیست و کلی عن الدنیا و مآ فیها قطع
 نظر کرده ایم تا حدود را اسباب متواتر و لذات دنیادی مرتب مستوفایا باشد و رحمت خود را
 دور داشته در کفیه نرزی گشته ایم و در خانه خمبول فرو کشیده چه اگر این باب حرام را که
 فرموده بودند و نفی کرده بکار عزیزان می آید و بایست بود سء حقا که دست از اینجا باز کشید
 بهم ایثار ایم دین میکردیم و از غایت ناچیز سء و ملتفت به باب غریب را بنوا ختم چه غریب
 کار مردان است و دینداران و بر این ابراهیم یقین است و غزل باب را در حال ز سر آغاز فرمود
 گفت سء هیچ میدانی چه میگویی باب سء زاشک چشم و وز جگر با سء باب سء الی اخره
 مجموع علماء و خدمت قاضی سراج الدین ناوم گشته توبها کردند و بحکم خیلان و خلق عظیم
 مولانا انصافها دادند و از آنجمله پنج نفر دانشمند مستدل و مدرس و مفتی بنده و مرید شدند
 سء زانسان آملین بحث نه از عالم خاک سء کار اقبال ستارست نه کار بازو سء

حکایت روات حکایات و حاویان روایات چنان روایت کردند که جماعتی از حاجیان
 معتبر از کعبه معظمه رسیدند و زیارت مثل نخ و گوشه نشینان مشهور فرشته هر یک را دریافتند
 و امانی شهر حاجیان را سماعها داده و دلدارها کردند آخر الامر گردسته حاجیان شهر زیارت
 حضرت مولانا ارشاد و کرد و بجمع احرام بندی در میان جان بسته زیارت کعبه جانها توجه
 نمودند چون از در دره مبارک درآمدند مولانا را در محراب دیدند یکبارگی تکبیر آوردند
 پیشویش شدند بعد از ساعتی چون بخود آمدند حضرتش بعد از استن شستون شد که شاید که بر شما
 پوشیده شده باشد و یا مانند کرده باشید که آدمی عظیم می اندهمگان فریاد آوردند که حضرت
 مولانا چه منالطه در پوشیت احباب عظام از کیفیت حال تمهید آن عزیز تخص کردند
 حاجیان با اتفاق گفتند که والله العظیمه و بکلام القلاید که این مرد در طواف بیت الاحرام
 احرام بسته با ما هم بود و در وقف عرفات و سعی و صفا و مروه و جمع مناسک حج و غیره و
 زیارت مقرر رسول الله صلی الله علیه و سلمه در مدینه مصاحب و همراه ما بود و ما هیچ
 روزی با ما هم سفر و هم کاسه نشد و چندین مشاعر حج را تفهیم میسر و بهین صورت و با همین
 لباس که پوشیده است و این دم منالطه میکند و خود را می پوشاند یا ران شور ما کردند و
 سلام عظیم رفت و حاجیان سرا باز کرده مرید و عاشق شدند و همچنان منقولست که از
 فحول اصحاب حضرت مولانا را مرید بود و از اجماع شهر و تجارت و صنعت پیشه گر کعبه معظمه
 بود همانا که شب عرفه و قربان خاتون آن خواجه حلوائی بسیار ساخته بفقرا و مساکین بیکان
 بیکان بیکان تصدق میکرد چینی عالی پر حلوائی شکری حضرت مولانا فرستاد و اصحاب نادل
 کنند و بدعای خیر معاشرت نمایند حضرت مولانا فرمود که آن خاتون صدیقه است تا تمام صحاب
 ازین حلوائی بخورند و تبرک نیز بگیرند جمیع اصحاب چنانکه می باید بنوع تمام بخورند و برودند و بنور

صحیح طبق بالا مال بود حضرت مولانا صحنی ابر گرفت و آهنگ بام مدرسه کرد و یاران تشریف شدند که
 خواهد گردن همان لحظه از بام فرو آمدند بی چینی فرمود که آن حلو را بآن مرور ساندیم تا او نیز
 حیرت یاران یکی در هزار شد اتفاق چنان افتاد که خبر مقدم حاجیان رسید شادی کنان
 مردیم شهر استقبال حاجیان کردند همانا که آن خواجه روشن دل همچنان از گرد راه راست
 زیارت مولانا آمده سر نهاد و شکرها کرد خداوندگار دلداریهها فرمود دستورش داد
 آنجا نماند بیامد و عیال خود را سلامت بے ملامت دریافت همان شب قدم گذاشت
 بودند غلامان از میان زهنا چینی را بیرون آوردند خاتون گفت این چینی ما با شاهجه
 دارد تاریخ و نام خواجه بروی نبشته خواجه گفت من نیز درین جرتم که این چینی پیش من
 دارد خاتون بقیه قصه را باز پرسید گفت در کوه عرفات شب عرفه در خیمه خود با حاجیان
 جمع نشسته بودیم می بینم که دست از گوشت نخیمه درآمد و این چینی را بر حلو او در پیش نهاد
 دیدم که چینی از ما بود الا معلوم شد که آنجا از کجا آمد غلامان بیرون دویدند و بچکس بازیدند
 خاتون صدیقی فی الحال سر نهاد شکل حلو را حلو کرد و کیفیت حال را باز گفت خواجه بیچاره
 ازان عظمت و قدرت بتقریر گشت علی الصراح زن مرد بحضرت مولانا آمدند و سر نهاده
 کرده زاریها نمودند حضرت مولانا فرمود که آن همه برکت اعتقاد و صدق نهاد شما بود که حق
 تعالی قدرت خود را از دست ما بظهور رسانید ان الفضل بید الله یؤتی من یشاء
 حکایت از یاران مروی است که حضرت مولانا در مسجد قلعه رفیع جمعه تذکیر میفرمود و مجلس
 بنایت گرم شده بود و تمام صدور و بدو حاضر بودند و در سبط کلام و تقریر غائب تفسیر
 بدیهی می نمود و در غائب و امثال حکایات و اشعار مناسب آیات تارمی فرمود و از هر
 گوشه تحسین باد و آفرین تا آنمحقق صوب می پیوست و مداحان را عیال میگفتند و مقرران

خوشحان بحر میگردند مگر قهقی از سر علی که در دل داشت گفته باشد که اغلب واعظان آیات خندان
قرآن مناسب وقت ایام اختیار میکنند تا مقربان آنرا میخوانند و ایشان در این باب مختصراً
کرده از هر کتابیه و تفسیر اقوال غریب فرومی شمارند و آن موافق طبایع انام می آید اما و علی
که برافاضت معانی و ابداع لطائف قادر باشد و در هر وقتی با هر آنست که بدین هر چه
حفاظت بخوانند و در این باب غرض کند از فوائد عجیب علمای عالم را محبت خود گردانند همانا که
حضرت مولانا دین آن استنراق بدان فیه اشارت فرمود که از قرآن مجید سوره که بخاطر
آید بخوان تا عجائب بینی و سلطان و امرا و سایر خلق چیران این اشارت گشتند همانا که
آن فیه سوره و الضحی را فرخواند حضرت مولانا فرمود که خواص حضرت الهی که جاسوس
اند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل صدق تمام نشین تا از سعادت سرمدی بی نصیب
مانی **س** ای قمری کرده پیاده با سوار به سر نخوابی بر و اکنون شرم داره قو قمری با همچو
خود موستان بکن * با شتر هر موش را بنودن * پس از نگاه سر آغاز تفسیر و تحقیق سوره
الضحی کرده چنانی معانی و دقائق بیان کرد که در تقریر بیان نیاید و اوقات نماز شام
مجلس کشیده و هنوز در تقریر او و الضحی غائب نواز میفرمود حاضران مجلس تمام گشتند
هماندم آن فیه منکر بر خاست و سر بر نه و جاها چاک زده تازی کنان پایه منبر ابو سها
داد با اعتقاد کامل و صدق بے غل بنده و مرید شد و آنروز تمام خواص مردم ارادت آورده
غلوئی عام شد گویند و عطا آخرین خداوند کار همان بود و دیگر تذکیر شروع فرمود و بطریق
لا ینقطع تذکیر و تقریر مشغول بود همچنان منقولست که در آن زمان بزرگی از اعیان شهر
وفات یافته بود و جموع اهل قونیه در آن مجمع حاضر بودند که حضرت مولانا بیرون سراسر
ستوفا صبر میفرمود تا جنازه بیرون آمدن و کمال الدین معرفت ایستاده بود و بعد از شهر را

علی الانفراد تعریف میکرد که اللهم امیر کمال الدین خوش آمدی و مولانا سیف الدین خوش آمدی
 و شیخ عزالدین و ازین قبیل بیه حد میگفت چون جنازه را بیرون آوردند و روان شدند
 و تابوت را در کنار جنازه نهادند تا دفن کنند حضرت مولانا پیش آمد و بر سر گور مثال تلقین خواند
 یا ستا و فرمود که کمال معرف را بخوانند کمال معرف بیامد و سر نهاد و جمیع علما و شیوخ نگذاشتند
 که حضرت مولانا چه میکنند فرمود که هم اکنون اگر صدر الدین و بدر الدین هست پیدا شود و معین گردد
 که از کیان هست و می ترسم که در صدر الدین نوری نباشد و بدر الدین را نور نبود و کمال او نقصا
 باشد چون سیف الدین را بنفس خود زنده بود و بساطو میکرد و تکیه اسیر شود و عزت او بخواری
 مبدل گردد و غریب از آنها و خلق بر خاست کمال الدین بهوش گشته بسا منکران کهن تجوید
 ایمان کرده زانرا بر میدند و از نوبنده و مرید شد **حکایت** یاران صحبت و
 زیان خدمت چنین روایت کردند که هر ساله حضرت مولانا با صاحب کرام و گویا
 فخر برگرد و آنها سوار شده بجانب آب گرم میرفتند و قرب چهل پنجاه روز آنجا بگناه میفت
 میکردند و در کنار دیاچه آب گرم یاران حلقه زده بودند و حضرت مولانا سرست جام بقا
 و مستحق انوارها گشته معافی میفرمود یا ران لغرم میزدند و شور میگرداند اتفاقاً تمام
 جزایان کول بیکبارگی لغرم میزدند و آمده غلبه عظیم میکردند حضرت مولانا با شگفتی
 که این چه غوغاست یا شما بگوئید یا ما و حال بهمان خاموش گشته هیچ نگفتند چندانکه آنجا بگناه
 بود اصلاً جانور کسی دم نزد چون بمبارکی مرحبت میفرمود بکنار دریا میامد و اشارت کرد که بعد
 ازین دستور است بحال خود مشغول شوند فی الحال غلبه تمام بگفتن آغاز کردند همچنان
 حضرت مولانا قدس سره بزیارت تربت بهاء الدین میرفت قضا را مگر قضایان شهر
 گاو می را خریدند بودند که قربان کنند ریسان را دریده از دست ایشان بگریخت

خلایق در پی آن گاو میدیدند علانیة دیگر دزد و بچکس را یارۀ آن نبود که مارۀ بیشتر رود تا او را
 تواند گرفتن از ناگاه گاو بحضرت مولانا مقابل افتاد فی الحال ایستاد آهسته آهسته پیش آمد
 زبان حال که اهل حالش اندامان میخواست و لایها میکرد همانا پیش آمدۀ گاو را گرفت و دست
 مبارک او را میمالید و رحمت میفرمود جماعت قصابان در پی رسیده سر نهادند فرمود که این
 نشاید کشتن آزادش کنسید قبول کرده آن جانور را آزاد کردند و از قتل مریدۀ ترخانیش گذشت
 بعد از ساعتی چون اصحاب عظام و عقوبت سید حضرت مولانا بمعرفت شروع فرموده گفت
 آهنگ قتل کرده بودند از ناگاه خلاص یافته بگریخته و بسوی ما آمد حق جل و علا از غایت بی نهایت
 خود بیکرت ما از کشتن و شرج کردن برمانید و آزاد شد اگر انسان را که از جان و دل روی
 بحضرت مردان آورد و مرید شود و از دوست سلاخان و فرخ برماند و بخت ابدی برساند هیچ
 عجیب غریب نباشد از غایت شادی برقص در آمد از اول روز تا شبانگاه در صلح بودند
 و چندانی دستار با و جاها بقول الان داوند که در حساب بناید و گویند آن گاو آزاد کرده را
 دیگر کسی بجای نمد و دصحواسے قونیہ ناپدید شد همچنان از مغز ابرار شیخ سنان الدین نجف
 که از اصحاب کرام بود و روح الدرویش متقو است که روزی حضرت مولانا فرمود که عاشقان خدا
 را حلاوت محبت میکشد و اهل دنیا را نه هر فوق زن و فرزند می کشد حق تعالی این عالم
 وجود را از عدم محض ساخته است پس عدم می باید شدن تا از تو چیزی سازند همچون رویت کرد
 که روزی حضرت مولانا قطب الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ زیارت حضرت مولانا آمد
 بود و حضرتش بمحافت پدر خود گرم شده بود ناگاه گردونی از در رسد میگذاشت جماعتی نگذاشت
 آن صدا شدند و مولانا فرمود آواز گردونست یا ضل گردون همشان سر نهادند بعد از آن
 خدمت قطب الدین سوال کرد که راه شما چیست فرمود که راه ما مردن و نقد خود را با آسمان

تاغیری نرسی جیانا کہ صد جہان گفت تاغردی نبردی قطب الدین گفت آہ دینا چکنم فرمود
 ہمیں کہ چکنم پس نگاہ در سلع این رباعی را فرمود گفت چکنم گفت ہمیں کہ چکنم گفت ہمیں چاہ
 بیان کن چکنم و زوکر دین گفت کہ لے طالب دین و پیوستہ برین باشن برین کہ چکنم و مولانا
 قطب الدین ہاندم میرشد پچھان یکے از کبار اصحاب فات یافتہ بود بحضرت مولانا قدس اللہ
 العزیز مشہوت بردن کہ تباوت در گور ہم یا نہ فرمود کہ آیا اران اچہ صلت بہت عارف ربانی مولانا
 النور کریم الدین بیکتیر رحمة اللہ علیہ از جملہ اہل مقامات بود و صاحب بصیرت فرمود کہ تباوت ہنادن
 اولتر باشد یا اران گفت نہ پنجہ دلیل گفت فرزند را ما در بہتر رعایت میکنم از برادر جسم آوجی
 از خاک بہت و تختہ چوبین ہم فرزند خاک بہت پس ہر دو برادر اند خاک مادر پس با در مشفق
 بہر دین صواب تر بیناید حضرت مولانا تخب ہناش فرمود و گفت اینمخی در ہم کتابی مسطور
 نیست پچھان منتقلست کہ روزے در مسجد قاضی عز الدین و غلی و عطا میگفت حضرت
 مولانا در آنجا حاضر بود مگرہ عطا در تقریر آیات بیانات و عظمت مردم بہ اللہ عظیم می کرد
 حضرت مولانا روی با صاحب کرام کردہ بہ معرفت شروع فرمودہ حکایت عجبال آورد
 کہ مگر در خطن بلخ خواجہ بود منعم و صاحب مروت از ناگاہ بجالم بقاسفر کردہ اورا فرزند
 ماند ناخلف و بدکار و از تحویل پدرش قرب صد ہزار زر نقد بوی میراث ماند بیرون اٹلاک
 و اساس خانہ با عورتے عشق کردہ تمام اسباب را با دسے تلف کرد و ہمیش نماز
 مرد میراثی نہ اند قدر مال بہ رستی جان کند و مرجان یافت زال و نقد رفت و کالہ رفت
 و خانہا ماند چون چند دران دیر ہناہ عاقبت حال چون این پسر را ہمہ وجہ بہر آمد
 چنانکہ ہناسے تملج شد و آن معشوقہ حوالہ العین نیز ازو سے کنار گرفتہ چند آنکہ میکوشید
 در میان نمی آمد و آن ہوئے کہ در میان ایشان نمی گنجید از ویدہ سرزد و بعض ہر سو

دشنام و ابرام میکرد آخر الامر بدان فاجعه گفت که تو حاجتی دارم بعد از آن تو دانی بنحو آنکه
 که در وقت بول کردن تو در شکاف رانت نظری کنم گفت سهل است ههنا که ساعتی تفریح
 درج او مشغول شده فریاد کرده بهاسه بهاسه بگریست پرسیدند که موجب گریه و افغان چیست
 گفت از آن مجموع مال اسباب که در راه او در بانتم درینجا پیچ نمی بینم و هر درین جایگاه
 تباهاه پرنگاه فروخته است چند نخه نگریم اثری از آن با دیده نیست بچنین این واعظ مایه
 و علمای ظاهر خود نما اگر چه از انبیا و اولیا و اقطاب نشانه می دهند و بدان قدر می بات
 میکنند بقلولون بالسنتره ما لیس فی قلوبهم قطعا از آن حالات و مقامات و دنیا
 در دنیا از خبری نیست و قصور ایشان آنست که ما همه داریم **دعوی عشق کردن**
 آسان است به یک اورا دلیل برمان است به حق که هیچ ندارد و آنچه دارند بر بسته است
 نه بر بسته عاقبت کار معلوم شان شود و سود ندارد و برخاست و بے کفش روانه شد
حکایت ملک القضاة و الحکام مولانا کمال الدین کافی رحمه الله علیه که از اکابر قاضیان
 روم بود روایت کرد که در تاریخ سنه ستم و خمیس و ستمائیه بکاتب الملک قونیه فرستادند
 سلطان عزالدین یکاوس نور الدین تترتبه با امور ولایت در شمشندیه را با تمام رسانیده باشد
 و قوانین عودت افتد و لغایت باری تعالی برودی هیچ جهات بحصول پیوسته نیجو استمر کرد
 شوم جماعتی دوستان که اذاکا بر علمای شهر بودند مثل شمس الدین یار دینی و فضل الدین **از دین**
 رازی و شمس الدین طلی رحمهم الله و از باریت حضرت مولانا ترغیب و تحریص دادند و حیث
 جمیل ایشان را خواه از افواه مردم شنیده بودم اما استکبار منصب استکبار اسباب ارتکاب
 انکار مانع می شد و نمی یارستم بدان جناب کرامت تاب رسیدن عاقبت الحال تو بفرستی
 رفیق جان من گشته بر غبت تمام و جنبه مردن آن شاه امام مصحوب آن جماعت کرام

بنیارت حضرت مولانا مشرف گشتم بهمانا که چون از مدرسه مبارک قدم نهادیم دیدیم که حضرت
 مولانا خاندان استقبال بندگان کرد و بجزو نظر سے کبریا بجزو مبارکشان از ختم عقل از من زایل شد
 بهنچان بحجیم سر نهادیم و مولانا از ایمان من بنده را در کنار گرفته این بیت فرمود
 میگزیری هر زمان از کار ما و در میان کار چونت یافتیم و بعد از آن فرمود که شد الحکمال الدین
 و روی بجال جلال الیوم باورده و از اکمال دین شد و بهنچان از علم لدنی خود زبانی برکشود که حجیم
 خود از زبان هیچ شیخ و قطب عالم نشنیده بودم و در سپهر کتابی مطالعه نکرده چون بعد
 استعداد و ادراک خود از عظمت او واقف گشتم بعد هزار ارادت و اخلاص از سرسک
 مخلصان او شدم و فرزندم قاضی بدرالدین و مجد الدین آتابک را مرید ساختم و چندین
 بزرگ زادگان بنده و مرید شدند بهمانا که آشفته وار بمقام خود باز آمدیم می بینم که جانم باز
 در قفس طالب من بقرار و پرواز کنان شد بادوستان غریز مشورت کردم که البته میخواهم که
 حضرت مولانا را سماع دهم مریدی را پیدا کنم تمام قونیہ را طلب کردم غیر از سی زنیل بلوچ
 خاص الخاص نیافتند و فری چند از نبات بهم آنجند در آن زمان تمام عالمیان را در کف امان
 امین بوده از کثرت اجتماع با دشو و با دشو و با هیچ نوع نعمتی بخلایق قونیہ و لوح حق
 بس نمیکرد بر خاتم و بنزدیک کونج خاتون تو قاضی که حرم سلطان بود رفته کیفیت حال
 باز گفتیم و ده بلوچ دیگر مذکورہ انعام فرمود و من تصور میکردم که جهت مردم عوام جلاهای
 مشہد علی سازند درین فکر بودم که از آب را بیشتر باید کردن ناگاه حضرت مولانا از دور درآمد و
 گفت کمال الدین وقتی که بهمانان بیشتر آید آب را بیشتر باید کردن تا بسنده کند بهمان بود که
 اکابر و الخاطف و الهام الها تف ناپدید شد چندانکه در پے و دیدند اثر سے نیدند آخر الامر
 تمام بلوچ را در عوض مدرسه قوطاس کرده در چند نمی خسروانی دیگر جلاب ساختیم و بشرا را سلطان

سپردیم تا آنک نماند و بدم می باید پیشیدن قح پر کرده بمن داد و پیشیدم دیدم که
 بغایت زبان گیر و گلوگیر بود گفتم دیگر آب می باید سبوی چند باز آب ریختند باز پیشیدم
 شیرین تر از اولین بود همچنان بغیر از حوض و ده خم دیگر از جلاب شکری کردند و هنوز شیرین
 بود فریاد از نهادن برخواست که این کرمست عظیم از اشارت آن حضرت است و مرا ^{صل} ^{طین} ^{طین}
 یکی در نراند که بود و الوان اطعمه از جلاب بحساب قیاس باید کردن و نوشیدیم سلاطین ^{طین}
 دین را دعوت کردم چندانی بزرگان جمع آمدند که در شرح بگنجند و از وقت نماز ظهر تا نیم شب
 حضرت مولانا در سماع بود و قوت ولایت و قدرت هدایت میدان را از دست مردان
 وقت باستقبال تمام گرفته کسی را مجال و امکان حرکت نبود و من در صف نعال کمر خدمت
 در میان جان بسته تشنگان سماع را جلاب بخش میکردم خدمت معین الدین پروانه بعد
 از آن فرمود که نواب سلطان بموافقت من بنده چون شمع طراز بعد هزار نیاز و آه تهنیت بر سر
 ایستاده بودند و بوجوب انکار و اندیشه ها در ولم می گزشت همانا که حضرت مولانا قوالان
 بگرفت و این رباعی را فرمود **گرم آمد و عاشقانه و حبت و شتاب** و بویافته
 روح او ز گلزار صواب و بر جمله قاضیان و دایندام و روز و بر جستن آب ندگی قاضی کاظم
 باز سماع گرم تر از آن شد که بود همچنان مراد بر پیش خود خوانده در کنارم گرفت و بر چشمم ریخت
 بوسه ها داد و غری از مکر غار فرمود **مرا اگر تو ندانی پرس از شبها** و پرس از
 رخ زرد و خشکی لبها و این غری است مطول عظیم و من فی الحال سر باز کرده جاها
 چاک زدم و مرعیش او شدم و آن بود که احوال من و امارت من چنانکه رفت ترقی گرفته
 از اولاد و اعتقالات اسباب من بی نهایت شد و آنچه باطن من بخشید و چشایند نتوان زبان آورد
 یضیق صدی لا یطلق لسانی چنانکه گفت **ملک سعادت ببرد هر که مرانده بشد**

خواجہ ہمدرد سرآمد چو گویند دم پہنچان سعدی صاحب چنان وایت کردند کہ شبے
 معین الدین پروانہ اکابر شہر را سماع دادہ بود ہر یک شیخ نیم منی با ہم بروہ در پیش خود ہوا
 بودند تا قیامت الامام حضرت مولانا را دعوت کردہ اجابت فرمود چہ عادت آن حضرت چنان
 بود کہ بعد از اجتماع ہمہ کابر حاضر شدی پس حضرت مولانا یاران را فرمود تا شمع کی با ہم
 باشد اعزہ صاحب حقارت آن شمع کہ چک شمع بد چون حضرت مولانا بسامی پروانہ
 درآمد و در کجی فرو کشیدہ آن شمع کاپش و ہنادند صدرا کا زیر زیر در ہم نظر میکردند و چو
 بینو وند بعضی بر جہون و شید حل میکردند چون حضرت مولانا فرمود کہ چنان ایستہ شمع ہا این شمع
 حقیر است صاحب یق سر نہادند مصدق میداشت بعضی از روی انکار سر می جنبانیدند
 و محال می پنداشتند گفت اگر باور نمی داید ببینید بگرد آن شمع فرو مرد تمام شمع منور
 یکبارگی گشتہ شد و ہمیشہ در تاریکی فرو ماند فیذا از ہناد یاران برخاستہ بعد از ساعتی کہ
 حیران ماندہ بودند آہی بگرد آن شمع روشن شد و مجموع آن شمع کماکان باز روشن شدند
 بعد از آن سماع برخاست جمیع علما و ائمہ انفرہ زنان سر نہادند و تا وقت سحر سماع یافتند و مجموع
 شمع ہا سوختہ شد و آن شمع کو چک تا صبح دم از برکت آن دم روشن بود ہمیشہ بندانہ و ہمہ پنداشتند
 حکایت ملک الدین مولانا شرف الملتہ والدین قیصریہ علیہ السلام المدد والنجتہ کہ در
 عصر خود شافعی ثانی و لغمان ثانی بود و از مریدان برگزیدہ ممتاز چنانکہ خدمت تاج الدین
 مستبدر در شہر قراہت و مدرسہ بنا کردہ از حضرت مولانا اورا مدرس خواست حکایت کرد
 کہ روزی در بندگی مولانا حاضر بودم کہ فرمود و ہر پیرا و حضور شیخ خود نماز کردن جائز نیست
 چہ اگر در کعبہ بنیر باشد چنانکہ حضرت بہا الدین و لدقدس سرہ بمعرفت مشغول بود وقت
 نماز شدہ جماعتی از ہر میدان ترک حضور شیخ و سماع معارف کردہ بنماز شروع کردند و یا می

همچنان متفرق حضور و تهلیل است شیخ بودند حق تعالی نظر بصیرت ایشان را علی الایمان نمود
 که نماز کنندگان را روی از سوی قبله گشته بود و نماز باطل شده و همچنان معنی دیگر فرمود که سماع
 شیخ کامل را چون نماز موقت و روزه ماه رمضان فرض است مریدان مخلص مقبل محبت سماع بسیار
 چند آنکه میتوانند و بر عوام الناس که نه شیخ اند و نه مرید حرمت و باز فرمود که کافه انبیاء و اولیا
 در حق حقیقت باری تعالی گفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور جان محمدی علیه السلام
 میگویم که خدا یکی ذوق است و من لذیذ لذت دید و من آن ذوقم و در آن ذوق بکلی غرقم
 و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله ذوق و شوق همانا که لغره بزد و سماع
 شروع کرده همچنان فرمود که من این جسم نیستم که در نظر عاشقان منظور گشته ام بلکه آن
 نورم و ذوقم و آن خوشی که در باطن مریدان از کلام ما و از نام ما سرزند آمده الله چون آن دم
 در یابی و آن دم ذوق در جان خود مشاهده کنی غنیمت می دارد و شکر ما گزار که من آنم پس
 خود را چو می زیار خرم یابی * از غم نصیب خویش آن دم یابی * و زینهار که ضائع نمکنی آن دم را
 زیرا که و گرد می چنان کم یابی * و باز معنی دیگر فرمود که نظر بر لقمه حلال و کسب آن باید کرد
 که اصل آن خل خراج است تا در چه خرج می شود و بسیار لقمه حلال باشد که جز کسل و دخل قشیل باز
 نیارد لقمه که در جان تو ذوق و شوق افزاید و غلبت بد آن عالم نماید و میل بر طریقه انبیاء و اولیا
 رو نماید بد آنکه حلال است و انتهی است و گفتنی نیست خموشی اگر از آن لقمه بر عکس آنها سرزند
 بدانکه حرام محض است لقمه که نور افزود و کمال * آن بود آورده که لقمه حلال لقمه بحر
 و گوهرش اندیشها * لقمه تخم است و برش این شیشهها * چون ز لقمه تو حسد بینی و دام * چهل
 غفلت یابد از نادان حرام * علم و حکمت زیاید از لقمه حلال * عشق و درقت زیاید از لقمه حلال
 زیاید لقمه حلال اندر روان * میل خدمت غم رفتن آن جهان * باز فرمود که لقمه چندان که خواهی

اما خود را نگاهدار تا خود را در امور دنیا خرج نکنی البته جهدی کن که در راه حکمت و استماع کلام لیا
صرف شود و الا لقمه ترا خورده باشد چنانکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرمود کلا و اهل اهل عمر انذیا کل اهل الرجال و یعمل عمل الرجال
بعد از آن فرمود **س** چونکه لقمه میشود و در نوک هر تن مزین چنانکه بتوانی بخور چونکه در معدة
پاکت پلید و قفل بر حلق و پنهان کن کلید هر که در وی لقمه شود نور حلال هر چه خورد تا خود
او را حلال **ب** **پنهان** یارانی که قول ایشان معتبر و معتد علیه و دین چنان روایت کردند که
شمس الدین مجلم پیوسته در سماع برابر حضرت مولانا و اله و حیران میماند و باقی اصحاب شود سرور
مشغول میشدند روزی در سماع فرمود که چرا بر روی ما بجد نگاه میکنی و سماع نمیزنی مولانا مذکور نهاد
جواب داد که غیر از روی مبارک شما در عالم چه روی است که توان دیدن و تفرج کردن این بنده
آن مرز و آن خوشی که در تماشای روی خداوند گارمی باید از هیچ روی دیگر آن روی
نمی نمایم فرمود که نیک است مبارکباد اما ما را روی دیگر است پنهانی که آن روی را بدین
دیدیم ما نتوانی دید جهدی کن تا روی بران روی بینی و آنرا بینی تا وقتی که این روی ظاهر
پنهان شود آن روی پنهان را آشکارا توانی مشاهده کردن و چون بینی فی الحال بشناسی
س جهدی کن بی پرده دیدن نور را چون مانند پرده نفراید غمی **ج** الله الله بر قرص آفتاب
تیر نباید نظر کردن که چشم را خیره و نظر را تیره میکند و بعد از آن هیچ نتوانی دیدن **س**
ای چشم که پروروی در سایه او نشین **ج** ز بهار در احوالت در چهره او منگ **ج** بعد از آن شمس الدین
عبادت سماع قیام نمود **حکایت** یار بزرگوار نهری بهاد الدین بگری رخت الله علیه کتاب سرار
روایت چنان کرد که روزی از حضرت مولانا سوال کردم که علت شایخ که در افواه مردم گفته میشود
کدام است فرمود عجبا آن دغا هر است و اما در باطن فرمود که حاشا از مثل شایخ که در دنیا باشند

چنان علت بد باشد اما کسانی را که بسبب اُت باطن بیباکی ظاهر شود مردود و طریقت کردند
 عاقبت بدان علت مبتلا شوند چنانکه در زمان مولانا شیخی بود صاحب قبول و ذوق و نون اول
 شیخ ناصرالدین گفتندی صاحب بیصره و با شیخ صدرالدین با جمیع علوم یکا یک زوی
 و مریدان معتبر داشت مگر روزی حضرت مولانا با چندی درویشی از حوالی خاقله شیخ نکو
 عبو میکرد و او در جوبتی خود با مریدان خود نشسته بود از ناگاه دید که از دور مولانا در سیر
 گفت چه صورت تاریک طریقت بار یک ارد با دستار خانی و فرجی کبود و من هیچ نمیدانم که
 این مرد چه سیرت و چه طریقت دارد و بخرقه او بکه میرسد نپندارم که در وی لوزی باشد همانا
 که حضرت مولانا از دور بدان قصر نظر کرد بد رشتی فرمود که ای خربله تمیز هان ساعت شیخ
 ناصرالدین آهی بکرد و هفتاد مریدانش فریاد کنان بر واقفانند که چه حالت است گفت
 بی ادبی کردم و گستاخی نمودم و حضرت مولانا بر من زخمی راند و من از عظمت ولایت او
 بخبر بودم هرزه بهین ساعت اینجا بگاه گفته بودم غیبیان بگوش و رسانند مرا حاج
 دیگر گون شد و بخت من سرنگون گشت **س** گرچه کس نشنید از وی آن سخن
 رفته در گوش که بد آن من کدُن **س** آن محو خفته و تیکه زده **س** آمده سرگردا و گردان شده
 گفت پنجم عینائی نیام **س** لاینام قلبی عن دت الانام **س** خود همان بود از تخیر مردی
 بیرون آمد خیر شد نفوذ بالله من ذلک ازین جانب صاحب بهر شش جهت نظر کردند
 که دشنام مولانا بر کسیت **س** یکس را ندیدند تعجب ایشان یکی در هزار شد بازاری تمام
 از قضیه دشنام سوال کردند فرمود که ناصرالدین بیدین نامرد و علوی خود نشسته میان
 خوانان باطن حق صورت ما چیزی گفت تا جرم خیری شد حقتالی از غایت خیرت آن بچاره عجز
 عالمیان کرد نامردی مردان نامردی مردان در نظر یاران سر دظا هر گردد و عاقبت الامر

چنان شد که یاران را چیزی تنهایی میداد تا او را در کار آرند و مفعول میآید شد و آن بود که
در شهر قونیه بعلت مشایخ مشهور گشت و بعضی از بیباکان گرد او می گشتند و از او چیزهای ^{و بر}
و خسرها لک المپلون و رشان او می خواندند **س** بدگمان باشد همیشه زشت کار به نما^{نش}
خود خواندند حق یار بهر که باشد از زنا و زانیان ^{در حق ربانیان} این بر دلق در حق ربانیان ^{در میان}
شبی دارد و او اندواز تنگی و شکی او رسیدند **ک** است شیخ بدرالدین نقاش که از مقبول^ن
حضرت بود چنان روایت کرد که روزی مصحوب ملک الدین مولانا سراج الدین
تبریزی رحمة الله علیه که بتفرج می رفتیم از ناگاه بحضرت مولانا مقابل افتادیم از دور
دور تنهایی آمد ما نیز متابعت او کرده از دور دور می رفتیم از ناگاه واپس نظر کرد
بندگان خود را دید فرمود که شما تنهاییا میاید که من غلبه ادا دست نمی دارم و همه گریزانی
من از خلق بشومی و متبوس بسجده ایشان است خود همواره از تقبیل سوت و سربازان
مردم بجدی رنجید و بهر حاوی و نامرادی تنظیم عظیم می فرمود بلکه سجده می کرد بعد از آن
حضرت مولانا روانه شدم چون قدری پیشتر که رفتیم در ویرانه که با جذی سگان ^{بر خفته}
بودند همانا که سراج الدین تبریزی فرمود که این بچاگان چه خوش اتحادی دارند و چه ^{خفته}
اند و بر هر یک جفیده فرمود که آری سراج الدین اگر دوستی و اتحاد ایشان را خواهی دریابی
جیفه و یا جگر بندی در میان ایشان انداز تا حال ایشان را کشف کنی همچنین حال نیا و اهل
او برین منازل است که می بینی وقتی که عرضی و غرضی در میان نیست بنده و محبت بگیرند چون
محتوی از غرض نیا در میان و آید عرض چندین ساله بیا و دهند و حق مجاست بیک سینه
پس اتفاق اهل نفاق بقای ندارد و چنین مثال است که می بینی همچنان منقول است که
شبی معین الدین پروانه حضرت مولانا را دعوت نموده و سروران شریعت ^{لقت}

همه ضرر بودند بعد از آنکه از سماع فارغ شدند خوانی عظیم انداخته با شارت پروانه در کاسه
 زرین کیسه پر زرد و زبر برنج نهاده تا بطریق امتحان بینند که مولانا چه میکند و آن کاسه در پیش او
 نهاده مبدم پروانه به تناول طعام ترغیب می داد که این طعام از وجه حلال است تا حضرت
 خداوند کار بکند و لقمه افطار کند مولانا با گلی بروی زده که طعامی مکروه در پیش مردان آورد
 از دین مصلحت دورست و از ندهیبت و ت بیرون و لحد که ما را ازین کاسها و کسها
 فرغت کلی بخشیده اند و سیراب گردانیده همانا که بسامع برخاسته این غزل را از سر آغاز
 فرمود **س** بخدا میل ندارم نه بچرب نه به شیرین نه بدان کیسه پر زرد نه بدان کاسه زرین
 ای آخره پروانه مسکین بپای حضرت مولانا نشسته و عذرا خواسته از امتحانی که کرده
 مستغفر شدند و کاسها را ایضا فرمود و این حکایت هنوز در ادب اهل ظهور و دست همچنان
 منقول است که حضرت ولد قدس سره العزیز فرمود که از حضرت پدرم سوال کردم
 که تفسیر این کلام که اولیای تحت قبایی لایع فهم غیری چه گونه است مقصود از قبای
 ایشان است یا اخلاق ذمیه برمود که بهاء الدین آن نیز هست اما مراد از قبای
 ایشان است چه بعضی اولیا را در ظاهر حرص چیزها باشد و بعضی را اسفار و تلفرج خوش آید
 باز بعضی مشغول شوند بشاهد بازی و بعضی را تجارت خوش آید و بعضی بتحقیق علم رغبت کنند
 و با کتساب بابا بن باشند اما مکان و مکان که بعضی بر خلاق شرائع انبیا کارها کنند که مردم را
 ناپسند آید و در تحت آن قبای نهان بمانند و از آفت شهرت گریخته در حجت خمول حمول مکار
 باشند تا عوام لالک خواص آنجا عت را ندانند و بر حال شان مطلع نشوند که ان الله
 تعالی اولیاء اخفاء صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم **س** قوم دیگر
 پنهان می روند شهر و خلقان ظاهر که شوند پنهان در چشم میگویند بر خفته


بر یکا نشان کینفس هم کرمت شان هم ایشان در حرم تمام شان را نشنوند ابدال هم
 و مرجانی فرموده بود و او را نصیحت و تهدید کرده و گفته بود که البته ترا شهید خواهند کرد و سنانا
 که رفع درجات و رفع سینات توازان خواهد بود و گویند که ادا در عرابه کرده و زیر کلدانه
 کردند و الله تعالی سچو بد کردی مباحش این آفات چه که وجب شد طبیعت را مکافات
 همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بخدمت فرزندش سلطان لده فرموده است که
 بهاء الدین اگر از تو پرسند که راه مولانا چیست بگو ناخوردن باز فرمود که بی گو کردن بعد از آن حکا
 فرمود که در ویشی بردخانه رسید آن خواست که دختر می چون ماه از خانه بیرون آمد برقی بدست
 در ویشی او در ویشی گفت کوزه آب خواهم دختر با ننگ بروی زد که خیز خیز در ویشی این که در ویشی
 می خورد و شب همه شب می شپرد در ویشی رستین آنست که شبها نیز نخورد و روز خود چه
 باشد همانا آن در ویشی تا روز وفات طعام روز را نخورد تا بمقصود خود رسید همچنان
 منقولست که حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز فرمود که روزی پدرم پیش
 خود خواند بر روی و سرم بوسها افشان کرد بی نهایت عنایتیم فرمود بعد از آن گفت
 بهاء الدین میخواهی که خدا را یا تو بنمایم گفت که رحمت عظیم باشد فرمود که ده روز تمام عین
 می بینی الا بشرطیکه بیست و چهار ساعت شب و روز را قسمت کنی بیست و دو ساعت
 رصدی با سوره این جهان مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخند
 حق مشغول شوی از خواب خور و غیره و آن دو ساعت دیگر را بخدمت حق مشغول شوی
 بجز عظیم و محلو حصو و همچنان بعد از چند روز بیست ساعت بهات خود به اشتراک باشی چهار
 ساعت باز بخدمت حق مشغول شوی همچنان تا غایتی که بیست ساعت تمام عبادت حق قیام
 نمائی و چهار ساعت بعالم اسباب صحاب ایشان مشغول شوی و آن حالت بجای می آید

تمام ساعات و اوقات تو بخدمت الله تعالی مصروف شود و تعلقات عالم ملکی بکلی منقطع شود
 و هیچ نمائندگی از آن چند آنکه خواهی و توانی می بین و با محبوب عشق بازیها بسکن و از هر چه گوئی و دعوی
 می شود فرمود که بروان پدرم آنچنان کردم که فرموده بود و آنچنان شدم که شارت و ارشاد کرد
 بود چنانکه حق تعالی بموسی کلیم خود خطاب کرد که یا موسی کُنْ کَمَا أَرِيدُ اِنَّ لَكَ کَمَا یُرِیدُ لَیْسَ
 تو آنچنان باش مرا که من میخواهم تا من آنچنان شوم ترا که تو میخواهی چنانکه فرمود **س** بر عشق
 مرا گفت من همه نازم و همه نیاز شوان لخط که ناز کم و نیاز را از بگذاری همه نیاز شوی بد من از بس که
 تو خود را همه نیاز کنم **حکایت** شیوخ اصحاب عظم الله قدرهم چنان روایت کردند که روزی
 حضرت مولانا در شرح حقیقت حقایق و اسرار غامضی کرم شده بود در آن حالت فرمود که حق تعالی
 در حق اهل روم عنایت عظیم داشت و بدعای صدیق اکبر **س** الله عنه مرحوم ترین جمیع است
 و بهترین قایلیم خطه روم است اما مردم این ملک از عالم عشق ملک الملک ذوق درون قوی
 بچیز بودن و بے مزه سبب سباب غرضان و تعالی سلطانه لطیفه فرمود و بی از عالم کسبی
 برانگیخته ما را از عالم ملک خراسان بولایت روم کشید و عقاب از در خاک پاک روم ما را
 تا از اکتساب بی فی خود بر سر وجود ایشان شاکر کنیم تا بکلی کجیا شوند و محرم عالم عرفان و بهدم عارفان
 عالم کردند **س** از خراسان کشید می تا بر یونان و تا در آمینم بر ایشان تا کنون خوش نشی و چنانکه
 گفت چنان مشاهد کردیم که بهیچ نوع بطرف حق بایست نبودند و از اسرار الهی محروم میمانند بطریق
 لطایف سماع و شکر سوزن که طبلایع مردم را موافق اقتاده است آن معافی را در خود ایشان و این
 چه مردم روم اهل طرب زهره بیان بودند شگلا طفلی رنجور شود و از شربت طبیب نفرت نماید
 البته فحاح خواهد طبیب حاقری دارد چنان نماید که دارو را در کوزه فحاح کرده بدو دهد تا بگوید
 آنکه فحاح است شربت بر خبت نورشید از غل غل صافی گشته حلت صحت در پو نشیده از تقسیم

س الصلا بیاہی ناسورہ داروی مالک بیک بخیر راہ ما طیبیا نیم و شاگردان حق بہ بحولہ
 دیدہ مارا فلفلہ دست مرقی می خواہم از کسے دست مرقی را رسد از حق بسے و چیک
 بچنان منقولست کہ خدمت ملک المدرسین جامع السنن والغرض لی اللہ فی الارض ثمس
 مارینی رحمۃ اللہ علیہ در عہد خود شیخ زمانے و لغمان ثانی بود و وصیانت و دیانت
 ثانی نہشت مگر بغایت تنگ سماع و کرامت شایع بود و جماعت فقہائے کاندکے از
 عالم مردان خدا با خبر بود و دوسے بڑے روزے پیش وی ذکر مناقب مولانا میکردند
 و از اخلاق حمیدہ او بشمرند کہ حضرت مولانا چہنا سیکند بے تامل مطالعہ کتب در عین سماع
 فتوی سے نوید و چنان تسخیر نفوس علما و تعطیل عقول اہل معقول میکنید کہ ہر بیج نفسے ازین
 اکابر پیش او نفسے نمیتوانند زون و کجلی نطق منطقیان عالم در حضور او بستم میشود
 ہماناکہ در جواب ایشان خدمتش گفتہ باشد کہ ازین خیالات فاسدہ باید گذشتن و پیوستہ
 بعلوم دین مشغول باید شدن و شکایت ایشان کہ چون از درس عام فارغ شدہ
 برخاست و چند گشت نماز کردہ سر نہا و ناقہ سے قیلو کہ کند و باز بدرس خاص مشغول
 در خواب می بیند کہ حضرت سلطان الانبیاء والمرسلین محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 در صدر صفہ مدرسہ جلال الدین قوطاس رحمۃ اللہ علیہ نشستہ است و صحابہ کرام با جمہم
 حاضرند و طبقی پیش حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نہا وہ ہماناکہ مولانا شمس الدین
 پیش سے رود و بادب تمام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سلام میدہ حضرت مصطفیٰ علیہ السلام
 و علیک سلام جواب میفرماید می بیند کہ در طبق گوشت پارہ سے پختہ نہستادہ است
 و او را پیش میخواند و پارہ گوشت بمولانا شمس الدین مذکور سے دہ سوال میکنید کہ یا رسول اللہ
 بہترین و لذیذ ترین گوشت ہا کد نہست جواب میفرماید کہ خیار اللہ ما الفضل بالاعظم

از ناگاه بیدار می شود و این شادی در پوست خود نمی گنجد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 در خواب دیده بدست مبارک خود نصیبی بوسه داده باز تجدید وضو کرده از حجره در سه
 بصفه بیرون آمده می بیند که در میان صفه که حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دیده بود
 حضرت مولانا نشسته متحیر می شود که این چه حالت است با و بسلام می دهد حضرت مولانا
 اگر اتم فرموده بچاپ سلام قیام نیاید و سستی مولانا کرده برابرش می نشیند و
 خاطرش میگذرد که عجب این خواب را که مشاهده کرده و منجذبت مولانا بگویم باز فکر می کند
 که همان سوال را از او پرستم با بنیم چه جواب می دهد پیش از آنکه سوال کند میفرماید که آنچه می پرس
 علیه السلام جواب فرموده است که چهار الحمد ما انقل بالعضه جواب بهمانست فی الحال
 مولانا شمس الدین بهوش میگرد و حضرت مولانا غائب می شود چون مذکور بهوش می آید
 می بیند که مولانا غیبت کرده است همانا که این معنی را پنهان کرده با میچکس اظهار نمیکند
 اما در باطنش پیچیده و اثر عظیم میاندیشد چنان مولانا فصیح الدین معتقد خواب دید که از انجا
 استغفار می کند و در صفت انعال سر باز کرده بیایان جامی استبد جذالی که تا حضرت
 مولانا مقراض نراند و مرید نشد فرو نیاید و آند و ز قرب چهل دشمنه عوافقت
 استادشان در سلک فقر آورده ارادت آوردند همچنان که از علماء اصحاب
 منقولست که در اواخر حال حضرت مولانا بملع مباشرت می فرمود خدمت مولانا شمس الدین
 ماروینی طلبک را بر فرق سبزه رفته گفته تھا تھا کہ تسبیح می گوید هر که میگوید که این
 سماع حر است حرم زاده است و این حکایت را مذکور روایت کرده گفت روی آن
 علیه السلام فی الله من هم صوت الناقوس فقال اهل معه من اصحابه انظر ما يقول هذه
 الناقوس فقال الله و رسول و ابن عمر رسول الله اعلم فقال علی ان علی من علم رسول الله

وان علمه رسول الله من علمه جبرئیل وان علم جبرئیل من علمه الله هذه النافوس يقول احق
حقا صدقا صدقا صدقا صدقا بعد از آن فرمود که ناقوس کل فران مجوس چون چنان می گوید
تا ملکانشان قدر سوچا گوید همانا که مقتضای دان من الشیء الایسم محمد و چون
جبال ماعوی تا دیب کنیا جبال اویی معه و اینجی منقولست که از استما و المدرسین مولانا زین
رازی رحمة الله علیه که از سماع کرده بود و او در آن زمان از فحول علماء روم بود و همچنان از
خدمت مولانا شمس الدین مادی منقولست که روزی که محتاج تمام شده بود دم وقت صبح
برخاسته و آهنگ استحمام کرده از ناگاه حضرت مولانا مصادف شده از غایت شرمی
پنجه است که باز گرد و پنهان شود مولانا آواز داد که نشاید که بختن چرا چنین میکنی مایع است
گفت از حضرت مولانا شرمزده شدم و تشویر بر من غالب شد که درین حالت ظاهر
خداوندگار را نظر کنم فرمود که از روی نیکوست و ادب عظیم است اما ما را درین وقت باید دیدن
که نظر غایت مردان کم از حجاب نباشد که عبارت از آیت و انذ لنا من السماء ماء مبارکاً
روح اولیاست خود عرض زین آب جان اولیاست بدگو غول تیرگیهای شماست
و چون مردان خدا بر طاهر کردن نجاست باطن قادرند تا نجاست ظاهر را بپوشد چنانکه گفت
نخس رجوی تا آب زلال است بدگس بر دوش مابازست و عقاب و همچنان که آب
شیر بهاء الدین بکری که در معرفت لای مجوس بود رحمة الله علیه چنان روایت کرد که روزی
در بار حضرت خلیفه الحق جلجی حسام الدین قدس ستمه سلی عظیم بود تا بهفت شبانه روز
کشید بعد از آنکه ختم سماع کردند احباب هر یک متفرق شده و بجای خریدند قضا را برین
آتشب احتلام آتش خندیش از طالع فجر برخاستم تا بکنار رجوی روم غسل برآورده نماز صبح را
تسبیح نمودم از ناگاه حضرت مولانا رسیدم که از برابری آمد بحکم ضرورت سر نهادم

که چنانچه مقبل آنگاه وارد برای غسل آنجا نگاه رود و توبه آورد و ترم رجعت کند در حال ناپید شدن
 حکماست همچنان حضرت سلطان العارفین جللی عارف قدس الله سره العزیز
 چنان روایت کرد که سلطان ولد حکایت کرد که چون خدمت مولانا شمس الدین تبریزی
 عظم الله ذکراه از مردم دیده و مردم نادیده متواری شد و صورت لطیف او همچون معنی
 غائب گشت فرقی در میان یاران بعد از واقعه شد حضرت مولانا جهت تسکین نازده آن
 فتنه ضایره بعضی محاب و عقاب را برگزیده آنگاه دیار شام کرد چون به شهر شام
 درآمدیم از ناگاه لشکری پیدا شد قرب سید مرد و حرامی بر ساز و سلب و بطرف کاروان
 ما غمیت نموده متوجه شدند و حج اهل کاروان بیچاره گشتند همانا حضرت والدم بنماز
 مهو و مشغول شدن پیش فتنه و لا بهار کردم فرمود که بهاء الدین بگو تا غم نخورند که سرشکر
 با ما است همچنان اگر اگر کاروان دایره بر کشید مثال دایره هوونی تا امت او را با دایره
 صرصر برآورد و چون لشکر را بر کاروان آمد چند آنکه میگوشتند اسپان ایشان گامی از آن خط
 نمی رفتند حرمیان ازین حال مستعجب ماندند یک پیاده شد و پیش آمد و آواز بلند سلام داد
 پرسید که شاهی تو میداد از کجا می رسید و این چه واقعه است که اسپان مالبسوی شبها
 نمی تازند و گامی پیشتر نمی نهند و از غلامان شمشیرهای مصری بیرون نمی آید و در میان
 جادو اند اهل کاروان جواب دادند که حاشا که مردم جادو که در میان ما دارند ما بدانند و اگر
 با سفید که فرزند بهاء الدین ولد بلخی مولانا جلال الدین روم با اولاد و عقاب خود در میان
 است در هیبت ولایت اوست که شمارا بسته کرده است  هیبت باز است بر یک نخ
 خبر گس نیست زان هیبت نصیب بهمانا که همشان چون برگ خزان ریزان گشته پیش
 سر ایشان باز کرده با خلاص تمام ارواح آوردند و از آن معصیت توبه کرده چندان

تحفه و غریب یاران بخشیدند و طریقت نموده تا شهر طلب بدرقه شدند و هر یک به اجازت خواست
 بهقام خود سعادت نمودند و همانا که هرگز امعان و مباصره و مقاصد حق باشد بد از آفات زان
 در بلیات جهان ایمن و سلیم باشد چنانکه فرمود **س** آنکس را کس خدا حافظ بود و مرغ و ماهی
 مردار حادث بود **مچپستان** از یاران مقبول چنان منقولست که روزی فخر الصلح حاجی
 مبارک حیدری را رحمة الله علیه که از خلفای معتبر قطب الدین حیدر بود و از جمله مجتبان
 حضرت خداوندگار قدس الله سوره العزیز در وادار الذاکین تاج الدین وزیر رحمة الله علیه
 آنج وزیر بشیخی نصب میکردند و اجلاس عظیم بود و خلاصه علما و فقرا و امواد ایمان و اختیار حاضر
 بودند و آن روز حضرت مولانا قدس سوره شورهای عظیم کرده در جرح مشغول مشغول
 شده بود و بیم آن بود که از خوشی آن چرخ لطیف چرخ زمان در هم شدی و رقص الجمل در پیش
 گرفته چنانکه در شوق آن حالت زمانی است که هنوز در چرخ است چنانکه گفت **س**
 ای آسمان که بر سر پرچم میرنی و در عشق آفتاب تو هم خرقه منی و مگر خدمت شیشم شریف الدین
 که در فنون حلم و فنون نصیبی و افروخت اما از حالت اولیای نصیب بوده در گوشه با هموسی چند
 بمسادی یاران مشغول بودند از ناگاه حضرت مولانا بانگ زد که سله غر خواهر اینجانب احد کندان
 یا کل لخم اینجانبه مینا فکرمه در کلام الله بخواند و تمام کابرتحیر اند که حضرت مولانا چه فرمود
 سید شرف الدین آغاز کرد که حاشا حاشا مولانا را این معنی خیال است فرمود که بخش کن خیل خیال
 همه فست و این جانب جز جان حقایق نیست و از بهیبت حقیقت مردان خیال سردان را
 چه تنگد باشد که سرزند همانا که خدمت شیخ صدیق الدین و پروانه اسکات سید اسد سیرت کرده بجد
 تمام گفته باشد که بخش کن که بالای سخن مولانا سخن نیست و سخن حق آنست که ایشان میفرمایند
 خدمت سید از دست یاران خود را بر بوده و گر نیخته با بها از خانه خود بیرون نیاید آخر الامر

ضریح بچاره شد بمحبتان شیخ محمود صاحب قرآن رحمه الله علیه روایت چنان کرد که شبی
 در هنگی حضرت مولانا بودند و سرای عظیم بود و باران را از پنجران حضرت پیر الدین ولد
 معانی می فرمود و صحابه می نشستند و من اوراق نبشته را در تنور خشک میکردم تا صفت لیل
 بعد از آن برخاست و بجانب حمام روانه شد بمحبتان و در خزینه حمام درآمد و فرو نشست
 تا شب بانه وزی یاران بطلب در می آمدند و بیرون می رفتند سیوم روز بیرون آمد فرو
 تا یاران قدس خواب کنند چون یاران سه تن بودند برخواست آهسته آهسته و بخلوت درآمد
 بنماز مشغول شد و دمدم او را عظیم شنیدم که الله الله چنان میگفت که سقف حمام
 بهم میگفت تا وقت نماز صبح در هر خلوتی در می آمد و نماز میکرد چون صبح صادق دید و میشد
 خورشید بر که فلک سوار شد فرمود که مردم بسیار آمدند تا بدرسه رویم چون بدرسه رسیدیم
 باز سماع شروع فرمود تا هفت روز تمام بمحبتان علوی شمس الدین ولد مدرس رحمه الله علیه
 روایت کرد که روزی در شهر قونیة واقعه ایکی اتفاق شده بود و تمام مالی قونیة نیز مولانا
 آمدند تا غایت نامه پیش حسین الدین پروانه بنویسد و شفاعت کند و حضرت سلطان ولد
 را شایع می گرفتند چون حضرت مولانا عرض داشت کتوبی در دست شفاعت گری ایشان
 نمود چون خدمت پروانه رفته را بوسیده مطالبه کرد فرمود که این هم بولد صد و شلاق دارد
 تا او نیز حاضر شود و در جواب رفته باز فرمود در گوشه بنشین که مقصود و رویشان آنست که یک
 باشد و نمیخنی صد و در دارد پروانه رفته تا بروید تا مالیده مالی شهر را خلاص داد و در آن وقت
 رخصتی بودند که ده هزار دینار بدهند و از آن خصه ببرند همانا که بیک رفته مبارک خلق را از بلای آن
 تا در آخرت نیز چاره خواهد کرد و السلام بمحبتان منقولست که عالمی از چیمان آنحضرت
 در ایامی مال قوی زبان مند شدند قریب دوسه هزار دینار وام دارگشتند و طاعت

کردن آن نشینند با عیال خود بحضرت مولانا آمده پای مبارکش نشاندند که خسته شد تعالی عثای
 نامه و شفاعت بخد مت پروانه بنویسد تا مگر بچیزے و ابرند و یا محبت د هند فی الحال قمره
 فرستاد و شفاعت کرد پروانه گفته باشد که این قصه بدیوان تعلق دارد در جواب باز فرمود
 بنشیند که حاشا حاشا دیوان حکم سلیمان اند نه آنکه سلیمان حکم دیوان و پروانه را نام سلیمان
 بود بشارت عظیم نموده دو قها کرده رقعہ را بوسید و ذمت عامل را ازان وام بری
 کرد و از خواص خود بدیوان جواب گفت همانا که دعا کرده فرمود که در پیشانی معین الدین
 پروانه نوری هست سلیمانی که اگر آهنگ کند ملک مغرب و مشرق را فرو گیرد و پرسیدند که
 عجب آن نور چه نور است فرمود که نور عشق است دوستان این خبر را بگوش پروانه
 رسانیدند سر نهاد و شکریا کردند چنانکه شکر آنها فرستاد که در شرح آید همچنان
 جلی شمس الدین ولد مدرس حجتہ اللہ علیہ روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین قسطنطنیہ
 رحمۃ اللہ علیہ مروی بود ولی سیرت ظاہر سیرت و خیرات و صدقات او بر کافہ برایان
 السلام متواصل بود و حضرت مولانا او را تعظیم میفرمود و نوازش میکرد و بعد از اوقات او
 روزے از درے او گذر میکرد و زمانے توقف فرمود بعد از ان گفت که یا مرحوم جلال الدین
 ترا حاسی بگم می زند که مشتاق حضور احباب شده ام تا از نفس مبارک مولانا یکدم بیایم
 با حج یاران زیارت او تشریف داده مساعی در تربت ادب نشسته حفاظ قرآن خوانند
 و یاران غزلیات فتوی خوانند و محبت نے نہایت فرمود و بیرون آمدند و همچنان
 جلی شمس الدین ولد مدرس رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد که خدمت امیر جلال الدین حکایت
 کرد که روزے حضرت مولانا با حج احباب بیوے نوازشین صدر الدین میرفتند چون
 نزدیکتر رسیدند خادم مقام بیرون آمد خدمت کرد که شینہ دگوشه نشسته خداوندگار

که خورش کن این شختن این قدر نیا منجی که چیزے از تو نپرسند کوی از انجا دگر گذشتند و بدست
 که در آن حوالی بود در آمدند چنانی معانی و معانی فرمود که توان گفت بعد از آن ساعتی
 گوش مبارک برد یوار مدرسه بناده سرخی جنبانید فرمود که اصحاب را معلوم است که ما این
 جایگاه چون آمدیم مقصود کلی آن بود که این بقعه بزبان حال بحضرت حق می ناییده زار بها
 میکرد که چند پوست روزی بیعانی دوست مشرف نشوم الله الهام داد تا بدینجا بهفت نمود
 ساعتی او را به منزله معانی و قدیم مبارک یاران مشرف گردانیدیم همچنان که فرمود امام محمد
 غزالی رحمه الله علیه در عالم ملک کرد از دریاے علم برآورده علم عالم را افزاشته مقتداے
 جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره عشقش بودے بهتر بودے
 و سر قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی انا که در عالم همچون عشق استادی و مرشدی
 موصول نیست **ع** عشق کزین عشق که کردی کزین عشق ترا بخشد رای زربین **ب**
 همچنان منقولست که روزے حضرت مولانا در حجره سراج الدین تبریزی که علامه زمان خود
 بود در آمده بهجانی مشغول شد فرمود که حکیم آبی خواجه سنائی و خدمت فرید الدین عطار قدس
 سرما پس بزرگان دین بودند و لیکن اغلب سخن از فراق گفتند اما ما هم از وصال گفتیم باز فرمود
 امام ابو حنیفه و امام مطلبی و امامان دیگر رضی الله عنہما متعارف عالم خشکی بودند که هر که بصدر تمام
 طریقی ایشان را گرفت و متابعت آن عزیزان کرد از شر و ریشدار و قضا عان راه ایمان شد
 رسیدند اما جنید و ذوالنون و بایزید و شفیق دادم و منصور قدس الله سرهم با جهم مثال ایشان
 مرغان آبی بودند و سیاحان عثمان معانی هر که متابعت ایشان کند از جلهای نفس نگاره
 خلاص یابد و بگوهر دیاے قدرت ره برد همچنان خدمت پیاء الدین بجزی که از علم معانی
 بهر اکل داشت روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که هر که بخوان عطار مشغول شود

از چنان حکیم سنائی ستیغند شود و بفهم اسرار کلام ما رسد و هر که سخنان سنائی را برسد بطلان
 آرد بر سر سخنان ما توقف نشود همچون روایت کرد که روزی حضرت مولانا علیه رحمه الله
 تجماته و در نشسته بود از ناگاه ملک الشرا امیر بهاء الدین قاسمی که خاقان زمان بود
 با جماعتی اکابر زیارت حضرت خداوندگار در آمدند بجز مقالات بسیار واجب و اسوله
 بشمار قاسمی گفت بنده سنائی را هرگز دوست نیدارم از آنکه مسلمان نبود از برای
 آنکه آیات قرآن مجید را در اشعار تضمین کرده است و توانی ساخت حضرت مولانا قدس سره
 ستره الغزیز بحدت تمام قاسمی را در هم شکسته فرمود که بخش کن چه جای مسلمان که اگر مسلمان
 عظمت او را دیدی کلاه از سرت بپاشی مسلمان تو و نه از پنجون تو از کوفتن مسلم بود
 و حال آنکه سنائی کلام خود را که شارح اسرار قرآن است هم بدان صورت زیب واده که
 اخذنا من الحی و ما هی مناعی الحی و آخر قناد تو این حکمت را ندانی **اصطلاحات**
 مراد بال را که نباشد زبان خبر اقوال را به زبان نماید این حقایق را تمام که برین خاها ن بود
 فهمش حرام چون خدمت شما را از خواص اولیا و خطی نیست لازم نیاید نفی حال ایشان
 کردن و خود را در معرض هلاک انداختن ببله اگر در حق اولیا اگر اعتقاد می بندی و صدق
 دوزی ترا در روز جزا دوزی نباشد بلکه قدری و پناهی باشد و شفیق و شفیق تو شوند
 فی الحال بر خاست و سب باز کرده استغفار نمود و از ان ببله اجبی تو بر کرده مرید شد
 ، چنان ولی الله علی العیان سراج الدین مشنوی خوان رحمه الله علیه از حضرت حماد
 الدین جلی قدس الله سره الغزیز روایت چنان کرد که روزی یکے را از مریدان
 خود سوگند میداد که بکارنا مشغول نشود و بر سر حلی الهی نام حکیم سنائی را پو شانیده
 پیش آن دروند در حال حضرت مولانا از در در آمد پرسید که چه سوگند خوا کسیت جلی فرمود که

که فلان را از تهتک سوگند میدهم ترسیدم که بجهت سوگندش دهم الهی نامه را و پوش کرم
 فرمود که والدین این قوتیر بگردان که صورت قرآن بر مثال ماست است و این معانی در
 وزیده آن بچپشان شهاب الدین گوینده و عثمان قوال حمزه السدیلید که از مقبولان
 متقبل بودند چنان روایت کردند که روزی در مدرسه سماع غلطی بود و حضرت مولانا از
 بیرون شور را کرده و بدم تا تحت گویندگان می آمد و منحنی گشته عذر میخواست باز
 تواجد می نمود و عذر میخواست که مرثا را با نازی کیست بس باشد و اصحاب را اعتقاد یکدیگر
 می شد که این تواضع با که میکند و این تکلف با کیست چون سماع نهایت رسید حضرت
 جلی جام الدین سر نهاده از آن سر باز پرسید فرمود که سر روحانیت خواجہ حکیم ستائی
 تشبیه شده بود و بجهت نموده در پهلوی عثمان و شهاب الدین ایستاده و دف بزود
 لطفها می فرمود و من و بدم از تشبیه اسرار او عذر میخواستم تا از ناخوشی و دل باشد
 و حقیقت باید و استن که مردان حق از عالم غیب بر کرایه کنند و خوانان او شوند در جا
 پیش او متمثل می شوند چنانکه روح القدس مریم را و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 را و صور روحانی اولیا و کمل را و آنرا در ایشان عالم بروض و تمثیل و تجسد گویند
 همچنان یار ربانی خواجہ نفیس الدین سبوحی رحمة الله علیه روایت کرد که روزی
 حضرت مولانا در حمام در آمده بود در میان گرما به مرغ نشست و معانی میفرمود و اصحاب
 شور را میکردند از ناگاه برخاست و بانگ بر زد که درین حج مولانا کیست تا سه بار
 حج یاران خاموش کرده پیغمبر نگفتند بعد از آن فرمود که اگر بیگانه درین حمام در آمد و
 در جا مکین حمام در آید جا میهای اصحاب را به بیند در حال بدانند که یاران مولانا این
 جایگاه بوده اند اکنون جامه و دستار معروف شما باشد چنانکه شما معروف جا نهاد جاها

باشید چنانکه ظاهراً یاران بدینیا آراسته اند باید که باطن شما نیز معرفت الهی و خفایق آراسته
 شود که ان الله لا یبصر الی صوره و لا الی احوالکم و لکن ینظر الی قلوبکم و یناظرکم تا
 جمیع الوجوه مولوی معنوی باشد و نه دکنایه خواجه نفیس روایت کرد که روزی در مدرسه
 سماعی عظیم بود از ناگاه حضرت مولانا نیز تیر بسوی من آمد و گریبان مرا محکم گرفت و من از نا
 بهیست بخود گشتم بعد از آن فرمود که از تو سوال کنند که مولانا استین فرجی را چرا تشمیر
 میکنند چه خواهی گفتن گفتم هر چه خداوند کار فرماید فرمود که کل کائنات بر مشال خانقا هست
 پس عالی و عظیم و در آن خانقا شیخ حقیقی حضرت الهیست و تمام انبیا و اولیا و خواص است
 بآن صوفیان مسافرند و چون صوفی غریب و رین خانقا نزل کند و خادم را نداند
 باید که نظر کند تا استین جامه تشمیر که کرده است دستمال کند که خادم خانقا است
 و سایر ارکان و اداب ارباب تصرف را از کتاب کند بعد از آن با صوفیان ضحاک
 یا سالکان راه و فاحرم و مهمم تواند بود و در اینجا قیامت کردند و تقاضا نمودند و الا
 هم اندر ساعت از خانقا بهش پیرون اندازند اکنون ویرین خانقا عالم از تحویل آدم
 و فیض آن دم خادم السراییم خانقا دم حبیب الله ضابطه کلیت و العاقل یکفیه لا شاذ
 و این نفیس خدمت از نصاب رسول الله ما رسیده است کما قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم مید القوم خادهم زبیه مبارک خدمتی که خادمی از برکت خادمی بهتر و بهتر
 عالمیان شد و مخدوم جهانیان گشت **چنان** عزیز می روایت کرد که روزی
 پیش حضرت مولانا از یکی حکایت کردند که فلانی میگوید که دل و جان بخدمت است
 فرمود که خوش کن در میان مردم میراث مانده است دروغ که میگویند و آن چنان دل
 جان از کجا یافت که در خدمت مردان باشد بعد از آن رُوس مبارک بسوی جلی

حاتم الدین کرده که الله تعالی او را نوبز از نو باید نشستن که آن قرب را اثر بایست غیلم است
 چنانکه فرمود **س** بهر جای که باشی پیش او باش که از نزدیک بودن هیزاید اگر تو
 پاک و پاکیزه که پاکیزه از نزدیکی فراید **س** **پنجان** روزی خدمت علاء الدین
 شریابوس بجست مولانا حکایت میکرد که اخوی حمدا روزی جمعی میگفت که ماینرا از جمله عاشقان
 مولانا ایم فرمود که غمش کن چگونه مرید خداوند عاشق است که از معشوقش نمی شناسد اگر چه
 محروم نشوند اما محروم نشوند **س** زان بیاورد او را لیا باز زمین تا کندشان رحمة للعالمین
پنجان منقولست که روزی حضرت مولانا ربوبیاران عزیز کرده فرمود که چندانکه مارا شهرت
 بیشتر شد مردم زیارت ما می آیند و غربت بنمایند از روز باز آفت آن نیا سودیم
 نهی که رهت میفرمود حضرت **س** **مصطفی** صلی الله علیه وسلم که الشهادة افة والراحة فی الجمول
 اما در چنانست چه توان کرد که اخراج بصفاتی الخلق من ذلک دانی ومن قصدک قصدی و پیوسته
 احباب را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت **س** خویش را بنحو سازی زار زار
 تا تراب و ن کنند از اشتها که کاشتها خلق بند محکم است و دره این از بند این کس
 کم است **س** حکایت فقیر نهی فی دهری شیخ سنان الدین قشهری رحمه الله علیه که از
 کمال احباب غلوی و سالک مسالک علوی بود از حضرت سلطان ولد چنان روایت کرد که
 او فرموده است که در ماه رمضان حضرت والد دم قرب ده روز در خانه نشووی شد
 روزی یکس نمود روزی اکابر قونیه از علماء و فقرا و عرفا دعوم مردم در درسه غلوی تمام
 کردند که بالفراق نخل ندایم و نایرها **س** عظیم نمودند **س** درازست قصه تو خود این
 طبشهای نایست استقامی حضرت ولد فرمود که بر خاستم و بر در حجره رقم از حاکم
 پدرم تجسس کنم آهسته آهسته آدم در دیده از تنگان در نظر کردم دیدم که حضرت **س**

فرمود که بپاؤ الدین بیرون چه غلبه است گفتیم تمام محبان و عاشقان در فراق خداوند گریه می‌نمودند
گفت حق پرست ایشان است اما استر فرود دیگر مرا مهلت دهند سه نهادم و باز گشتم
حجاب را خیر کردم و شاد و بیا کردند و سماعها زدند بعد از سیوم روز علی الصبح آمدیم و
باز از شگاف و حجره نظر میکردم دیدم که تمام حجره از زیر تا بالا جسم مبارک مولانا پر شده بود
و اما مال گشته همچنان شگاف نیز آکنده شده بود چنانکه پینه را در شگافها پر میکنند از این
بهیبت نگره زدم و بخود شدم تا دوستی نوبت این حال را دیدم آخرین نوبت باز
نظر کردم دیدم که جسم او بر همان قرار اعتدال لطافت و لاغری بود که بود دیدم که پرست
مبارک خود را می‌نوخت که شایا بش نیکو رفتی حسنت زهی تحمل که نمودی آنچه کوه طور بر تافت
و پاره پاره شد تو بر درشتی آفرینها بر چون تو یار غار بادا **س** از کمال قدرت ابدان بر جان
یافت اندر نور چون آفتاب در آنچه طورش بر تابند خورده به قدرتش جاسازد از قاروره به
فریاد کنان باز در آوردم و سر نهادم در روستی بر پایش بالیدم فرمود که بپاؤ الدین این رست
میانها و قهتا میباشد که تا بحضرت میریم و اوقات فیض تجلی حضرت تعالی تقدس بر می آید
که ما آنجا رویم لاغر و ذلیل پرنیاز شویم ساعتی که حضرت عزت تشریف فرماید در جلای عالم گنجم تا
حجره را چهره بد بیرون آیدیم و حجاب خیر کردیم غلفه در شهر خویش قفاده طلب زنت کار
اصغر زیارت می‌آمدند و هر یک را علی الانفراد از کمال اتحاد و دلایرهای منقرض و عنایتها میکردند
از ان بلا انقطاع هفت شبها نر و سماع شروع فرمود همچنان محققان طریقت و محققان حقیقت
علیه التحیه والسلام روایت چنان کردند که مگر روزی خدمت جلال الدین تراطانی را و چون
شد که ما صبح را در پی حضرت مولانا گذاردیم پنهانی برخاست و تنها بخدمت ایشان درآمد و در
یاحی و بر غار ایستاده دید که حضرت مولانا در محراب بنای ایستاده است و بیند که از ناگاه

بلند شد و عظیم شد و باید و تنه و گشت و تمام سخن بد رسد و صفه در سه مال مال شد چنانکه
 او را مجال مقال مقام قرار نمانده لغز نزد و پیوست شد بعد از ساعتی چون بخود آمد و دید که حضرت
 مولانا بسجده رفته بودند چون نماز تمام کردند فرمود که ای میرجلال الدین وقتی که حضرت
 عزت ما را بنواز و چنان بشویم وقتی که ما را آبخا و این چنین می شویم سر نهاد و گریان بیرون آمد
 و آن رفته یاران را از آفت شهرت حذر میفرمود و میگفت **خ**ولش را بر بخور
 سازی ز از زار و اگر ترا بیرون کنند از شهرت باید که شهنشاه خلق بندی محکم است
 در ره این زبند آهمن که کم است به چنان خدمت زبده الفضلایه و المعانی
 مولانا صلاح الدین ملطی رحمه الله علیه که از کبار علماء اصحاب بود حضرت خداوندگار او را
 یارک بهاء الدین شش خطاب فرمودی و در فن عربیت سیبوی وقت بود و او استاد
 حلبی عارف قدس الله سره چنان روایت کرد که حضرت خداوندگار قریب چهل روز
 تمام از آگاه غائب شد تمام اصحاب و اکابر و طلب او دیوانه شدند تا میاد که دشمنی
 و شکری فرصت یافته ضرر رساند و چیزی واقع شود همچنان یاران فوج فوج
 گشته طلب می کردند و پریشان می شدند تا حدی که در شهر منادی کردند که هر که
 خبر خداوندگار را بیارد و نشان دهد هزار درم شکرا نه دهند مگر خزانه حمام دولی قارخان
 خلل آرد و بوده اند آتش چکیدن گرفت هاناک آتش را کشیده حمای در آمد که مرمت
 آن خلل کند دید که حضرت مولانا جاها و دستار بر بالاسی کرد بان خزینه ایستاده است
 و واکه گشته که نه جاهاش تر شده بود و نه غرق عرق شده با و ب تمام سر نهاده
 باز گشت و دو ان بد رسد آمد دید که مجموع یاران در بندگی سلطان دلد و حبلی
 حسام الدین جمع آمده حدان اندیشه بود که کیفیت حال را باز گفت از غایت شادی

یاران اور بر داشتہ ہوئے فرجیہا و چیز با بخشیدند و خدمت خواجہ محمد الدین مراغی
فی الحال ہزار درم خلعتش داد و بچھم بجام آندہ تو انان حاضر شدند بچنان سماع کنان و
رقص کنان بعد آئند گویند کہ یک ہفتہ تمام سماع و اجتماع بود بچپتان روز سے حضرت
خلیفہ خداوندگار سلطان الابراہیم جللی حسام الدین رضی اللہ عنہ روایت فرمود کہ از
حضرت مولانا پچنان شنیدم کہ حق تعالی چون جسم پاک آدم علیہ السلام را زدیم
کوڑہ خاک ابداع کرد و روح قدسی را نفخ فرمود جبرئیل امین صلوات الرحمن علیہ خطاب
فرمود حضرت عزت کہ از دریا سے قدرت من سے مارا گوہر عظیم برگیر و در طبق نوزین نہادہ
نثار آدم صغی کن و برو عرضہ دار تا از انہا یکی را اختیار کند تجھے گوہر عقل بود دوم گوہر ایمان
بود سوم گوہر حیا بود و چون جبرئیل علیہ السلام طبق را بحضرت آدم صلوات اللہ علیہ
عرضہ داشت و کیفیت حال را باز گفت بنظر دوست المؤمنین نقل بنور اللہ نظر کردہ گوہر
عقل را اختیار کرد جبرئیل علیہ السلام بخیر است کہ طبق را بآن دو گوہر برگیر و باز بدریا
قدرت برد از غایت گرانی با آن قوت کہ او را بود نتوانست گرفتن گوہر ایمان و گوہر حیا
جواب دادند کہ ما از صحبت عقل محبوب خدا نمی شویم و ہر گز بلہ وجود او بجائے مارا قرار سے
وجود سے نیست از انکہ از قدیم الہدیہ ما ہر سب جوہر گان عوہیم و گوہر بحر قدیم از ہم ذکر انفس
نداریم از حضرت اللہ خطاب عزت در رسید کہ یا جبرئیل دُع و تعالی یعنی بگذار و بیا ہمانا
کہ عقل بر قلندہ داغ آدمی منزل گرفت و گوہر ایمان در دل پاک دراک او سکن ساخت و
گوہر حیا بر چہرہ مبارک آدم علیہ السلام فرو نشست ہر فرزند آدم کہ بدان گوہر ہما تنگی و بخلی
نیست از ان نوز و از ان معنی خالی است و العاقل یکفینہ الاشارة بچپتان صلیبی
شمس الدین ولد مدرس روایت کرد کہ در زندگی مولانا حمزہ مامی نامی زن بود و بنفایت

و خوش نواز حضرت مولانا در حق او عنایتها و عظیم داشت از ناگاه رنجور شد و بمرد بحضرت
 مولانا اعلام کرده بعضی اصحاب تجیز او مشغول شدند همانا که مولانا برخواست و بخانه او
 رفت چون از در او درآمد گفت یا عزیز حمزه بر خیز بلیک کنان برخواست و نای نواختن
 گرفت سه شبانه در سماع عظیم کردند و آن روز صد کافرو می سلیمان شدند و چون
 قدم بیرون نهاد و فی الحال حرکت نمود همچنان مگر درویشی از یاران سفر کرده چون خبر
 وفات او بحضرت مولانا رسید فرمود که چرا پیشتر که خبر میدیدر ما نمیکردیم که می رفت
 قضی الامر و الی الله توجیم الا هو در محبت ان باری بانی ملک المخلفا سالک سنی مولانا
 بدرالدین معانی رحمة الله علیه که در معدن لؤلؤ خلیفه بزرگ بود و صاحب دل روایت کرد
 که حضرت مولانا را گوینده بود بنایت شیرین نفس اما در پشت خود کوزه داشت
 روزی حضرت مولانا در سماع مشور ما میکرد و تواجد می نمود و بنزد او آمده حالتهای میکرد
 و آن بجا پاره نخی گشته به شبق تمام و ف میزد و اسرار میگفت بعد از سماع فرمود که چرا
 راست نمی ایستی ترا چه حالت کوزی پشت را عرض داشت کرد همانا که دست مبارک بدینجا
 مالیده در حال او رست شد سر نهاد و همچون سه در و ان شد شادی کنان
 چون بنجانه خود آمد زن او انکار نموده در را نکلشود که تو شوهر من نیستی اصحاب حکایت
 عنایت را باز گفت سالها در بندگی قیام می نمود و همچنان روزی در حضرت
 مولانا حکایت کردند که فلان الدین نامی در حالت مستی بمانده است فرمودش که که بمان
 و در آن مستی میرو چه اگر نماند و همیشه ارشد و نیک بود و چنانکه نبود و چنانکه
 بلبل بجا پاره در وقت گل بر ابر گل نغمه میزند و فریاد میکند چنانی که بخود میخورد چه اگر
 اگر نه در آن حالت فرصت یابد و بلبل بخود را بخورد آن بلبل تا ابد مست بماند و دیگر در

شود کما عیشون تموتون و کما تموتون تخشرون **س** این قدر گفتیم باقی فکر کن و فکر
 اگر جاد بود و ذکر کن و ذکر آرد فکر را در هر تراز و ذکر را خورشید آن و پرده سازد
 همچنان جماعتی از حضرت مولانا سوال کردند که پیش جلدان مردگان متفریان و مؤذنان
 تابوده اند از قدیم العبد بوده اند درین زمان که دور شاست تجویز نمودن این گویندگان
 چه معنی دارد همانا که علماء است و فقهای شریعت تشبیح میزنند و این را بدعت می گویند
 فرمود که در پیش مرد مؤذنان و مقربان و حفاظ گواهی می دهند که این میت مومن بود
 و در ملت مسلمانی وفات یافت و الا این گواهی میدهند که این متوفی هم مومن بود و
 هم مسلمان و هم عاشق بوده و دیگر آنکه روح انسانی که سالها محبوس زندان دنیا و جاه
 طبیعت شده بود و اسیر صندوق بدن گشته از ناگاه بفضل حق خلاص یافته و بر کز
 اصلی خود رسیده و موجب شادی و سماع و شکر باشد و انا همچنان بر زبان شادی
 کنان بجز غرت رغبت و مراجبت نماید و دیگر از اہم رغبت و هم ترغیب و هد بجا آواز
 و دلیری چه اگر در صورت حال بچہ را از زندان آزاد کنند و شریف و دیندار بچہ شکست
 موجب هزاران محبت و شادی باشد و فی الحقیقت مرگ یاران مادرین شایسته است
 که گفته شد **س** چونکه ایشان خسرو دین بوده اند و وقت شادی شدند و شکستند
 بند و سومی شاد و روان دولت یافتند و کنده و زنجیر را انداختند و روح سلطانی
 ز زندانی بخت و جامه و ترانیم و چه خایم دست و همچنان از حضرت سلطان
 منقولست که گفت روزی ملالت عظیم بر من غلبه کرده بود و دیدم که حضرت و الدم
 از در بدر درآمد و در المول و منقبض دید فرمود که از کس تو رنجیدی که چنین تو چنین
 است گفتم نمیدانم چه حالت است پدرم برخواست و بخانه درآمد بعد از لحظه دیدم که پوستین

گرسنگی را گردانیده سروروی مبارک را پوشانیده بیرون آمد و چون نزدیک من رسید
 فرمود که بلع یعنی که مرا می ترسانند چنانکه اطفال را ترسانند و مرا از آن حرکت لطیف
 پدرم خنده عظیم دارد شده چنانکه خندیدم که نتوان گفت سر نهادم و پایی مبارک پدر
 را بوسه ها وادم فرمود که بیا الدین اگر چنانکه ترا محبوبی لطیف که ملازم کنارتو بوده باشد
 و همواره با تو بچها کند و طرب انگیز بیا نماید از ناگاه صورت را بگرداند و بیا دید و ترا بلع کند
 هیچ از دستری گفتم نمی ترسم فرمود که آن محبوب که ترا نایت شادان می داشت
 دازد و در لبط بود و نشاط میکرد و میخواست که غمگینت می دارد و مقبوض میگردد
 میخواست که دست از دقایض می شود چون لباس قهر پوشد چون شربت شاد
 چون برین شیوه برابر است آمده است چرا بے فائده غمناک می شوی و در قبضه قبض
 فرو میانی قبض دیدی چاره آن قبض کن و زانکه سر را حمله می رود و زین
 بسط دیدی بسط خود را آب ده چون بر آید میوه با احباب ده و فرمود که فی الحال
 بر من بسط گشت و چون گل تازه شکفته و منبسط شدم و چنانکه عمر من بود روی غم
 را ندیدم و غمناک نشدم و اصلا غم دنیا گرد من گشت و از غایت بسط با والدین باطنی کرد
 گفتم از مقامات و کرامات جلاینبیا و اولیا علیهم السلام خبر تا فرمودید و از بزرگی هر بزرگ
 نشانها باز نمودید اما از عظمت و بادتشایی خود هیچم نگفتید پدرم فرمود که بیا الدین من
 نبدانی مادرج خورشید تاراج خود هست که دو چشم روشن و نامرست
 و چون حضرت پدرم از عالم فیض بعالم بسط کشیده بود و از ملکیت کثرت بملکوت و وحدت
 رسانیده و ما نحن الا واحد غیرانده اذا افتت احدت الیرایا تعدد اطر لقیانیا
 را مفتوح گردانیده درین سوال الحاح عظیم کردم که البسته شمره از احوال خود باز گویند

فرمود که بپادشاه الدین در شهر قونیة نظر کن تا چند هزار خانه ها و کوکها و سراها و کاهرا
 ایمان فخر هست چه خانه ها و خواجه گان و کاه و سه از خانه ها و محرفه غالب ترست و سر از خانه
 خواجه گان علی ترویجیان طاق و قصر سلاطین و لوک ازان مجبور بعد درجه بالاتر و معظم تر
 است اما بلندی و عظمت آسمانها بمقابل آن سیراها بنایت رفیع و رفیع و عظیم است
 و چند درجه است اکنون مقامات تمام انبیا و اولیا برین منوال است که ذکر کرده شد چنانکه
 در قرآن مجید میفرماید تلك السل فضلنا بعضهم علی بعض وقال تعالی و رفعنا
 بعضهم فوق بعض درجات و بمعنی آیات و اخبار بسیار است اما مقامات خاصان
 بآن سیراها بنایب آسمانهاست و الله یدرزق من یشاء بغیر حساب ازان خاصان
 و امان جمیع دارند نور محمدی ام صلی الله علیه و سلم بکشا و تذخیرینه خلعت
 پوشیده مصطفی باز بیا به همه میان آرید **حرکات** احباب نقیض رضوان
 الله علیه و آله اجمعین چنان روایت کردند که یار ربانی شیخ فخر الدین سیو سی ختمه الله
 مروی بود و وفون و دران اوان کتابت اسرار و معانی بر عهد او بود و از ناگاه در و جونی
 طاری شد و یوانه گشت حضرت مولانا امین غزل را همان روز فرمود **عاشقان**
 ای عاشقان یک لولی دیوانه شد و طشتش قناد از بام ما یک سوی مجنون خانه شده الی آخر
 اوقات گرا و در کلام خداوندگار مدخل میکرد و بطریق اصلاح قلم میراند و تحریف کلمات
 میکرد بے آنکه اجازت فرموده منقولست که روزی حضرت مولانا فخر الدین را بتندی
 تمام گرفت و گفت مرا با تو سوالست و بمعنی که آدم تقی و لمیس شقی هر دو گناه کرده بودند
 عاقبت آدم مرحوم و مغفور شد و شیطان علیه لعن مرحوم گشت سبب آن چه بود
 فخر الدین سینه را و بسیار گریست و در جواب آن عاجز شده فرمود که سبب طرد او

شرکت بود و پس فخر الدین از بحالت بخود شد بعد از آنکه رحلت نمود از عزیزان روشندان
 یکجا اورا در خواب دید که دندانهایش را ملائکه قهار بمقام حدید خرد میکردند و او فریاد میکرد
 بنینده بنیان از آن حال پرسید گفت بمکافات آن بے ادبهاست که در کلام مولانا میگویند
 و عاقلیت مینوردم یاران از آن بهیبت قوی دل تنگ شدند و گریستن با اتفاق بحضرت تبت
 شیخ درآمدند و سر بایز کرده و مشور بآکر دند و گنایان فخر الدین را در خواب متن همدان شب
 همشان بجمع در خواب دیدند که در قصور علین سیر میکنند و او را پرسیدند که فاضل الله بات
 گفت غفر له دبی برین رحمت کردند و از رحمت بدعا و شفاعت یاران رسیدم
 بحیثان مؤلف کتاب بنده خاکی احسن الله الیه میگوید که حضرت مولانا قدس سره
 سره الغریب سطرے چندیدست خط مبارک خود در صفحه کتاب لیسری بنیشتہ بود کہ شبے منیل
 شیخ صلاح الدین عظیم الله ذکر کنایہ در حمام کشودہ شد و اتفاقا گفت لے چراغ رسوم
 کردی در حال چراغ نگو سار شد و فو اتفاقا مردم پیش شیخ دویدند کہ ما سیم ندیدیم شیخ
 بدان گفت تایشان خوشنود شد کہ دیدہ نادیدہ آوردند اکنون نامبارکست آن تبدیل شوی
 و تحریف کلمہ انانحنی مصلحون الا انهم هم المفسدون چنانست کہ چنگال در نہاند
 و اعضا و شکم فرو تراشد بنخن و گوشت را برمی دارند کہ آن گوشت را می دید کہ از
 چنین باید و اندرین کار این میباید کہ آنجا شایستہ اند قدرست کہ او را ماه کند و آن ماه لا اقل
 کند و اتفاقا بلہ چیزے لطیف تر و بانفع تر حکایت همچنان کبار اخبار مہاب روایت
 کردند کہ خدمت امیر لگانہ مقبول دلیاتاج الدین مزار انحراسانی رحمۃ اللہ علیہ از خواص
 مریدان حضرت بود و او امیرے مقبر مردے صاحب خیرات و خبرت چه در ممالک روم
 ملارس و خوانق و دار الشفا و رہا طلبا بنیاد کردہ است و حضرت مولانا اجمیم اُمرا اورا

دوست داشتے و ہر دم شہری خطاب کر دے و آنروز نہ کورد حضور مولانا تشریف دادے
 صحاب شاد و بہا کر دے و چون حضرت مولانا اور اطالب صادق و مستقی آب حباب جذاب
 معانی میدید در شرح حقایق معارف گرم تر میشد و امرار غریب میفرمود مگر روئے بنا بر
 سیرت قدیم خود بزیارت آمدہ بود حضرت مولانا فرمود کہ کسانے کہ از ہستی خود بکلی زستہ
 و از خودی خود گزشتہ و دم از عالم نیستی میزند مثال نشان چنانست کہ یکے در قہر چاہ
 انا کا علی می گوید و لاف از مقام بالائی میزند و بچپان کسانے کہ از ہستی خود نیست شدہ اند
 و ربائی یافتہ بر بالائی بام ندای و انا کا دخی میزند ہمگان دانند کہ آواز از اجای عالم
 مے آید و او در ہر حال عالی است یا آواز کسے کہ بالائے بام است و مثال این دو دعوی
 چنانست کہ یکے در دہان خود سیر گرفته است دم از مشک میزند و یکے در دہان خود مشک
 میدارد و سیر میگوید آما شتقائے کہ مشام جان پاک ایشان بوسے انا کا جلد نفس الرحمن
 من قبل الیمین یعنی یافتہ باشد و کشادہ مشام گشتہ فی الحال مشک از مشک و آواز بازار از آواز
 کبوتر شک میداند و در میان حق و باطل فرق میکند و از عالمی و انازل فاروق و ارفق میکنند
 المؤمن کیس ہمین فطن ینظر بنور اللہ تعالیٰ ہر کہ او ینظر بنور اللہ شدہ
 از نہایت درخت آگاہ شدہ حق جو سیمار اسعر خواندہ است و چشم عاشق سوی سیمار
 ماندہ است قولہ تعالیٰ سیمارہ فی وجہہ من اثر السجود بعد اذان فرمود کہ امیر
 تاج الدین بیا تو کن چہ اگر بوسے نیاید بہ بیرون بنیاد زس بجو بوسے حق از دہان
 قلب درجہ بجد چون بجوئی یقین محرم آئی و باز فرمود کہ پیوستہ جانفزان صحرائی از ہر
 علف و گیاہے کہ میچوند ہم رنگ آن گیاہ میشوند بعضی سبز رنگ بعضی کہو بعضی زرد -
 همچنان حق را رنگان شایستہ ہستند کہ دانا در صحرائے ارض اللہ واسعہ چرا میکنند

و از آن چشمه‌های نوشند که دل را چشمه‌های بخشش و از غذای نوز چنان پر شده اند که بگلی
 نوز حق گشته اند و چنانکه فرمود **س** هر که گاه در جو خور و قربان شود که نوز حق خور و قربان شود
 که خوری یکبار از آن ماکول نوز به خاک ریزی بر سر زنان و شور و چنانکه سلطان مصلی الله
 علیه و سلم گشته بود همانا که امیر تاج الدین **س** در قدم مولانا نهاده صد قش سیکه در
 هزار شد و البته استماع فرمود و نمود که جیت یاران دار الشافی بنا کند حضرت مولانا
 فرمود **س** ناقص چار طاق دین عرصه فنا و چون عا و چون نمود مقولس نمیکند و جز صد
 و قصر عشق ران ساخت خلود و چون نوح چون خلیل موسس نمیکند و این اهل معنی را شایسته
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از جمله واجبات است چه او قسم یاد میکند و الله ما
 عمرت شیدا و لا ادرجت **س** چون از بندگی مولانا بیرون آمد برای خود رفت
 از مال خرینه سه هزار دینار و در کسبها کرده با نواب خود ارسال کرد تا یاران بفرز حمام دهند
 حضرت مولانا قبول نکرد و انفعال عظیم نمود فرمود که ما از کجا و شفقضه دنیا از کجا **س**
 من بچو منی خواهم من سیم تنه غمهم و نیز ارم از آن زشته کو سیم وزرے دارد و
 همچنان برگرفتند و باز بردند آخر الامر حضرت سلطان را شیخ گرفت تا حضرت مولانا را
 دهد و اجازت فرماید که پهلوی درسه عام خانه چند درویشان به تکلف جهت خدمتگاران
 عمارت کند با جازت و اشارت حضرت ولد خانها را بنیاد کردند همچنان خدمت **س**
 ولی متور شیخ بدرالدین بنجار مولوی که در طهارت سریرت فرشته خلقت بود حکایت کرد
 که من مرا بهی گشته بودم و در خدمت بنجاران حاذق در آن خانها کار میکردم چون سقف
 تابخانه را پوشانیدند و سقف صفا بزرگ مشغول گشتند مجموع در خان را اندازه گرفت مگر
 تیرے از آن جمله نیم گز کوتاه آمد چنانکه در شهر طلب کردند دست نداد و جمیع بنجاران فرمودند

که چه تیر کشند از ناگاه حضرت مولانا از سماع بیرون آمده بسو وقت مادر آمده که استادان
 در چه فکر اند همشان سر نهاده از کوتاهی آن درخت باز گفتند فرمود که سنه زاین درخت ناز
 کوتاه چون باشد مگر که در پیچودن آن غلط کرده اند استادم باز برخاست و در نظر خداوند
 دوم بار پیچود همان بود که بود دیدم که حضرت مولانا پیش آمدند دست مبارک را بر آن درخت
 مالیده گفت این چنین نیز میزدون چرا باید که کوتاه باشد سهوا و بخاران ماست فرمود که کم
 اکنون باز پیچاند چون همان گرد پیچوند از درختان دیگر نیم گرد خیزد و راز ترا تمام استادان
 واران لغره زنان بخود مشدند و همگان در سجده حیرت بودند که خداوندگار غنیت نمود
 بهان روز صفر را تمام کردند همانا که سجزه انبسیا و اولیا و کرامت ایشان علیهم السلام در
 تصرف اشیا و تبدیل جمادات و نباتات و غیره را نهایت نیست این کسی دانست
 که روزی زنده بود و ز کف آن جان جان جامی ربود و سجزه موسی و احمد را نگرفت
 چون عصا شد و راستن با خبر فلسفی گرسنگر خانه است و از خواص اولیا بیگانه است
 همچنان کاتب لایزال بهاء الدین بحری رحمه الله علیه فرموده که روزی مصحوب
 حضرت مولانا در حمام بودم حکایتی در پیش خاطر مآدم که روزی شیخ گرامی شیخ ابوسعید البوخیمر
 رحمه الله علیه با مریدان خود در حمام درآمد و در میان گرداگرد شیخ حلقه زده بودند شیخ
 گفت باشد که شد الحمد للنت که ما یم و منیری دآن نیز ازان حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه
 میداشت حضرت مولانا فرمود که ابوسعید البوخیمر رحمه الله علیه با مریدان خود در حمام درآمد
 بود مریدان گرد شیخ حلقه زده شیخ گفت باشد که شد الحمد للنت که ما یم و منیری دآن نیز
 ازان حمامی یعنی که تجرید خود را عرضه میداشت بعد ازان فرمود که یا ابوسعید البوخیمر کنوی
 کنوی که جاها و جیبا که در جامه کن حمام نهاده است و حمامی بگرد و نگاه میدارد ازان سبب

واستری کہ بستاند بکہ تعلق دارد بعد از آن فرمود کہ حقاً تم حقاً و هو الحق و الله يقول
 الحق و هو الحق السبیل کہ تمام انبیا و اولیا را کہ درین عالم اندک تعلق بالمی بود و قدرے از
 مصالح خلق میل داشتند را آن قدر نیست و نخواهد بود **س** سلطان از آنجا
 چون کہ در عالم گذر بہ نقشے بدید آخر کہ او بر نقشہا عاشق نشد و **مبحث شانزہم**
 یا ربانی شیخ بدرالدین نواز شش المعروف بالتقاش رَحْمَةُ اللهِ عَلَیْہِ مَرَدٌ صاحبِ
 و صاحبِ نظر خان روایت کرد کہ روزی حضرت مولانا بیاران غریز فرمود کہ اللہ
 کہ جمیع انبیا و اولیا در توقع و سوال راجعت نفس و قہر مرید کشادہ کردہ بودند و دفع
 قذیل و تحمل زنجیل را رواداشتہ و از مردم منعم بر موجب و اقربوا للہ قرض الحسنات
 مال زکوۃ و صدقہ و ہدیہ و ہبہ ہم قبول میکردند ما آن در سوال بر بیاران خود در بستہ ایم
 و اشارت رسول صلی اللہ علیہ وسلم را بر جاے بر آورده کہ استعفف عن السؤال ما
 استطعت تا ہر کجی بکہ یمین و عرق جبین خود را با کجیب و اما تجارت مشغول باشند
 و ہر کہ از بیاران ما این طریقہ را نوز و پولی را نیز و پنجان روز قیامت رُوسے مارا
 نخواہد دیدن و اگر چنانکہ کبے دست دراز کند من رُوسے بدیشان فواز نخواہم کرد
س گفت پیغمبر کہ جنت از آنکہ اگر ہی خواہی ز کس چیزے نخواہد اگر نخواہی من
 کیفلم مر ترا جنت المادنی و دیدار خدا **مبحث شانزہم** منقولست کہ از خدمت نورالامین
 مولانا نور الدین تیرنازاری نور الدقلہ و غیرہ کہ از جملہ مریدان خاص بود روایت کرد
 کہ روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در اثنا سے کلام حکایتی روایت کرد کہ
 درویشے مقدار چہل سال تمام در بیشہ والد ماندہ بود و حادثے کہ مرغان بر سپرد
 خانہا کردہ بودند ناگاہ قطبے را بر و گذر افتاد سیلی چند بر قفاش فرو گرفت کہ مرد کہ

حرام خورد و لیش از عالم سکر لیا لم صحو بیرون آمد از آن مستی و استغراق هشیما گشت فرمود
 که چهل سال تمام من طعام حلال دنیا را تناول نکرده ام تا حرام را چه رسد که بر من راه میرسد
 قطب فرمود که نه قاصدان صبا و نسیم سحری و شمال بهاری و ریاح رایحه رسان بویهای
 خوش را بدیناغ و مشام تو میرسانند و در گلو تو فرو می بردند و ترا بدین بویهای
 خوش قوت می شد و از آن قوت میگرفتی و آن همه بے کدوبے سبج تو بود و در مذمب کل
 رجال آن بر تو حرام است اما سمعت من سید الدین سلیمان کل من کذبینک و حرق جینک
 نشنیدی که سلیمان بنی علیه السلام در مہدم طعام جامے آوردند و از آنجا افطار می کرد
 و تسبیح می شد مگر روزی جبرئیل علیه السلام حاضر بوده از بهشت طعام را تہہ آوردند
 و باشتہاے تمام از آن جای خورد فرشته بائیکه میگوید که سلیمان بنی چنان میخورد و غیبت
 داشتہا که گوی در تحصیل آن برخی برودہ است پنجم خدا را بایستی که طبل نخوردی سلیمان
 علیه السلام از جبرئیل پرسید کہ چه میگویند جبرئیل گفت می شنوی کہ چه میگویند سلیمان
 علیه السلام گفت یعنی طعامی کہ از کدین و کسب حلال حاصل شود بہتر و لذیذتر از طعام
 جنت گفت بے بعد از آن سلیمان علیه السلام توبہ کرده دست بر نیل باقی نہاد
 و از یہاے آن طعام میخورد همچنان روزہ داود می گرفت و از آن لقمہ افطار میکرد
 جبرئیل گفت سے رسول خدا بدان و آگاہ باش کہ سبب لذات طعام ہا بہشتی از اینست
 کہ حق تعالی عین جنت و اپنے در دست از رنج عبادت و ذکر و اکران و شکر شاکران
 و صبر صابران آفریدہ است تا رنج تیری گنج تیری ہر کہ بخیہ دید گنجی شد پدید آید کہ
 جد سے کرد در حد سے رسیدہ همچنان در نیمنی حکایتی دیگر تقریر کرد کہ موسیٰ علیہ السلام
 را چہا در کردہ بود در حمت عظیم میدید کہ لا وجہ الا وجہ العین ہا نا کہ نا کہ گسان

بجانب طور روانه شد و در آن راهی که میرفت نبات زمین آواز میکردند که ای موسی ما را
 بگیر و بر چشم بمال تا خوش شود اصلا بدیشان التفات نمیکرد و چون از ساجات فارغ شد
 گفت خداوند از درد چشم قوی ضعیف شدم از حضرت عزت و اذام حضرت ^{شفیق} ^{مکرم}
 ددای و شفای شئی نند میکنم نبات زمین که خاصیت خود را بمن عرضه کرده بودند قبول
 تا حضرت چه فرماید خطاب بر عزت در رسید که سخن ایشان را بشنو تا چشمت شفا یابد از آنکه
 در مقابلت هر دردی دوائی و هر المی را مرهمی آفریده ام و بسبب ساخته ^{گفت} ^{بنحیر}
 که یزدان مجید از پی هر درد در آن آفریده چون از کوه طور مرتبت نمود ^{ان نباتها}
 بر چشمها مالیدن گرفت از آنچیز بود دیگر تر شد فریاد کنان بحضرت عزت بازگشت و تضرع
 عظیم نمود خطاب آمد که یا موسی بگفت که از صحرای برگیر و مال در چشم خود بے آنکه در تحصیل آن
 زحمتی کنی بلکه یدکان طیبیان رو و از ایشان آن اجزای دار و را بنجرت و تویای دیدۀ خود
 ساخته بر دیدۀ خود بمال تا شفا یابی و بر حتی برسی و بدان طبیب نیز منفعت و فائده
 برسد موسی علیه السلام بچنان کرد تا شفا یافت ^{بچمتان} ^{مقبولست} که روزی
 از حضرت مولانا سوال کردند که بمزار انبیا و اولیا شمع و قنادیل می بزند عجا فائده آن
 چه باشد و صاحب خیرات را از آن چه عاید شود فرمود که مثال آنچنان هست که شخصی
 شمعی و یا چراغی بدست گرفته باشد و همایه منور نور بگیرند تا خانه خود را از آن منور
 گردانند این شمع و چراغی که بمزار انبیا و اولیا می بزند همچنانست که چراغی بر می گیرند
 تا تجدید آن یک خود را از آن منور کنی و در آن روزی که انظرنا القیاس من نور کعبه شریف
 آید و کعبه تو شمع باشد که نور همدیعی بین آید هم و با یما لهم تا جواب آنجا است
 منکران گوئی که قیل ارجوا و انکم فالتسوا نوراً چنانکه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

شب نماز برات مسجد خود درآمد دید که مسجد را چراغ و قندیل و غیره کرده بودند پرسید که این
 تعظیم و تنویر را که کردی عرضی الدعته برخاست و خدمت کرد که بنده فخلص کرد یا رسول الله
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که نور الله قلبك و قبلک یا عمر کما نورت
 مسجدی و همچنان تشییل قنادیل و تنویر چراغها از زبان عمر تا غایت میان امت مرحوم
 یادگار است و گویند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه را سته عادت بود که سعادت عالیه
 در استیلائی آنکه همان آمدی او را پیش او غسل آرد و سه دوم مساکین و مستحقان را
 شلوار پوشانیدی و سوم در هر مسجدی چراغها فرستاد و مقربان حضرت علی رضی الله
 عنه از سر آن سته عادت سوال کردند فرمود که مسافران فقیر را ازان بعل مصطفی
 بهمانی میکنم تا چون دهان و کام ایشان شیرین شود در حق من دعای کنند تا اگر مرا
 موت در کام من شیرین شود دوم آنکه مسکینان را ازار و بیل بن ازان میسازم
 تا دعای کنندم از برای آنوقت که یحشر الناس حفاة عراة جميع خلایق محشور
 شوند مرا ستر عورتی و پوششی باشد در آن مجمع روز عظیم رسوا نشوم سیوم آنکه در مساجد
 خدا چراغها و قندیلها میفرستم تا اگر حق سبحانه و تعالی گویا تاریک مرا از لطیف عظیم
 خود منور گرداند و در آن لحظه تاریک تاریک بی چراغ غم گذارد تا بادهانی چراغ شمع و برقی
 و غیره که بزیارت اولیایم بر اندازد و چه عنایتها حاصل میکند و در کتب همه ملل
 شموع و نذر و چراغ بودن بصوب و کنایش ایشان وارد است و ثواب آن محرم
 علی الخصوص که در بخارات رحمت جمله تعلیل است و فوائد بسیار دارد حکایت
 روایت فحول ثقات عدول قدس ستم جهان روایت کردند که روزی حسین علیه السلام
 بر دانه رحمة الله علیه حضرت مولانا سوال کرد که مشایخ ما صنی را انا را الله برها

علی الافراد اورادی و ذکر می بوده است مثل کلمه لا اله الا الله و بعضی درویشان در کلمات
 بهر سو میگفته اند و بعضی را ذکر الله بوده فحیث بعضی نهاده بودند که لا حول ولا قوة الا
 بالله العلی العظیم را تکرار میکردند و بعضی استغفر الله العظیم میگفتند و بعضی کلمات
 سبحان الله و بحمد الله سبحان الله العظیم و بحمد الله را صد بار میخوانده اند عجبا حضرت
 خداوندگار را طریقه ذکر چه گونه است فرمود که ذکر با الله الله است از آنکه بالا بیا نیم از
 الله می آیم و باز به الله میرویم باز او ذات ایتیم سویی ذات رویم مصرعه بر درخت بار میسازد
 یا ران صلوات در همانا که ترک ماسوی الله گفتند اگر گفت ایم از هر دو عالم پهلوی
 خود تکی کردم چو بی نشسته پهلوی لام اللهم حکایت پنجمان حضرت و الدم بهاء الدین
 و لدقدس الله سره العزیز پیوسته از الله می شنیدند و از الله میگفتند و ذکر الله بود چه چنان
 جمیع انبیاء و اولیاء از اسمی مخصوص تجلی فرموده است و تجلی آن چنان است که جامع است
 تجلی فرموده و بجهت آن مجذوب عرب حجت الله علیه روایت کرد که حضرت مولانا پیوسته در
 شبهای دراز دائم الله میفرمود و سر مبارک خود را بر دیوار میسازد نهاد با و از
 چنانی الله میگفت که میان زمین و آسمان از صدای غلغله الله پُر می شد بجهت آن
 روزی که حرم مولانا قدس الله سره را بند بریده را بر فرجی مولانا میدوخت و در آن حالت
 که پوشیده بود و ممدون چنانست که جامه را پوشید با شند بر بالای خود و در زندان
 در میان خیرکی میگیرند چنانکه دانه و برگ و گاهی و یا کاغذ پاره که بغایت شوم آوردند
 گرد و ضمیر که اخاتون گذشته باشد که حضرت مولانا چیزکی در میان مبارک میگفت نیکو
 فی الحال فرمود که غم نیست محکم بدون که اینک من قل هو الله احد را در میان میدارم و خدا را
 بدندان محکم گرفت ام پنجمان منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه نیرایات

آمده بود حضرتش متواری گشته امری کبار چندی توقف کردند که عاجز شتند و انتظار از خود
گذشت البتة روی مبارک بدیشان ننمود مگر در ضمیر پروانه گذشتند باشد که امیران عادل را
که اولوالامرند عزت کردند محترم داشتن بزرگان دین و مشایخ یقین قوت جان و مرد
جان و حال ایشان می باشد و از پر تو آن عزایت براه سدا داشت و هدایت می یابند
عجبا که گریز مولانا از ملوک امرا بنا بر حسبیت چه علما و مشایخ زمان التفات امرا بچراغها ^{مطلبیند}
و مرده آینه و آواز باچنان میگردد که همیشه از دوزخ و مرغ بران انخ از ناگاه حضرت
مولانا از جماعتخانه مدرس بیرون آمد و خود را بسان شیر خران بدیشان عرضه داشت و در
ضمن محارفات حکایتی روایت کرد که در زمان شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله سره الغوث
سلطان سید محمود بکتلیکن رحمه الله علیه برخاست و قصد زیارت شیخ کرد و ز راه او اکابر
و ارکان دولت سلطان پیشترک دیدند تا شیخ را از مقدم سلطان اسلام علام کنند
شیخ پیغمبر گفت تا حدی که بر دربانچه خالقاه رسید جن میمندی درآمد و سر نهاد و گفت
سبحه لله برای مصلحت صحاب و رعایت خاطر سلطان تا شیخ قدم نهد تا ماموس باد و شاه
را خطی نیفتد شیخ اصلا از جا بجنبید تا بر در مقام رسید و زیر پیشترک دید که ای بزرگ دین
و قرآن بخوانده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکمه چه عزت و تعظیم
اولی الامر واجب است فخاصة اینچنین سلطان ولی سیرت جواب فرمود که بحضرت اطیعوا الله
چنان متفرق و متهلک شده ام که با اطیعوا الرسول هنوز نپرداخت ام تا با ولی الامر چه ^{سد}
فی الحال سلطان نهاده و مرید مخلص شد و گریان از حضرت شیخ بیرون فرستند
بندگی و سلطنت معلوم شد و زین و پرده عاشق مکتوم شد و غیر نقاب و
ملت کیش و تخت شاهان تخت بندی پیش او بادشاهان جهان از بزرگی

یونیزند از شراب بندگی + ورنه اوجهم وار سرگردان دنگ + ملک بهم زندی بے دنگ +
 بچستان محین الدین پروانه و امرا بجهم گریان و تاسف کنان بیرون آمدند حکایت
 شیخ نفیس الدین سیو اسی رحمۃ اللہ علیہ بیان روایت کرد که روزی حضرت مولانا در محفل مدرس
 مبارک سیر میفرمود و اصحاب بجهم ایستاده جمال اکمال آن سلطان را مشاهده می کردند
 فرمود که دریدر سه محکم کنید از ناگاه خدمت سلطان عزالدین باؤزرا و امرا و ثواب
 زیارت حضرت مولانا آمدند و حیرت آورده خود را پنهان کردند فرمود که جواب دهند تا رجعت نمود
 چون آنجا حجت مراجعت کردند یکی دریدر سه را بجد میزد و بجدت می گفت درویشی میخو است
 که در را بکشاید مولانا تمکین نداد و بفرمود پرسید کیست که در مروان را میزند گفت بنده بنده گار
 امیر عالم است در آمد سجده کنان تا حضرت مولانا بیايد فرمود که امیر عالم قل هو الله احد را
 گفت بله میدانم گفت برخوان تا بشنوم جوان بخواند فرمود که حق تعالی میفرماید مرا درود
 و فرزند و مانند و شریک شبیه نیست اکنون ایام عمل و هنگام خدمت است بوسع طاعت
 و طاعت کوش و تپه بر من کن که مروان خدا خدا صفتند و این آیت را فرخواند الایة فلا
 انساب بینهم و یمنون **س** اندرین ره دانک لا انساب شد چه زهد
 تقوی فضل را محراب شده و بچپشان حضرت جللی امیر عالم تا بود و عبادت و تقوی
 زهد و سخاوت مشغول بود شیخ نفیس الدین گفت که چون طلبی امیر عالم از حضرت مولانا
 بیرون آید یاران از ان اشارت در قلق افتادند که آیا عاقبت ما چه خواهد شد و بسیار
 بگریستند حضرت مولانا فرمود که من نمی توانم این خدمت نینواستم که امیر عالم با بکلی تمایل نشود
 و نفس متکا مد کا بلی تعلیم کند و بقدر امکان در کوشش و جوشش باشد که حق تعالی مردم کامل و
 عاقل و اهل کسل را دوست یمندارد **س** دوست دارد و دوست این آشفگی بکوشش بهیو

بر از خستگی و کافوم من گریبان گردست کس و در ره ایمان و طاعت کینش کار تقوی دارد و
 زهد و صلاح و که بدان باشد بدو عالم علاج و چه اگر آنچه مرا از رحمت بے نهایت حق معلوم شد
 است اعلام و هم و افشا کنم و بخلق گویم بکلی از کار فرومانند و هیچ بختید و گفت که تو این
 عظیم بر رسید بجان و نیست اعتقاد که خوف رجاست این و همچنان منقولست که
 روزی حضرت مولانا در جماعتی با یاران همدم صحبتی کرده بود و یاری بابی میزد و در سر پاش
 معرفت میفرمود از ناگاه شیخ المشایخ شرف الدین بر صلی الله علیه و آله که از کبار فضلا بود
 با امیر چند از خدمت پر وانه بر سالت آمدند مگر حاجه مجد الدین مراعی که از مقربان حضرت
 مولانا بود و تجلیل تمام داده از عنایت ساده دلی بر بابی میگوید که باب را بر گیر که بزرگان می
 چون بزیارت مولانا مشرف گشته بیرون آمدند اصحاب گرام حاجه مجد الدین را تا مدرسه
 نشانی که در پیش شرف الدین فرمود تا دو هزار درم بخدمت حاجه مجد الدین دادند تا یاران
 را کفش سپای باشد هان که چون حاجه مجد الدین عالی حضرت مولانا عرض داشت از سر حد
 فرمودند توانی و نه آن در هم نه آن مردگان سر و که آمده بودند چنان تجلیل از در و آیدی
 که پنداشتیم بی مرسل رسید یا جبرئیل امین منزل حدای که خود شرف الدین هر که خواهد بسیار
 و هر که خواهد برود تو چو پندش تابی میکنی و اراجیه ازین گفت که گاه آمد و خورفت و
 بیک وقت لطیف است از آن عریضه باز آید همانم حاجه مجد الدین صراحت کرده و در پای
 خداوند کار افتاد و از می گمان استغفار گردید از عنایت فرمود گفت این در میان بخت
 علی حسام الدین بر تراد تمام مهابت ایمان حرف کند همچنان خدمت حاجه مجد الدین مردی بود
 منعم صاحب بسیار و هر چه داشته از عذر حق و تقوی و هر فادای حضرت مولانا کرده بود
 تا حدی که دو سه صدوق یا چهار از پوششهای دوخته نگاه میداشت مثل دستار با

شاش هندی و فرجهای شنباری نفیس پیرهن غیره و کفشها و مونا از هر کی دوسه دسته خسته
 نهاده بود و چون حضرت مولانا در حالت صلح و جای دیگر بگیندگان و مردم بخش فرمودی
 در حال خواجه محمد الدین سعد دشتی و در حق مذکور عنایت موفور مبدول بود مگر در زمان ملاکوه خان
 باشکرگران در بلاد روم هجوم کرده خرابها کرده بودند و قترتے در مسلمانان واقع شد
 مذکور را بزار سرگرد سفند پروری بوده قوی متوشش شده که آنها را چه کند و یکجا بر دیرست
 و بحضرت مولانا آمده و قضیه باز گفت فرمود که هیچ غم مخور شیریری را بگماریم تا گو سفندان ترا
 از شیرگران گزین نمایم و بچنان در حوالی قونیه گو سفندی و موشی که بود تمام را بشکرگران
 بنایت حق اصلا از گو سفندان او بره گم نشد بچنان مگر روزی منعی را بخدمت حضرت
 مولانا آورده بود و از بارت کند مولانا برخواست و در ستیاه در آمده و یکشند محمد الدین در یک
 درآمد تا حال را در یاد دید که مولانا در بزم مراقبت نشسته بود سر نهاد و گفت خداوندگار
 بنده چه میکنی فرمود که کن این بزم از صحبت اغیار جان کنده پیش من بصد درجه بهتر است
 چه صحبت اهل دنیا و اغیار و لهای روشن را تا یک میکند و تشویش میدهد فی الحال آن خوبه
 منم جاها را چاک زده بنده و مرید شد و تمام اسباب خود را با اسباب اصحاب بذل کرد و فرمود
 یومئذ و از خلق القطار نمود و بمقصود رسید **حکایت** یاران یقین و اخوان شفیق
 که هر یک شفیق وقت بودند رحمهم الله علیه چنین روایت کردند که چون شکر باجوگر در اگر
 قونیه را تو بر تو حلقه زده بودند و بحاصرت مشغول شده و کانه خلق از جان خود امید
 بریده اند هر یک حلال بخوابستند بحضرت مولانا آمده و فریاد کردند و استمداد خواستند تا
 که حضرت مولانا از دروازه حلقه بگوش بیرون آمده بر سرتلی که پیش میدان قونیه بود
 برآمده نیاز اشراق مشغول شده و گویند خیمه باجو خان را بران تل زده بودند از

توانان او دیدند که شخصی ازرق پوش خانی دستار بالای آن تل برآمده بفرخت نماز میگذاشت
 و عالم درهم شده و آن زمان لشکر باجو خان از نو اسلام و آنان ایمان بے خبر بودند بلکه در چندین
 پاره شهرهای اسلام بدم مدارس و مساجد و منارها کرده بودند اتفاق مقصد کردند که حضرت
 مولانا را تیر باران کنند همه را دست بسته شد چنانکه میگوشتند کشیدند کمان ممکن نشد
 بر سپاهان سوار شده بر بالای تل می تاختند و سپاهان را گرم میکردند اسپه ازان حمله گاه
 پیش می نهاد و اهالی شهر این قدرت را از بالای برج تفرج میکردند و بکسرا و فریاد و البیون
 میرسانیدند چون بخدمت باجو خان این حکایت را عرض داشتند برخاسته از درخیمه بیرون
 آمد تیر و کمان خواسته تیر بجانب پیران کرده همانا که تیر رست زلفت میان لشکر افتاد
 تا سه نوبت سوار شده اسب را پیش میزد دید که پیچ نمیداد از غایت غیظ و غضب پا ده گشته
 روان شد بقدرت قادر کن فیکون هر دو پایش بسته شد نتوانست جنبیدن گفت آن مرد
 بحقیقت از آن تنان است از خشم او برهنه باید کردن و در هر شهر و ولایتی که چنان
 مردی باشد آن مردم اصلا مغلوب میشوند همچنان حضرت مولانا هم در حق باجو خان فرمود
 میفرمودند که باجودلی بود و ولی نمیدانست چون آن عظمت و کرامت را دیدند باجو خان گفت
 بعد الیوم محاربه مقاتله نکنند آن بود که از شهر بر خاسته بصحای قلوبا ط فرود آمدند
 تمام اکابر و عیان شهر بخدمت مولانا آمدند با سلطان اسلام و عذر را خواسته و شکر را
 کردند و ما لها سجد حج آورده از نفوذ و اجناس و مواشی و تحف غریب پیش بردند و
 پیشکش کردند و ایلی نمودند باجو خان را صحنی شده شهر را بخشید و از اکابر شهر حضرت
 مولانا را پرسید که او چه بزرگست و از کجاست حکایت بهاء الدین ولد را در خروج
 ایشان را از بلخ بمن اوله الی آخره بیان کردند فرمود که برای ناموس و خاطر من

کنگر یا شهر را دیران کنسید که من سوگند خورده ام اکابر شهر چون خراب کردن کنگر با دست
 نهادند غریب از نهاد شهریان برخاسته بایران این حکایت را بحضرت مولانا اعلام کردند و فرمودند
 که تا دیران کنسند که قونیان را محقق شود که شهر قونیه از برج و بدن دیگر محروس و محروست
 نه بدین برج و باروی سنگین که باز آنکس حکمی دیران و خراب میشود و به کتر زلزله بے ثبات میشود
 چه اگر بهمت مردان خدا بودی بایستی که تا غایت چون شهرستان قوم عاد و ثمود نیز
 زبرگشته بودی و عالیمان برای اطلال و فتن اوزارها کردند و شیر مردانند
 در عالم مد و آفرینان کافران مظلومان رسد و مهربان بے رشوتان یاری کران
 در مقام سخت و در روز کران و رنج و این قوم را ای مبتلا و پین غنیمت و ارشاد پیش
 از بلا و بندگان حق رجم و بر دبار و نوحی حق دارند و اصلاح کار و بچپان و بدم
 حضرت مولانا میفرمود که خطه قونیه را بعد ازین مدینه اولیا لقب نهند که هر سو که درین
 شهر بوجود آید ولی باشد و چنانکه جسم مبارک حضرت بهاء الدین ولد و نسل ایشان درین
 شهر خواهد بود و درین شهر شمشیر نزد دشمن این شهر سه نبرد و عاقبت هلاک شود
 و از آفات آخر زمان در امان باشد چه اگر بعضی خراب شود و مندرس گردد و بکا و اما
 بکلی منهدم نشود اگر چه خراب شود المکنج در مدفن باشد و تار اگر چه جهان خراب
 بگردد و خراب گنج تو وارد چو شود و تنگ و عاقبت الامر از تمام عالم مردم معنوی
 روی بدین جانب آورند و چنان خوشبها شود که مراکان هوس برخاستن کنند و معانی
 و اسرار عالم را فرود گیرند و باز فرمود که چنانکه درین شهر قونیه از منکران خاندان باقوی
 باشند مردم این شهر نخواهند آسود و بچپان مگر درویشی از ندیان حضرت انبیا و
 بطریق مطایبه گفته باشد که خداوند گار عجب بود که از لشکر با جو نرسیده و در

چنان روز قیامت بر سر آن تل نماز ایستاده زهی شجاعت و دلیری یقین شد که خداوندگار
 مایه پهلوان عظیم بوده است و فرمود که ای والدنه شاه بنده السلام انا انجیم الناس فرموده است
 یاران همه بنده و ند جانان که این قصیده از سر آغاز کرد و گفت **س** من این یوان نه تورا
 نمیدانم نمیدانم * من این نقاش جادو را نمیدانم نمیدانم * دیاران می نوشتند تا بدین ایست
 رسید **س** پرستم بر یقی آمد از آن خان همه خاندان * من این با جو و بانو را نمیدانم نمیدانم
 الی آخره **چ** **ن** منقولست که از حرم خداوندگار که اخاتون قدس ستر مادریت کرد و کشتی
 حضرت مولانا از میان ما غائب شد و من اندرون دیرون خانه های مدرسه یگان یگان جستم
 دنیا فتم و حال آن بود که در بایسته بود درین اندیشه همگان متحیر مانده بودیم از ناگاه پیدا شد
 دنیا و تجدید ایستاد نماز را تمام کرد و هیچ نگفتم چون از نماز او را خود فارغ شد بر خاستم
 و بیشتر رفتم و سر نهادم و پایهای مبارکش را در کنار گرفتم و ایسته ایسته میالیدم دیدم
 که پایهای مبارکش گرد آلود گشته بود در میان اصابع پایش ریگهای یافتم کفش را دیدم
 پر ریگ شده بود بخشیت تمام از آن حال پرسیدم فرمود که در کعبه منظمه عظیمه شرفها
 چنان کردم از محبت ما نیز دیدم بمصاحبت آن درویش فتنه بودم و آن ریگ جوازست
 نگاهدار کسی دیگر گو در ضمیر میگذاشت که ز به سفر عظیم و سیر عجیب درین تعجب مانده بودم که
 فرمود **س** مردان سفر کنند در آفاق همچو دل * نه بستان منزل و بالای استرند *
 و من هیچ ریگ را جمع کرده صیدم قدری در کاغذ پیچیده بخداست ملکات المکان کنخی
 خاتون که مرید حضرتش بود فرستادم و از آن عظمت سیر و طے ارض اود اعلام کردم همانا
 که ملکه را اعتقاد یکی در هزار شد و بشکر آن چندان بخششها از نانی داشت که در بیان بجز
 حکایت شیخ محمود صاحب تر آن علیه غایت الرحمن حکایت چنان کرد که بنده

در آن بلیت که بحضرت مولانا فرمید شده بودم دیدم که جماعتی حاجیان از جانبش
 رسیدند و جوان خبر وی که از خواجه زادگان توفیه بود زیارت حضرت مولانا آمده بود
 از حد بیرون خدمات نموده و انواع هدایا علی الانفراد بیاران حسان کرده حکایت
 عجب بخدمت ایشان روایت کرد که در راه مکه در بادیه خواب کرده بودم بعد از
 ساعتی بیدار شدم دیدم که تمام قافلہ فرستہ بودند و برپین و یسار خود نظر کردم و
 یاری پدیدار نبود بسی گریستم و فریادها کردم و نمیدانستم که بکدام سو باید رفتن اتفاقاً
 خیزان تا قرب نماز دیگر رفتم همانا که از دور دیدم که در میان بادیه خیمه بزرگ زده اند و
 از اینجا دو دغظیم بیرون می آید بخود دار تا بدان خیمه دو دیدم چون نزدیک خیمه رسیدم
 دیدم که بر در آن خیمه شخصی صہیب غریب ایستاده است بصد ترس و ادب سلام
 دادم جواب داد که و علیک السلام در او نشین و یسا در آدمی بیغم که در فائده
 حلوائی خانگی می بخت گفتم لے ولی الله در این چنین بادیه خون خوار چنین خیمه و چنین
 حلوائی گرم و آب سرد لطیف از کجاست و این چه حالت است بمن بیان کن گفت
 لے جوان بدان و آگاه باش که حضرت مولانا فرزند بہاء الدین ولد قدس الله سرہ
 ہر روز یکبار ازین طرف عبور میکنند و من از جملہ مردیان آن سلطانم این حلوائی را بہت
 می سازم تا مگر از عیم غایت خود از اینجا قدرے افطار کنند و حیرت من یکو در ہزار شد
 ساعتی برین بگذشت دیدم کہ حضرت مولانا از در خیمہ درآمد و این مرد پیش رفت
 و سہ ہنار طبعی حلوائی در پیش مولانا نهاد و ہمانا کہ حضرت مولانا مقدار فندقی از اینجا
 در دامن کرده پارہ بمن دادند و من دست بدامن مولانا زدم کہ از ہر خدا از شہر فزینم
 و خیال مندا از قافلہ حاجیان میجو مانده راہ نمیدانم فرمود کہ چون ہمیشہ منی ہمیشہ منم

بعد از آن گفت چشمها بر هم نه چون چشمها را باز کردم خود را در میان قافله دیدم
 که بماند عاشقی از کاروان خضر آید بر سر ره بر سر شود و من واقعه را بحکم جان
 باز گفتم و تاریخ روز را بنیشت در آن جایگاه بصد هزار جان و دل بنده و مرید شدم و
 در وقت وصول تمام حجاج بارشاد آن جوان سر را باز کرده ارادت آورد و بپنجان
 ملازمان حضرت کبریا مشاهده چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا از در
 حمای میگذشت از ناگاه گلخن تاب حمای در پی مولانا کرده لایها عظیم نموده که نقل
 الحالم و مروی صاحب عیال از دنیا وی پیچ ندارم البته میخواهم که بمن چیزی بدید
 فرمود که همان باز کن همانا که چون همان باز کرد مولانا مشقت خود را در همان او کرده
 گلخن تاب زود زود در دامن خود فروخت می بیند که بیت وینار زیر سرخ بود
 مضروب مشکوک چه هنوز گرمیش باقی بود و آن درویش گلخن تاب پیش اصحاب
 حکایت چنان کرده است که اگر چه از گرمی دینار دانه سوخته شد اما زبانه دوخت شد
 بیچاره گلخن تاب بیتاب گشته میخواست که شوری بکند و عالم را بشویراند خداوند کار فرمود
 که نه غلبه کن و از اینها باز مگوی و اگر وقتها سیت بایست شود باز نبر دایا همچنان
 کرام اصحاب عظام روایت کردند که ملک شمس الدین هندی که ملک شیراز بود
 رفته بخدمت انذب الکلام لطف الانام شیخ سعدی علیه الرحمة والعفوان اصدار کرد
 استماع نموده که غزلی غریب که محتوی بر معانی عجیب باشد از آن هر یک که باشد
 بفرستی تا غذای جان خود سازم شیخ سعدی غزل نواز از آن حضرت مولانا که در آن
 ایام بشیر از برده بودند و خلق بکلی رلوده آن شده بنوشت و ارسال کرد و آن غزل
 اینست **س** هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست **ه** مال بکمال میرودیم عزم تماشا اگر

با بخلک بوده ایم یار ملک بوده ایم * باز به بخار ویم که آن شهر است به از فلک برتریم
 و ز ملک افزون تریم * زمین دو چنان که گزیم منزل ما کبریاست * الی آخره و در آخر قه علام
 کرد که در اقلیم روم با دشا بهی مبارک قدم ظهور کرده است و این از نجات سروست که ازین
 بهتر سخنی نگفته اند و نه خواهند گفتن و مرا بهوسل آنست که زیارت آن سلطان بدیار روم
 روم و رویم را بر خاک پای او عالم معلوم ملک باشد همانا که ملک شمس الدین آن غزل را مطالعه کرد
 از حد بیرون گریه کرد و بخششها داد و جمیع عظیم ساخته بدان غزل بهاها کردند و تحفه بسیار
 بخد مت ششم سعدی شکری فرستاد و آن بود که عاقبت الامر ششم سعدی بقونیه رسید ^{تنبیه}
 آنحضرت مشرف گشته ملاحظه نظر عنایت مردان شد و گویند ملک شمس الدین از جمله ^{مستحقان}
 شیخ سیف الدین باغوری بود و روح الله روحه آن غزل را در کاغذ بنویشته با اینها
 غریب بخد مت ششم فرستاد و شیخ در سر آن غزل چه گوید جمیع اکابر بخارا در بندگی شیخ
 حاضر بودند چون شیخ این غزل را بغرقت تمام و امعان نظر مطالعه نمود لغز را بدو میخویشد
 چندانی نشور با کردند جاها دید و فریادها کرد که در حساب نیاید بعد از آن فرمود که نهی مردان
 نهی شهباز دین نهی قطب آسمان و زمین الحق غریب لطانی در عالم ظهور کرده است
 حقا که حقا که کافه مشایخ ماضی که صاحب مکاشفه بودند در حسرت اینچنین مروی بودند و از
 حضرت حق تمنا میبردند که بدان دولت برسند میرشان نشد و آن معاودت با خرمایان
 مساعدت نمود و چنانکه فرمود ^س بچی که قرن پیشین در خواب جسته اند * آخر زایان را
 کردست اقتضا * الله الله جارتی چنین باید پوشیدن و عصای بنین بکفت بگرختن ^{لطیف}
 آن بزرگ رفتن و وصیت بر دوستان ما که هرگز استطاعت راه باشد و طاقت بدنی
 و وقت سفر دست و دلبسته هیچ تعلل باید که زیارت این بادشاه رود و آن نعمت ^{در}

در یاد که حضرت بهاء الدین ولد و آبای کرام و اجداد عظام ایشان از کرام مشایخ کبار و عظیم الشان
 بوده اند و صدیق بکر چه نهم ایشان است رضوان الله علیهم هم چنین و من قوی ضعیف و پیر
 شده ام تحمل مشقت سفر ندارم و الا مشیت علی الدوام لا علی الاقدام زیارت آنحضرت
 اقدام میکردم مگر شیخ مظفر الدین فرزند حسین ایشان در مجلس حاضر بود شیخ بجانب ملتفت
 فرمودند که مظفر الدین امید دارم که چشمهای تو بیدار مبارک ان مظفر مظفر منور گردد و سلام
 خدمات را بحضرتش برسانی انشا الله و حده العزیز بعد از وفات پدر شیخ مظفر الدین عزیمت
 ملک روم کرده بسعادت زیارت آنحضرت مستعد گشته سلام و اشتیاق پدر را بحضرت مولانا
 رسانید حضرت مولانا دلداریه نمود و فرمود چند سال در قونیه قامت نمود باز به بخارا مراجعت
 کرد و گویند از فرزندان او یکی در قونیه آسوده است همچنان منقولست که چون این غزل و
 خبر ظهور مولانا در عالم مشهور شد اکابر بخارا درست از علماء و شیوخ لایق قطع بروم آمده دولت زیارت
 آنحضرت را در می یافتند و از ان بحر معانی در می یافتند و گویند روزی از بخارا و سمرقند
 بیست نفر رسیده مرید شدند و در قونیه پا در در من فرو کشیدند همچنان فضلا و اصحاب
 روایت کردند که روزی دوشمنند بزرگ بدیدن مولانا آمده بود بطریق امتحان چند سوالی بکرد که
 خدایتعالی را نفس تو ان گفتن یا نه چه اگر او را نفس تو ان گفتن کل نفس ذائقة الموت
 چه باشد اگر اطلاق در شان بے نشان باری جایز نباشد چه عیسی علیه السلام مانی نفسی و لا
 اعلم مانی نفسک گفت و این دو معنی متضاد مینماید و اینجا نکته اگر حق رستی گفتن روا باشد
 پس کل شیء هالک الا وجهه چه گفت حضرت مولانا گفت که معنی و لا اعلم
 مانی نفسک ای فی نفس علمک و غیبک باشد و نیز و اهل کشف ای فی شرک گفتن باشد
 یعنی تعلیم مانی سری و سر سری و لا اعلم مانی سر سرک و ارباب اباب می گویند

معناه تعلم ما كان مخفی فی الدنیا ولا اعلم ما یمکن مثل فی الاخرۃ واما اطلاق کردن شیء بر حق تعالی
 جایزست کما قال الله تعالی قل ای شیء اکبر شهادة قل الله ای الله اعظم بالشهادة
 قل الله شهید بینے و بینکم یوم القيمة یعنی توراتی کل شیء هالک الا وجهه
 ای کل مخلوق هالک سوی الخالق تعالی ای لا هو و الاصل فی الباب ان المستثنی منه
 هو الله اعلم همان ساعت در شمس بندہ فخلص شد و محرم و مرید فرجی پوشید همچنان
 روزی ستخرقان آمدہ بودند ہر معرفتی و اسراری کہ آنروز بر علی فرمود و ختم معانی برین کلمات
 کرد کہ الاولی کا لائمی او کا قصہ فعل ظاہرہ واجب و غسل باطنہ واجب و غسل ظاہر فرض
غسل باطنہ فرض لان شراب اللہ لا یصیب والا فی انما ظاہر فامرنا بتطہیر الانا لان محل شرب
باطنہ لا ظاہرہ طہرانی بیان پاکست و گنج نوزست و طلسمش خاکی است و اگر جسد خانہ
 جسد باشد ولیک و او ن جسد پاک گردانند و نیک و باز فرمود کل من مات نفسه وسلطانه
 و طهر من الاخلاق الذمیه وصل الی الله حاشا لله بل قد وصل الی طریق اذا کان
 یعرف انہ ما وصل الی الله فقد وصل الی طریق الله فهو طال عن طریق ہمچنان
 روزی در بندگی مولانا شخصے گفتہ باشد کہ جمیع الالبیسکا و الخواص ارقند و امن هیبة الموت
 و شدتھا قال مولانا حاشا عن شائخہم هل یعرفون الناس بالموت الموت عند الرجال
 رؤیة الحق کیف یمہون من رؤیتہ ہمچنان منقولست کہ روزی در شنای معرفت و
 بحسب الناس ان المتخاطرة فی قولہ تکلوا لا تملقوا باید یکم الی التھلکة و ہو التوفع
 من شیط العالی لا بل لا تملقوا باید یکم الی تھلکة من استماع کلام ما مات فاذا لم یجب
 استماع کلام غیر مرشدک وان کان کلاما واضحا فالاشتغال بالوسوسۃ الباطنۃ
 اخرے و افضح و ا بطل بعد از ان فرمود کہ برو بے حضرت مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم

صحابه را بخواند و او در نماز بود چون تمام کرد برخاست و پیام رسول الله صلی الله علیه و سلم
 با او عتاب کرد که چرا دیر آمدی گفت نماز میکردم فرمود که آخر نه منت می خواندم
 الا برادر لا یجمل الا تنظرا و همچنین از اصحاب خبر منقولست که حضرت
 مولانا چند نیکو غره ماه محرم که سر سال عربست طلوع کردی در وقت رویت هلال این
 دُعَا را میخواند اللهم انت الازلی الابدی القلیدیه هذه سینه تجدید
 استلک العصمة فیها من الشیطان الرجیم والعون علی هذه النفس الامارة
 والاشتغال بما یقربک والاجتناب مما یبعدنی عنک بالله برحمتک
 یا ذا الجلال الا که همچنین خدمت ملک المدین شیخ شمس الدین مارونی
 رحمه الله علیه روایت کرد که روزی شخصی از حجتان راتب گرفته بود بحضرت مولانا بیامد
 و از حجتی شکایت کرد فرمود که بنویس و در آب انداز و بخوم ده تا بفضل حق شفا یابد و
 انیت آنچه الما فرمود یا اصلدم ان کنت امنت بالله الا عظم لا تقصد
 الراس ولا تقصد الفم ولا یاکل اللحم ولا یشرب الدھر فتولی عن فلان او عنی
 الی من اشرك مع الله الها اخر وانی اقول اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
 عبده و رسوله همانا که محمود چون اذان آب بخورد شفا یافت بعون الله تعالی همچنین
 منقولست که برتبه دانه سیر اگر بعضی نتوانند خوردن برتبه دانه با دام پیوسته بخورند
 محمود دانه برتبه روز شفا یافته و آن نیست اذان اذن بسین همچنان از دست
 منقر الا و لیا مولانا سراج الدین شنوی خوان استاد جامع کتاب رحمه الله علیه روایت
 کرد که حضرت مولانا پیوسته این بیت را تکرار میگفت و حضرت جلای حسام الدین
 ربابا دیداد و مرا فرمود که یاد گیر که من از حضرت شیخ سید برهان الدین محقق ترمذی

لا اله الا الله
 محمد عبده و رسوله

قدس سره یادگار دارم **س** الروح من نور عرش الله مبدعها و الروح
 فی عزبت و الجسم فی وطن **س** قد الف ملکت الجبار بیهما **س** و تریة الارض اصل
 الجسم البدن **س** لصلی یقبول العهد و المحسن **س** فارح و غریبا کبیرا یا روح الوطن **س**
 و همچنان شورا میکرد و میگفت **س** که خیره سر سے نرنج زند کو میزن **س** معشوقه ازین لطیف
 اسکان نیست **س** همچنان منتو است که روزے حضرت مولانا بایاری چند از دروازه
 بازار اسپ بیرون آمده زیارت مرقد سلطان العلماء و پیاء الدین و لد رضی الله عنه وارضاه
 میرفت دیدند که خلایق بشمار بر شخصه هنگامه شده اند و آنرا نجاعت جوانی چند پیش
 دویدند و فریاد کردند که حبه الدیکے راسیاست میکنند تا حضرت مولانا شفاعت کند
 که جوہیت رومی فرمود که چه کردہیت گفت ندیکے راکشہ است قصاص میکنند در حال
 پیش رفت تمام جلادان و مردم شخمہ سر نہاد و از دور ایستادند و من فرہین مبارک
 را بد و پوشانید از آن مجمع بیرون آورد و خلاص کرد و شخمہ شہر بخجمت سلطان کنیت
 حال عرضہ داشت فرمود کہ مولانا حاکم است چه اگر شہر را بخواد و شفاعت کند میرسد
 و ہمہ فدای اوست تارومی کہ باشد ہما کہ اصحاب او را گرفتہ بجام بردند و از حمام بیرون
 کردہ بدر آوردند تا بدست مولانا ایمان آوردہ مسلمان شد ہماں محکمہ ختمینہ کردند
 سلع عظیم کردند حضرت مولانا فرمود کہ نامت چیست گفت ثریا نوش فرمود کہ او را
 بعد الیوم علاء الدین خوانند ثریا نوش نگونید عاقبت الامر از کبریت نظر عنایت حیات بخش
 آنحضرت بجای رسید کہ مشایخ کبار و علماء و اخبار در تقریر معرفت و سیر آن مذکور حیران
 می شدند و از بذر و لطائف او متعجب می ماندند مگر روزے حضرت مولانا از مذکور ششم
 علاء الدین پرسیدہ باشد کہ کتبان و اجار رضای ہدایم اللہ در حق حقیقت عیسیٰ

چه میگوشید گفت خدا میگویند فرمود که بعد ازین بدیشان بگو که محمد صلی الله علیه وسلم
 خدا تر محمد اخذ از بچپان انجی محمد که از مبعران زمان بود روزی بلاء الدین گفته باشد که
 من یک خردار کتاب خوانده ام و در آنجا هیچ اباحت سلع را ندیده ام و وجه خصیت را نشینده شما
 این بدعت را بچه دلیل پیش من برید علماء الدین جواب داد که خدمت انجی خردار خواند برای آن
 ندانست بجز الله که مایعی دار خوانده ایم و بآن رسیده بچپان از خدمت شیخ محمود بنجا
 رحمة الله علیه منقولست که او گفت که روزی علماء الدین از حضرت مولانا پرسید که در ایام
 زمستان بر پشت پاسبی کردن که است فرمود که شمارا دوست همو پرسید که پوسته مردم
 میگویند که کنار تو جای مردان است چه معنی دارد مولانا فرمود که معینش آنست که هر که در ایام
 تابستان کوشش نمود و ذخیره نهاد لاجرم در هنگام زمستان کنار تو رود آسودگاه جای است
 و هر که از تقاضای نفع اند نمود و کوشش نکرد و بقدر امکان دست و پای نه زد و اجتهاد نمود
 همانا که در شایند زمستان بچاره و نامردمانده بکنار تو رسیده همچنان شال این عالم
 و آن جهان همچنان است و العاقل بکینه الاشارة **حکایت** خردالابرار شیخ
 محمود بنجا رحمة الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا رومی مبارک لبسوی یاران کرده
 فرمود که در دنیا اهل قونیه از سماع و ذوق الملول میشوند و زیر و زبر طعنه میزنند و بدین خوشیها و
 شایستهها راضی میشوند همچو اهل سبا کفران نعمت حق میکنند و بگوشت میگردند تشنهها میزنند
 همانا که مالک یوم الدین جزای کفران و شومی طینان ایشان را در دست مرا کله خراب
 سازد و اغلب اینها و مردم نادگان بعلت قلت هلاک شوند آخر الامر چون بقونیه آیند استغفار
 کنند و اولاد و اعقاب آنها را با اعتقاد تمام متبل دارند بفضل باری تعالی شهر قونیه از
 تو هم مشهور شود و اهل آن زمان سماع را دوست دارند و مردم ذوقی باشند و عالم عشق همه جهان

فرو گیر و کافہ مردم عاشق کلام ماشوند عظمت این خاندان چنانکہ رو در ترقی گیر و دعوت الہیہ
 پیش رود تا بر عالیان بجز بند ہم بقال ہم بحال و سر و کلا یحیطون بشیء من علمہ (اعمالش)
 معلوم اہل عنایت شود انشاء اللہ تعالیٰ همچنان منقولست کہ روزی حضرت مولانا بدین
 شیخ المشائخ ناوردہ زمان ملک محمد ثین شیخ صدر الدین رحمۃ اللہ علیہ رفتہ بود شیخ تعظیم تمام
 استقبال کردہ بر سر سجادہ خود نشاندہ و برابر او بد و زانوئی ادب در آمدہ مراقبت کنند
 و در دریای حضور پر نور زمانے سباجی دستیاجی کردند مگر درویشی در بندگی شیخ مجاور بود
 و چند نوبت زیارت کعبہ دریافت بصحبت مشائخ ریح مسکون رسیدہ بود و ادرا معروف
 حاجی کاشی خواندندے از حضرت مولانا سوال کرد کہ فقر چیست بپہنچ جواب نفرمود شیخ
 عظیم رنجیدہ خاطر گشت مگر تا سہ نوبت سوال کرد ہیچ نگفت ہمانا کہ مولانا بر خاست و
 روانہ شد شیخ تا در بیرونی دواغ کردہ باز گشت بغضب تمام گفت لے پیر خام وای
 مرغ بے ہنگام در ان وقت جاے سوال کلام بود کہ بے ادبی کردی و پیمان سوگند
 جواب صواب فرمود و حالیا بخر حاضر وقت باش کہ از عالم غیب زخم خوردی کاشی گفت جوابم
 چہ بود گفت آنکہ الفقیرین اذا عرف اللہ کل لسانہ در معنی یعنی در ویش تمام آنست کہ
 کہ در حضور اولیا بسج نگویند بزبان و نہ بدل یعنی اذا تعال الفقر فهو اللہ چنانکہ گفت
 ہ پیش بنیایان خبر گفتن خطاست و کان دلیل غفلت و نقصان ماست پیش
 شد نحو شی نفع تو بہ ہر این آمد خطاب الفتوہ بعد سیدوم روز در راہ باغش در انجا
 اورا بقتل آوردند و ہر چہ داشت بردند فہو باللہ من قرہ اللہ و فہو اللہ و ہر چہ
 درویشی از حضرت مولانا سوال کرد کہ عارف کیست فرمود کہ عارف کسی است کہ
 مشرب صاف و اورا مگر نداند کہ العارف کلا یتبعہ و ہر کہ دردی بدور سادہ صافی شد و ہر چہ

در آب روان ای جان خاشاک بجانانند و جان روان لے جان چون خانه پر کینست
 همچنان عزیزے روایت کرد که روزے حضرت مولانا از یاران دوات و قلم خواسته سطرے
 سطرے بر روزه دیوار نوشت که روزه گرفتن از غذای رُوح حرست و الله اعلم و باز در
 صفحه کتابے فرمود نوشتن که دلیل لذة المحشوق رفع العاشق و هو العجزة الانبياء دروات
 که میدارد و در هوای او باش در طلبت که میدارد و در طلب او باش گویند روزے در تفسیر این
 آیت تحقیق میفرمود که الذي خلقني فهو يهدين خلقني لخدمة يهدين لاداب الخدمة و
 انقلبت في الساجدين في اصحاب الابداء والسنة الانبياء و ارحام الالهات
 همچنان افاضل اصحاب مولانا فخر الدین ادیب رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد که روزی
 حضرت مولانا در فضل عظیم این حدیث را شرح میفرمود که قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 ما دایت الله الا بلباس احمر و هیچکس را مجال دم زدن نبود و در آن شرح همگان خیره
 گشته بودند روایتی فرمود که ما دایت ربی الا فی حلل احمر و شور ما کرده این غزل فرمود

غزل	نوریت میسان شیر حسر	از دیده و هم و روح برتر
	خواهی خود را بد و بد وزے	بر خیز و حجاب نفس بر دُر
	آن روح لطیف صورتے شد	با ابرو چشم و رنگ استر
	بنمود خدا سے پیچگونہ	بر صورت مصطفیٰ ہمیت
	آن صورت اوفتای صورت	و آن ز گیس او چور و ز محشر
	هر گم که بخلق بنگریدے	گشته ز خدا کثاده صدور
	چون صورت مصطفیٰ فنا شد	عالم گرفت الله البکر

و فرمود در خواب جائمه سرخ یا سرخ دیدن عیش است و فرج و سبزی زهد است

و سفیدی تقوی است کبودی و سیاه ماتم و غم و اندک علم بمحبتان منقولست که روزی
 حضرت مولانا و نجفی پروانه عند حضور الصدور و اکابر المجهور در اثنا می معرفت فرمود که الله
 تعالی موجود عند الناظر فی صفتیه مفقود عند ظاهر الناظر فی خاتمه لا یصل الی
 غیر الله الا بالسید الیه و لا یصل الی الله الا بالصبر علیه الله اظهر من الشمس
 فمن طلب البیان بعد الیمان فهو فی الخسران **۱** هر که برستی حق جوید لیل
 او زیان مندست و اعلی و ذلیل **۲** هر که مقصودی ندارد و جودی ندارد و اگر دارد بجز خودی
 عقوبتی ندارد الزاهد یجب الخدمة و العبادۃ و العارف یجب المجد و الزاهد جبر
 و العارف جراح گویند و روزی حضرت مولانا قدس الله سره الغریر در باب سماع سخن میگفتند
 فرمود که اول طبیعت سماع حاصل کن که من وی گل شکر زور بینی کردم بوی گل را نشنیدم
 مستعدان بنورم **۳** اول استعداد جنت بایدت **۴** تا ز جنت زندگانی نایدت **۵**
 نه ز استعداد و در کافی روی **۶** بر یکجه نه گردی مستوی **۷** اگر خواهی که زیر خاک نروی دور
 اگر نه که از زیر خاک نرود **۸** نور خواهی مستعد نور شو **۹** دور خواهی خویش بین و دور شو
 تا نگردی پاک دل چون جبرئیل **۱۰** سوی مردان از کجایابی بسیل فرمود که من مرده باشم
 و او در من نکرده از زنده که او در من نکرده **۱۱** مرده باشم بمن حق نکرده **۱۲** به ازان زنده که
 باشد دور دور **۱۳** منقولست که پیوسته حضرت خداوندگار رؤعا کردی یاران
 که خدا از قضا آشکاران نگا بداریاران ازین معنی سوال کردند فرمودند که قضای آشکارا
 صحبت اغیار و نا جنس است الله الله صحبت عزیز است لا تصاحبوا غیبا ابناء الجنس
 چنانکه گفت **۱۴** لے فغان از بار نا جنس لے فغان **۱۵** نهشین نیک جویدامو
 اگر نخواهی حمت انبای جنس **۱۶** در دمان اندر دایه بچو جبرس **۱۷** و فرمود که درین معنی

خداوند مملکت سلطان الفقرا مولانا شمس الدین تبریزی عظمه الله ذکله میفرماید که مملکت
 مرید قبول یافته آنست که اصلاً با مردم بیگانه صحبت نتواند کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه
 اتفاق افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و اسد اعلم
 به چنان روزی در مدرسه معارف میفرمود و اکابر شهر حاضر بودند گفت هرگز مسرور
 غرض و مغرور عرض نبوده ام **س** گریه برگی برگ مالگو شمش آزدی را به بندگی نفوذ
 طعم طبع بخشنده ام اینک چهل سال است تا قناعت تو شش من بوده است و فقر پیشه من
س حاش الله در دل من طبع نیست **+** از قناعت در دل من عالمیست به تارسد
 دو غم نخواهم گیسین **+** ز آنکه هر لغت غنی دارد قرین **+** بعد از آن فرمود که هر که کمالی و
 جمالی دعوی میکند یا بقول یا بفعل و بکبر و نازی دارد همانا که با انداز حال خود انا الحق میگوید
 در آن صفت الا آنکه کاذب باشد الحق شوند بفرعون و اما صادقان و عزیزان که ایشانرا
 رسان دعوی رفوزی سر بر آرند از آن کمال که دعوی میکنند چنانکه عالمیان را حقیقت
 ایشان محقق شود چنانکه گفت **س** گفت و عونه انا الحق گشت **ب** گفت منصور
 انا الحق او برست **+** آن انا را لعنت الله و عقوب **+** دین انا را رحمت الله لے محبت **+** رحمة الله
 آن عمل را در وفا **+** لعنة الله این عمل را در وفا **+** همچنان اصحاب که در مالک روی و
 موافق شوی مستوی بودند و در مرکز صورت معنوی چنین روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا در بسط معارف و نشر اسرار و لطائف کرم شده بود در مناقب منصور طالع قدس الله
 سره الغریز چنین میفرمود و آخر الکلام میفرماید که سبب طلف منصور آن بود که روزی
 گفت اگر چه را در یافتی لجز است که قتی با جبر این بود که چون در شب حرام بحضرت غرت سیدتنا موسی
 است را خواست چرا همه را در خواست نکرد چنانکه گفت که همه را بمن بخش همین مومنان را

خواست فی الحال حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم مثل و تجمید گشته او در آید که اینک
 آدم چگونه بفراموشی میگریزید و فرمود که ما فرمان حق میخواستیم که آنچه میخواهیم و دل فرمان
 خانه اوست که از غیر ارادت و فرمان او پاک و معصوم شده است اگر فرمودی همه را بخواب
 اما همه را نفرمود و مومن را فرمود منصور دستار را فرو گرفت که یعنی بگوشت می
 گفت الاسر دستار به سر را برهنی نه شوم تا زرد و دم آن قضیه واقع شد و آن بیان شد
 و او بر سر و آید گفت که من میدانم که این از کجاست و این خواست چیست از خواست او و
 نگردانم بچپان سر را در بخت و روستی از آن سرور عالم نگردانند و دیگر عاشقان
 از امر و زنگان دین و عارفان سر یقین روی نگردانند العارف علی الله و مخرج الطالبتین
 بنفسه و صحیفه سوار رب العالمین بن وجهه و آن کان بالذین و حشی فهو معدن
 العقل و الادب **بچپان** منقولست که در سخن مدرسه مبارک میر میفرمود می گفت
 بسم الله الذی لا یغلب من تسلیت به و لا تحضر من توکل علیه بسم الله علی اعزبتی
 بسم الله علی توبتی بسم الله علی سرور قلبی بسم الله علی اسکری و مشکری
حکایت بچپان ملک الخلفاء ولی الله فی الارض شیخ مولوی اکابلی رحمته علیه
 که از یاران بزرگ و پهلوانان سترگ بود در ولایت و شهنشاه روایت چنان کرد که محبوب
 مولانا شمس الدین ماروینی رحمته الله علیه در وقت نماز جمع و در مدرسه مولانا شمس الدین
 صاحب التماس نمودند که حضرت مولانا امامتی کند که من صلی خلف اما تلقی فکانما
 صلی خلف نبی اجابت فرمود و چندان او را در دعای عجیب خواند که هیچ شخص را نبوده است
 از انجمله این کلمات با جازات آنحضرت یا و اگر قسم که اعدت لکل هول لا اله الا الله
 و لکل نعم و هم ما شاء الله و لکل نعمة الحمد لله و لکل رضاء الشکر لله و لیسکلی

اَجْهَوْبَةً بِسْمِ اللَّهِ وَلِكُلِّ ذَنْبٍ اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَلِكُلِّ ضَيْقٍ حَسْبِيَ اللَّهُ وَلِكُلِّ قَضَاءٍ
 وَقَدْ رَتَوْتُ عَلَى اللَّهِ وَلِكُلِّ مَصِيبَةٍ أَنَا لِلَّهِ وَأَنَا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ وَلِكُلِّ طَاعَةٍ وَمَعْصِيَةٍ
 لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَبِجَهَانِ فَرَمُودِ که پیوسته حضرت سلطان
 بعد از گزاردن فرض صبح این دعا را بخواند که اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي نُورًا وَفِي قَلْبِي نُورًا وَ
 فِي سَمْعِي نُورًا وَفِي بَصَرِي نُورًا وَفِي شَعْرِي نُورًا وَفِي بَشْرِي نُورًا وَفِي لَحْيِي نُورًا
 وَفِي دُمِّي نُورًا وَفِي عَظْمِي نُورًا مِنْ بَيْنِ يَدَيْ نُورًا وَمِنْ خَلْفِي نُورًا وَمِنْ تَحْتِي نُورًا
 وَمِنْ فَوْقِي نُورًا عَنْ يَمِينِي نُورًا وَعَنْ شِمَالِي نُورًا اللَّهُمَّ ذِدْنِي نُورًا وَاعِظْنِي نُورًا
 وَاجْعَلْنِي نُورًا يَا نُورَ الْمُنُورِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ **حکایت** بیچنان صحیح
 نظر و اخوان غیر بیچنان دادند که در زمان حضرت مولانا در شهر قونیه زنی و لایه کالمه که او را
 معروف فی النساء خواندند قدس سر او و او خاتونی بود پارسا و صدیقه و در عهد خود را بد
 جهان بود و اکابر عالم و عارفان صاحب دل محبت و معتقد مذکور بودند و او را کرامات ظاهر
 از حد بیرون بود و او پیوسته از صحبت حضرت مولانا خالی نبود و ایشان نیز اوقات
 بیدار او فرستندی مگر بیچان فخر این او را باعث شده باشد که البته هیچ باید رفتن
 و او را هم در عیمه باطن بود گفت تا بحضرت مولانا مشورت کنم که بچه اجازت و اشارت
 مرا مجال حرکت امرکان نیست و هر چه او فرماید آن کنم برخاست و بزیارت مولانا آمده
 پیش از آنکه بگفت آید مولانا فرمود که بنایت نیکو است و سفر مبارک است امید است که
 ما هم باشیم سر نهاد و هیچ ننگت یا ران تخیر مانند که کیفیت حال و ماجرا بینها چیست
 آن شب خدمت فخر این او در خانه مولانا مانده صحبت کردند بعد از نیم شب خداوندگار
 بر بام در بر رفت به پیچ مشغول شده بعد از فراغ نماز لغزای غلیم میزد و شور میگردانید

از روزی بام اشارت کرد که غزلت ابوالابا بیا چون مذکور بر بام مدرسه برآمد فرمود که بالا
 نگاه کن که مقصود حاصل شده است می بیند که کعبه معظم بر بالای مولانا طواف میکند و چرخ
 میزند عیاناً و یقیناً لاریباً و تخمیناً فخر النساء شهبه نزد و در بوی العجب حالتی و چهره طاری شد
 بعد از زمانه چون بهوش آمد سر نهاد و از آن خواست بکلی برخاست همانا که حضرت مولانا
 این غزل را از سر آغاز فرمود **کعبه طواف میکند بر سر کوی یک بسته** این چه بیستی
 ای خدا این چه بلا و آفتی **ماه درست پیش او رخ شکسته بسته** بر شکرش بنات چو
 گیسو است رحمتی **جمله ملک راه دین جمله ملک ابین** **بجده کنان که ای صنم پیر خدای**
رحمتی **اهل هزار بحر و کف گوهر عشق را صدف** **ز ان سوی عزت و شرف نخت بلند بختی**
اورت بهشت و حور خود شادی عیش و سر خود **در غلبات نور خود آه غلیم آستیه** **نشنوی**
این خطاب ساخت شو جواب را **دزه مرا قباب را گشت حریف ماستی** **ای تبریز**
مرحمت شمس هزار مکرمت **گشته سخن بسبب صفت پر نیم بی نهایتی** **بچستان**
فقیر آن سوی فقه سراج الدین تبریزی **رحمة الله علیه که از کبار یاران بود روایت کرد که**
 روزی حضرت مولانا مرا فرمود که حاضر باش که شب ترا در کنار خواهیم گرفتن همانا که از آن
 شادی زاری نمود هر چه داشت پوشیده بود بپاران و فقر اشکرانه داد و گفت
 چون شب شد جامه خواب لطیف گسترانیدم توقع آنکه مگر خداوند گار بپاید و بپاساید که اثر
 سکایات عبادت شب سماعها که در روز میکند و تا خوردند وجود مبارکش چون بساغر
 لاغر گشته بود از ناگاه بپاید فرمود که سراج الدین تو در جامه خواب در آرد آدم تمام
 صبح بیدار می غلطیدم بامید آنکه شاید که بپاید دیدم که نماز مشغول شده دیر کشید فریاد
 کردم که ای سلطان دین یکدم آسایشی نماند صبح نزدیک است و بنده از انتظار خداوند

فرمود که سراج الدین اگر در خواب رویم چنین خفتگان بچاره را که چاره کند چه همه
 بهمه گرفته ایم تا از حق بخوابیم و بکمال برسانیم و از عقاب عقوبات برمانیم و بدو چار
 جناب برسانیم ان شاء الله العزیز و این غزل را فرمود **اگر تو کار نه کردی**
منفلسی از خیر بیا که کار چو تو صد هزارا کردی و چنین گرجانی جان جان جان
 هر زمان خواهی بغرض و شیرین لبی چون این بیان از زبان صاحب عیان
 بسیم و دشمنان رسید بجمع تمهید عز بلادت و نادانی خود مشغول گشته استغفار
 کرده از ملک یاران شدند **مچیتان** عزیز از پنهان حق روایت چنان
 کرد که روزی حضرت مولانا و کناز خدی قله ایستاده بود مگر فیچیه چند از مدرسه
 قراطائی بیرون آمده از سر امتحان سوال کردند که رنگ سبک صباب کف چگونه بود
 فرمود که زرد بود زیرا که عاشق بود و همیشه رنگ عاشقان نه بهند چنانکه رنگ من
 سر نهادند و مرید شدند **حکایت** ثقات حکایت را چنان روایت کردند که
 شیخ حسین الدین پروانه رحمة الله علیه بیت مولانا سماع عظیم ساخته بود و اجتمع کرده
 بعد از آن که سماع فرود داشت کرد و جماعت سفره را خورده متفرق گشته و اصلا مولانا
 انگشت مبارک نکرده در طعام پروانه را آتش در نهاد و قنار برابر شمع مولانا پروانه و آ
 می سوخت فرمود که در کاسه چینی جلاب شراب حاضر ساخت پیش آوردند بر دست گرفت
 بحضرت مولانا عرضه داشت تا بگرچه بخورد و بدم میگفت که این شربت از وجه **حلا**
 پنجان حضرت مولانا کفچه را میگرفت و تا نزدیک دیوان مبارک برده باز در کاسه
 می نهاد تا چند بار و بهمانی مشغول می شد و خدمت پروانه شمع و ادشکهای ریخت
 تا نزدیک سحرگاه و درین جزو بود و انداخته الامر محاسن مبارک خود را گرفت فرمود

شکریان بیرون آمد و رواد شد و حاکم اثر تغیر اصلاً در چشم مبارکش نبود و سوگند آن خود
که آنچه در صفت ذات مسح خوانده بودم و در صحف ابراهیم و موسی مطالعه کرده بودم و بچنان
عظمت در دشانیا لاکه در کوارنخ سلف دیده بودم در دهان بود و زیاده چنانکه در هر
خود فرموده و ننموده ای محو عشق گشته جانی و چیز دیگر ای آنکه آن تو داری آنی
چیز دیگر، **مبحث ان** منقولست که روزی حضرت مولانا سمس الدین تبریزی عظمه
الله ذکله در درسه مبارک فرمود که هر که میخواهد که انبیا را بیند مولانا را ببیند سیرت انبیا
اوراست ازان انبیا که ایشان وحی آمده نه خواب الهام خوی انبیا صفا و اندرون و نیز
رضای حق بودند اکنون بهشت رضای مولانا است و در نرغ غضب مولانا است کلید
بهشت مولانا است بر مولانا را به بین اگر خواهی که سنی العلماء و در ثلث الانبیا بدانی
و چیز که شرح آن نمیکم اگر بے شیخ باشد نماند بے هزار رحمت بر روح تو باد خدا تعالی مولانا
عمر در زاد خداوند و با از دانی و ارباب و از دانی و از آیین **مبحث ان** روزی فرموده است
که این ساعت مثل مولانا در هیچ مسکن نباشد و همه فنون خواه هول خواه فقه و خواه نحو
و خواه منطق با ارباب آن بقوت معنی سخن گوید به از ایشان و با و قهر و خیر از ایشان که اگر
سن از سر خود صد سال بگویم ده یک و هنر او حاصل نتوانم کردن و از نادانسته انگاشته
ست پیش از من از کمال لطف خود حکایت از فضلا و اصحاب منقولست که خدمت
مولانا صفی الدین هندی رحمه الله علیه که علامه زمان خود بود و در مدینه منوره و در
دو گویند مردی بود پارسا و متدین مگر روزی بر بام مدرسه فقه بود و ضوی ساخت
و طلبه علم گردا گرد او حلقه زده از ناگاه آواز باب گوش او رسیده گفته باشد که این باب
چندانکه رفت بشیر شد و بدعت از سنت گذشته در منع آن چه چاره باید کردن از ناگاه

حضرت مولانا مصور گشته فرمود که شاید نشاید در حال لغو بر نزد و میوهش گشت طلب علم
 که ظمان او بودند و گویی که ده فرود آوردند بعد از آنکه بهوش آمد حضرت سلطان ولد را لایق
 و شفیع گرفت تا مقرر آن بی ادبی را از حضرت مولانا در خواست چنانکه سلطان ولد بواسطه
 سه نهاد و شفاعت میکرد البته رضی نمی شد فرمود که هفتاد و گبر روحی را بظمان که زند
 بهتر از آنست که صفی بنسب را همچنان سلطان ولد میگفت که عنایتی کنید و صفای بخشید
 و التفات کنید که لوح روح او چون روی مشقهای کودکان سیاه و تاریک گشته است
 حضرت ولد چنانی کوشید که شفقت مولانا جو شید و رضا داد تا جمیع اهل کسبه برخواستند
 و بحضرت مولانا آمده مریدان مخلص گشتند و چندین مشکلات که در علم دین او را بود ناگفته روز بروز
 حل میشد و اغلب در خواست خداوندگار تفهیم میداد همچنان حضرت سلطان فرمود که در
 حضرت و الله بمن گفت بهاء الدین خواهی که دشمن را دوست داری و او ترا دوست دارد
 چهل روز جز نیکی او بگو آن دشمن تو دوست گردد برای آنکه چنانکه ازل زبان راه است
 از زبان بدل همچنان راه است محبت خدای را نیز بناهای عزیزش توان دریافتن
 خدا فرمود که بندگان ز هزار زهار یا دمن بسیار کنید تا صفای حاصل شود چنانکه صفا
 بیشتر بر تو نور حق در آن دل بیشتر همچنانکه نور بناها چنانکه گرم باشد نان را قبول کند و
 چون سرد شود قبول نکند همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره العزیز
 فرمود که روزی پدرم در مدرسه معانی میفرمود گفت مرید رستین آنست که شیم طوطا
 بالا سیم همه داند چنانکه شصت و نه از مریدان بزرگ قدس الله سره العزیز بر پیده دست که
 شیخ تو بزرگتر است یا ابو حنیفه گفت شیخ من گفت ابو بکر بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من
 و تمام صحابه را بیشتر گفت محمد بزرگتر است یا شیخ تو گفت شیخ من گفت خدا بزرگتر است یا شیخ تو

گفت غیشخ خود من چیزے دیگر نمیدانم ہمیشخ خود را میدانم همچنان از دیگر سی سید
که خدایتعالی بزرگتر است یا شیخ گفت در میان این دو بزرگ هیچ فرقی نیست عارفی دیگر
گفته است ازین دو بزرگ بزرگترے می یابد تا تواند فرقی کردن چون خدا اندر
نیاید در میان نایب حق انداین بنمیران و غلط گفتم که نایب یا منوب و کرد و بزرگ
قیح آید نه خوب و همچنان از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی حضرت مولانا
در تعزیه ولد شجاع حاضر شده بود و تمام قضات و شیوخ و اُمراء و اخبار جمع بودند هر یک در
در طلب بالا و غلبه تفوق می نمود و می مردمند مولانا فرمود که بالائی آنست که بطرف حق باشد
نه بطرف دنیا و خلق بالای دنیا آنست که زیرا فتنه چه هر چه بالا برتر است زیرا ترافت و خود
شود بالای بالا حق است نه بالای دنیا و گفت نزد بان خلق این ما و منی است و
عاقبت زین نزد بان افتادنی است و هر که بالاتر رود و ابله تر است و استخوان او پتر خواهد
شد و طوبی لمن دلت لفسه و حسنت خلقت و طاعتت سرین لله و همشان
شمار گشته می نهادند و همچنان حضرت ولد فرمود که تجلی مولانا ی بزرگ بطلعت
کبریا بود و تجلی حضرت دالیم بتوضع و لطف غظیم هانا که ولی خدا را کبرش خدای بود و لطفش
خدای فرمود که روزے پدرم گفت چون لی حق ازین جهان نقل کند سیرش صد هزار چندان
باشد که در حالت زندگی بود از آنکه آن سیرنی الله است و آنرا نهایت نیست و همچنان تا روز
قیامت در میدان و عاشقان تصرف او باقی باشد چنانکه فرمود منکدی اتی ما که اطلاق
تشکیدی حاضر رکمانند لشکر و تصرف حق در بتدگان تا ابد الا با و باقی است و هذا
الکفایة همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزے پدرم است شده بود گفت
بهاء الدین خدا تعالی بمن نموده است بنیاد و ایجاد عالم را که این عالم از کی پارساخته است

و چون ساخته است و تا که خواهد بود و والد اعلم بحیثان و لذت فرمود که روزی معین بن
 روانه زیارت مولانا آمده بود بحضرت پدرم خبر کردم و من پیش پروانه بسیار نشستم
 منتظر نشسته بود و من تمهید عذر آن مشغول شدم که مولانا بارها فرموده است که مرا کار
 است و حالات و مستزاجات حق امیران و دوستان هر وقتی که مرا نتوانند دیدن یا ایشان
 با احوال خود و امور خلق مشغول باشند ما بروی و ایشان را بروی من پروانه توضیح می نمود
 از ناگاه مولانا بیرون آمد و پروانه نشست و گفت خدمت مولانا بهار الدین تا
 غایت عذرا میخواید و چنین لطفها می فرمود و من بنده از دیر بر آمدن خداوندگار
 این تصور کردم که یعنی این شارت است تو ای پروانه که انتظار و اشتیاق مردم نیازمند
 چه تلخ است و چگونه رحمت است و مرا از دیر آمدن شما فائده روی نمود مولانا فرمود که
 این تصور غایت نیک است اما قاعده آنست که بر در کسی چون سایه باید که او را
 آواز ناخوش و شکله بداد باشد بزودی براه می کنند تا آواز او مکرر نشود و روی او را بیند
 اما اگر سایه باشد خوش آواز و خوش شکل و خوب روی و خواهند متفرع و زاری زود
 زود تان پاره اش نهند بلکه گویند صبر کن تا آن گاه که بچته شود تا بتواند آواز او را نشنود اکنون
 ویر آمدن باهر آن بود که تضرع شما و عشق شما نیاز شما با مردان حق خوش می اندوخت
 تا بیشتر شود و مقبول تر گردد و غایت درین حال پروانه سجده میکرد و می گفت که
 مقصود بنده بر در خداوندگار آنست که عالمیان بدانند که من نیز از جمله بندگان این
 حضرتم و از جا کران استمنا چون بیرون آمد بشکرانه این محبت و رحمت بسلف
 شش هزار عدد و سلطانی یاران را بندگی کرد فرمود که بخانه جللی حاتم الدین برو و تا
 با صاحب محبت کند و بچستان حضرت سلطان و لذت نقل فرمود که روزی والد

در بیان لذت صدق اعتقاد پاک سحانی میفرمود گفت جمله علوم علماء جهان که در عالم
 کسب کنند تا لب گوشت دیگر پیش نمی گذرد **س** چو مال این عالم ماند مرد بخت بدنه تو
 مانی نه علمت نه گزندی به انا اعتقاد داشت که از ان عالم آمده است باز بدان عالم بهم میرو
 درین بیان مثالی و حکایتی فرمود که مراد جوانی پارسه بود در دمشق که در درس پدایه
 شریک من بود آخر الامور او را در ملاطیبه قاضی کرده بودند مگر بهادر زامی ملاطیبه را بستند
 و شهر را غارت کردند مال این قاضی را بردند عاقبت فرمود که او را خضی کنسند و با پهاش را
 بیرون آرند قاضی گفت ای امیر کبیر ای که الله بروج منه هر چه اینجا حاصل کرده بودم
 بردند و در دست من هیچ نماند و این با پها را از ولایت خود بخود آورده ام چراست برند
 امیر را خوش آمد و او را کما کان عزیز داشتند و دلدار پها فرمود و منصفی را باز داد و بادی
 که آن مردی و مردی آدمی که میگویند اعتقاد راست است او است که از ولایت قدیم او است که
 از است با هم آورده است و باز به عالم قدیم با خود خواهد بردن چه می باید کردن که در
 صحبت سبستان طریق مردی را بباد داده عین نشوند تا در ایجا جنت محروم نشوند تا
س مرد آن در دست بے ریش و کبر و نه بودی بود بفضولی گیرند هر که نامردی کند
 در راه دوست به رهن مردان شد و نامرد او است به چنان حضرت سلطان ولد
 که پیوسته قدم مولانا بزرگ عظم الله ذکره با مریدان و اصحاب خود و حیت می کرد
 که فرزند مولانا جلال الدین را عزیز و مکرم و محترم دارد و عزت عظیم کنسید که اصلیت و
 بزرگ دارد و اصالت او ازلی است همانا که مادر مادرش از خورشید است حیرت قدس
 سره العزیز و او حیتی بوده به چنان شمس الامیه محمد بن علی بن پدین باده کنسید به حیرت
 نصیب کرده بود که هیچ عالمی مثل آن در غایب ندیده بود بزرگان آن عصر حیرت چنان

دیدند که آن کتب را آشکارا کنند بایدست قتل انبیاء و جاد و اولیا یافتند و قتل واقع نمیشود
 چنانکه گفته اند **س** جابان منکرند علی را که ز جهل عمارانندش **پ** گرچه ایمان محض
 باشد چون اندک فرخواندش **پ** بعضی را نمودند و بعضی را در بغداد در دار الحکله نهادند
 بهر دهنوز باقی است و گویند ز کات بزرگی آن بزرگ بخایتی بود که یکروز بر در جامع
 شهر کاتبان نشاندند است تا تمام نام جمله خلق را و نام پدرشان را بنشاندند بعد از آن که
 از نماز جمعه فارغ شدند شمس الامه از اول گرفته است قریب تا آخر نام همه را علی الانفراد
 فرو خوانده و آن مبنی بر ولایت و سیادت او بود همچنان حضرت ولد فرمود که شبیه **س**
 در بندگی پدرم نشسته بودند و حکایت خنده سوزی میفرست مولانا فرمود که بهاء الدین
 هفت ساله بود و برادرش علاء الدین هشت ساله بود که در قلعه قوه حصار بدرالدین گومترا
 در داری ایشان راست کردم مولانا بزرگ فرمود که مادرشان حاضر نیست بگویند
 او را خوش نیامد گفت من انواع جواب بگویم چون عروسی آغاز کردند تمام امر او را **س**
 علاء الدین حاضر بودند جمله قلعه را آراستند از جامهای نفیس و از سلاجهای نپین و بادشاه **س**
 و آن مجمع حاضر بودند چنان عروسی کردند که در هیچ عهدی نبوده است و چنان بندگی نمود که **س**
 همچنان حضرت ولد فرمود که چون سلطان جدم را بقونیه دعوت کرد بعد از سالی **س**
 این **س** با حضرت جدم بازند دعوت کرد حضرت پدرم را و امداد کردند و من آنجا نگاه
 بچو و آدم **س** همچنان فرمود حضرت که روزی دو دقیقه یک زیارت پدرم آورده بودند و اندک
 حدس **س** به آورده و از حقارت آن شرمند میشدند حکایتی فرمود که روزی مقتدای مصطفی صلی الله
 علیه و آله فرمود که با اصحاب او الالباب بگوی که برای من مال اسبابها بشارت کرد هر یک بوسع **س**
 و امکان استطاعت خود مال آوردند بعضی نیمه مال آورد بعضی ثلث مال آورد و ابو بکر با همه مال خود را آورد

تا مالهای بیحد حاصل شد بعضی بیشتر بعضی زهر بعضی آنکه حرب مگر صحابه بود در ویش که
 هیچ چیز نیست نه شست غیر از سه دانه خرمای یکسان جوین داد پُر و عیال مند بود و آن مقدار قوت
 عیال او بود بر خاست و آن محقر را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورد و شرمند نه شست
 اصحاب را خنده گرفته بخیسه خندیدند مصطفی صلی الله علیه و سلم دریافت که او را می خندند
 فرمود که از عالم غیب شما اسرار بگویم جمله اصحاب شاکر دند که بی یار رسول الله فرمود که حقیقتاً
 پرده را بر داشت و دیدیم که مالهای شما را یک طرف ترازو مانند و آن سه دانه خرمای و نا
 جوین را که آورده بود بر یک طرف ترازو نهادند آن محقر بر همه زیاده آمد همگان سر نهان
 و سیرت مصطفی صلی الله علیه و سلم تحسینها دادند و از سبب این ستر باز پرسیدند فرمود
 برای آنکه آن در ویش از چیز نیست بر خاست که غیر آن چیز نیست دیگر نه شست که السبغی ماطاک
 و باقی اصحاب را هم بقیه مال نداده است فرمود که القلیل عند الجلیل کثیر چه یک دانه حقیر را بر
 زمین دفن میکنند و بخدا می پند حق سبحانه تعالی آن یک دانه را در ختی میکند که چندین دانه های
 میوه میدهد و بگوید برای آنکه آنرا بخدا سپردند پس دانی بدرویش نداده حق باید داد که بخدا سپرد
 آنست که الصدقة یقع فی ید الرحمن قبل ان یقم فی ید الفقیر اما الصدقات للفقراء
 و المساکین همانا که فقیران جبار و الفاضل است و میاگردند و خوشیهها نموند و ازین شادی
 هر دو فقیه نموده و مرید شدند حکایت پیمان حضرت سلطان ولد فرمود که در اجلاس
 مدرسه اتابکیه تمام علماء و کبار و مشایخ اختیار دایره دیندار حاضر بودند و رسولان و علم اتابک
 بیان بسته بندی میکردند و مدرس مولانا شمس الدین ماروینی در مسجد تدریس بسته همانا که
 بطرف رست اوقاضی سراج الدین و بطرف چپ شیخ صدر الدین بود و باقی بسته
 بودند آخر الامر مردم رسید چون در آمد سلام داد و در میان کنار صف که جای نقیب است

تا حدی که دهن مبارکش زیر صدفه آویخته بود فی الحال پروانه و صاحب نائب محمد الدین با یک
 برخاستند و در جنب مولانا آمدند همانا که حضرت پدم سه در پیش انداخته بکس نه درخت
 قاضی سراج الدین بیاید و دست مولانا را بوسیده بستر و بالای خود بنشانند بلا برای تمام
 و شمس الدین مارونی عذر میخواست که همین جماعت برای بنده شاست که مرید و بنده است
 همانا که جمعیت خداوندگار بالای ملکوت است تا نماز پیشین مولانا در معرفت و گرمی بود
 چنانکه امراء و علمای جاها را چاک کرد و بعد از آن سماع شد تا شبانگاه بمحبتان
 حضرت ولد نقل فرمود که خدمت شیخ صدر الدین را اول در حق مولانا انکار عظیم بود شبی
 در خواب دید که پامی مبارک مولانا را منبری میکند بیدار شد استغفار کرده دوم بار بچپان
 دید تا سه بار استغفار میکرد آخرین بار بیدار شد فرمود که چراغ در گیر اند غلام را فرمود که برو
 از کتابخانه فلان کتاب را بیاور چون غلام از علو قصد زیر آمدن کرد و دید که مولانا در میان زردیها
 نشسته است پیش شیخ آمده خبر کرد شیخ بیاید و دید که مولانا نشسته است چون شیخ دید بهشت
 و یکدیگر را در کنار گرفتند فرمود که ملول شود و استغفار کن چنین باشد گاه شما پای مارا منبری
 و گاهی از آن گاه بی خدمت میکند و گاهی خدمت شما کنیم در میان ایگانی است بیگانی نیست همان لحظه
 باز غائب شد شیخ متعجب ماند روز فردا جلوت قاضی سراج الدین رفت و قاضی اعلی التام با گفت همچنان معصوم
 سراج الدین تمهید عذر مولانا آمد حضرتش از جد بیرون دلدار پها نمود و فرمود چون بیرون
 آمدند شیخ فرمود که این مرد مؤید حق است و از جمله مستوران قباب حضرت عزت همانا که
 در کیفیت افعالی و اقوال و احوال او عقول عظام خیره میشود او را بعد از اینم بنظر دیگر باید دید
 در محبت و خدمت و را بشیوه دیگر باید کردن چنانکه فرمود **بالایم** اگر چه می نایم **بشی**
 بهشیار دران دهم که آپرستی در باب این نظر کن ای دوست از آنکه با ما نتوان خدمت

قاضی سراج الدین فرمود الحق آن چنانست که پیش میفرایند بعد از آن چند آنکه فرستند در
حضور غیبت و اعتقاد و با افزوده نامردن از جمله عجمان مخلص بودند همچنان
سلطان ولد فرمود که روزی ملک الحفظ اسحاق حافظ نزد مولانا آمده بود تکلف
فرموده تعظیم و قیام نموده گفت تا بالانشیند چنانکه معصیت را بخونید میدارند و بالایی حل
کرسی می دهند باید که حافظان را غیر دارند و بالانشیند که ایشان حامل کلام شدند و
همچنان در هر دلی که نور قرآن باشد نشاید که روی و زخ بنید زیرا که کاغذ پاره که درو
قرآن نبسته اند از آتش نه اندازند و حرمت میکنند و میگویند که در قرآن نبسته است
الکون ولی را که درین چندان قرآن باشد چون بدو زخ اندازند همانا که تمام حافظان شهر
بشکارت این مشرود مرید شدند همچنان که سلطان ولد فرمود که روزی پدرم گفت
که پیاد الدین بمن نیک نیک نظر کن که چون دانه من درخت شود مرا توانی دیدن دریا
معنی مارا نیک نیک دریای بسیار بسیار بجای آری تا از ولادت گیری و مخطوط شوی بدانکه جسم
انبیا و اولیا و عجمان ایشان تلف نمی شود و چنانکه هر دانه و تخمی را که در زمین اندازند اگر
در صورت می میرد و ناپدید میگردد اما بعد از روزی چند زنده می شود و درخت میگردد و جسم
انبیا و اولیا نیز همچنانست همچنان حضرت سلطان ولد فرمود که روزی یکی از
صحاب دیوان آمده بود که از آن کار استغفار کند و بمهری دیگر مشغول شود حضرت پدرم
فرمود که در زمان مارون رشید شمع بود که هر روز خضر بدیدن او آمدی از ناگاه تا گشته
تقاعد نمود دیگر خضر بصفت او نیامد و بکلی منقطع شد شمع مسکین در قلع اقا مضطرب شد
آن شب در زار پها کرده خوابش نمودند که درچه تو در آن کار بود صبح برخاست و پیش
خلیفه رفته بطلب منصب خود شد پرسید که حال چو نیست آنچه واقع بود باز گفت

خلیفه همان شعلگی را بوی مقرر کرد و بدید که حضرت یحییان زیارت او آمد شعله از سر حال خود باز بسید
 خضر گفت رفع درجات تو درین است که در دیوان نشینی و رعایت ضعیفان و مسکینان
 و مظلوم از جنگ ظالمان بر مانی و آنرا بهتر از هزار خلوت و جلوت دانی و بر موجب من
 نورانی فی شیشه فیلمنه در آن شعل خلیفه با خط لازم باشی همانا که آن مرد منصب خود را
 باز قبول کرده مباشرت نمود غایت شیخ را رعایت فرمود که سیر مولانا همچو سیر اسلام پوشیده
 است چون اسلام غریب آمده است سرور را به بین که چون باشد الا سلام و بلاء غریبا
 و سعید غریبا فطوبی للغریب فرمود که روزی مولانا شمس الدین تبریزی یا مولانا
 میگفت که مرا شیخی بود ابو بکر نام در شهر تبریز او سله بانی میکرد و من بسی از و دلائیها یافتم
 اما درین چیز بود که شیخ نمیدید و محکس ندیده بود آن چیز را خداوند گاروید حضرت سلطان
 ولد فرمود که سپیدی چنان عشق داشت که مولانا با شمس الدین تبریزی فرمود که عادت
 پدرم پیش از آن که بفقر روهند چنان بود که در مدرسه درس میگفت و در هر جره دو طایفه
 بودند یکی هر بار که میرفت نیزند هر یک بیست عدد و پانزده عدد و پانزده لایق هر یکی می نهان
 چون فقیهان در می آمدند و خدا را بر می داشتند تا اگر دافشانی کنند در مهار نخته می شد
 چیران می ماندند و تعطف و مطلق او را سست نهانند فرمود که حضرت پدرم از اول حال تا آخر
 عمر و این هر چه کرد برای خدایتش کرد نه برای خلق و ریا کرد فرمود که روزی در تربت مقدسه
 یوسف حافظ قنوی قرآن خواند پاران لغزه می نمودند و از او خوشنود وقت می شد پدرم
 فرمود که شیخی و حفظ میگفت مردمان در راه از میان او یکی را دیدند گفتند آخر شیخی تو
 و سبب عذاب میگویی تو چرا اینجا نبودی چون مریدان سخن بشنیدند فریاد کردند گفتند
 و فریادانشینند و فریاد او را می شنیدند و فریاد او را می شنیدند و فریاد او را می شنیدند

همه خوب باشد و صواب باشد اکنون اگر چه مردمان معنی قرآن را نمیدانند اما اینقدر میدانند که
 قرآن از حق آمده است و نیکوست بران عشق لغز با میزنند و غرق ثواب بحساب می شوند
 که القاری والمستقیم فی الاثر سواء حکایت همچنان حضرت سلطان ولد فرمود
 که روزی فخر الدین سیوهی که جامع کتب ابرار بود از سیواس رسیده بود همان روز
 پروانه و امرا بزیارت پدرم آمده بودند از ناگاه فخر الدین در آمد حضرت مولانا اکرام کرد
 بر سید که دوش یکجا منزل بود جواب داد که در خانه پروانه فرمود که امیر پروانه را درین
 راه خانه هست گفت بے امان در زمان امن و امان بغایتی هست که کاروان در هر مقام
 و محاسن که میخواهند منزل میکنند بے اندیشه خوف پروانه را خوش آمد بعد از آن والدین
 فرمود که در زمان بنی اسرائیل شتری بوده است که در گردن او پیکلی بسته بودند هر که او را
 میدیدند میگفتند و از باغ میوه میبرد و روزی یکی آن پیکل از گردن شتر برید بعد از آن
 شتر را بسوزان گرفت باز گردن اکنون ای امیر کبریا فقیر نهاد بدان آن پیکل ما را برگردان شتر
 عالم بسته چون ازین عالم غدار غار به عالم ابرار دار القرار سفر کنیم نگاه احوال معلوم شود
 که چو نیست پروانه بگریست و گفت آنروز میاد که بعد از خداوندگار باینم گفت من
 شما اندک زمانه خواهید ماند الا آسایش و آسایش نخواهد بود و همچنان شد که فرموده
 بود و چون حضرت مولانا نقل کرد یاران قدیم را گفت بعد از من شما آسایش نخواهد بود
 الا فرزندان شما در عالم بیاسایند فرمود که روزی بعضی مریدان گفتند که ما بجایگاه
 و محنت جانیم نمی توانیم بخدمت حضرت مولانا آمدن فرمود که شما را باید آمدن که محتاجید
 و گناهیگار فرمود که هر که معافی مشغولی را بشنود و کار کند بدان از قبل سمعنا
 و عطفینا است فرمود که پدرم شبی بنماز مشغول بود من در پهلوش

نشسته بودم پدرم در حال قیام الله میفرمود بعد از زمانه دیدم که در آن سبک
 بازمانده بود و لب نمی جنبید اما از اندون سیندش آواز الله الله می آمد سلطان له
 فرمود که روزی بحضرت والدم گفتم که یاران میگویند که وقتی که مامولانا را نمی بینیم صلا
 خوش نمی شویم و خوشی مایرد و فرمود که هر کس بے من خوش نمیشود آنست که مرا نشناخته
 است مرا آنوقت شناخته باشند که بے من خوشند و باشند از من یعنی مرا آشنا شوند
 فرمود که بیا الدین هر وقتی که خود را به بینی که خوش داری و حالات خوشی ان که آن خوشی
 منم در تو چنانکه گفت **یکتا** چو بجوی بر شاد بیا جوید که میمان خوشی باد جهان بشا و نیم
 همچنان منقولست که روزی شیخ گرامی اوحد الدین کرمانی رحمه الله علیه از حضرت مولانا
 پرسید که کافر کیست فرمود که تو مومن را بنامنا کافر معلوم شود شیخ اوحد الدین گفت
 مومن شمایند خداوند کافر فرمود هر که خداست کافر است **یکتا** کیت کافر بنجر ایمان
 شیخ **یکتا** کیت **یکتا** بنجر از جان شیخ **یکتا** منقولست از خدمت شیخ عز الدین کوسه
 که از جمله اصلمان حق بود فرمود که روزی حضرت فرموده است که مرغی که از زمین بالا
 پرد اگر چه با آسمان نرسد اما اینقدر باشد که از دام دنیا دور تر باشد و بر بد همچنانکه اگر کسی
 در دیش شود اگر چه کمال نرسد اینقدر باشد که از زمره خلق دابل بازار ممتاز شود و از
 زحمت دنیا برده و سبکبار گردد که بنجا الخففون و هلات المثلون، همچنان رزوی
 از حضرت مولانا یکی سوال کرد که فلاسفه کارنا پسندیده میکنند حال و چون بود فرمود که غم
 نیست زیرا که مرغی را ماند که پرواز مستهست هر جا که خواهد ببرد اما آن مرغ را غم باشد که پرش
 تمام نشده باشد از لایه خود بیرون طعمه گریه شود که نداند همچنان حضرت مولانا شمس الدین
 تبریزی در مجملی فرمود که اگر تو یار و فادار نیافتی من یافتم حضرت مولانا را **الله**

درو سے مبارک بولا با کرده فرمود که بجانہ در عالم آمدی و از میانہ جملہ عالم گوی از میدان بیرون
 بردی و عالمیان را مستتر عشق خود گردانیدی همچنان فرمود مگر غیر سے در میان
 جہان غنی مع حضرت مولانا میگردد کہ بنایت قرے دارد و نوری و مہابتی و در حق مولانا
 شمس الدین انکار میگردد مولانا شمس الدین جواب فرمود کہ آنچه او معتقد شود واقعہ کند و متابعت
 کند باطل این چگونه قرئی باشد و نورے بلکه اقتدا بر حق کند نہ باطل باز میگویی کہ می باید
 پنجاه ولی مفرد در رکاب مولانا رود و آخر بنامینے چگونه اقتدہ کنسید باز میگویی کہ اولیای را
 نشانہای شد تو کے اولیای را نشانہ بدانی آدمی چون عاجز شود یا ازان عجز روشنائی پیدا شود
 باتاریکی زیر کہلبیس از عجز تاریک شد و ملائکہ از عجز روشن شد معجزہ ہمین کند آیات حق
 همچنین باشد چون عاجز می شوند بسجود در می آیند همچنانکہ مگر در بندگی مولانا یاری چند گفته باشند
 کہ حضرت مولانا قدس سرہ العزیز از دنیا فارغ است اما مولانا شمس الدین تبریزی فارغ
 نیست از دنیا حضرت مولانا فرمود کہ این از است کہ شما مولانا شمس الدین را دوست دارید
 کہ اگر دوست دارید شمار اطلع نماید و مکر وہ نہ بندے و عین الرضا عن کل عیب کليلة
 سومے عین السخط یبدی المساد یا حبك الشیء یعی ویصم یعنی عن عیوب المحبوب
 ہمین کہ عیب بدن گرفت بدانکہ محبت کم شدن می بینی کہ مادر مشفق از احداث فرزند محبوب خود
 هیچ نمی رنجد و نمی گیرد و بجان و دل مشتری دوست بلکه آن دیگر از خر لنگ خود رنگ نمیدارد
 اگر لک زنده و گرامیت کند همچنان حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرمود کہ امره عوا
 دریای معنی مولانا است و بازارگان شمس تبریز ام خلد اللہ برکتہ گوهر میان ماست من جلد
 گوهر میگویی تو از سر پہ بر نمی خیزی طریق خدا نیست البتہ راہ با قسرت البتہ گذشتن است
 بر پیکل جیاهد و ابا موالہم و الفسہم اول اثبات مال است بعد از ان کار بسیار است

اول مهر بر آق سرت یعنی اول دریافتن مرد خداست و انگاه حصول وصول خداست
 حکایت پنهان از کبار اصحاب منقولست که در آن ایام که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی
 اعلی الله کلمته تشریف داده بود در میان اکابر شهر قونیه غلغلہ عظیم در افتاد که عجبا هست
 شمس الدین تبریزی دلی است یا نیست و هر که چیزی میگفت و آرزوی محبت او میکرد
 تا که در یابندش او همیشه از جماع و محافل غلبه حلقان گریزان می بود و اوقات که در محلهها
 یافت میشد در میان پنهان او سخن میگفتند پنهان روزی مولانا شمس الدین فرمود
 که آنکه در میان سخن سخن در آرد همچون شرف نهادی و آن در آب تیره فرو رفتن است چنانکه
 بخوابد بد که آب تیره بزرگ فرو میرود و دو انگشت برینهار می جنبانند که ای مولانا شمس الدین
 دستم گیر آتش بندش باز حضور من سخن آغاز کرد و فرق میان معجزه انبیا و کرامت اولیا
 شرح میکرد که انبیا هر وقت که خواهند معجزه بنمایند گفتش اولیا از کجا تراز کجا آغاز کرد که بعضی
 را فضیلت شمر و بعضی را نامستربعضی را فضیلت باختیار بعضی را بی اختیار گفتم تصور
 کرده ولی را و حال او را بنیال خود چون رو برگردانیم از سخن او از بهر صحت او گوید که با من
 و کین دارد من خوتی دارم که جهودان را دعایم گویم خدایم هدایت و هدای که مراد شناس
 میدهد و عایم گویم که خدایا او را از دشنام دادن عوشر و بهترین کارش بدو تا عوشر
 تسبیح و تهلیل و مشغول عالم حق گردان و ایشان کجا افتادند بمن که دلیست یا ولی نیست
 ترا چه اگر ولی هستم یا نیستم چنانکه گفتند جوئی را که آن سو بنگر که خوانهایم برنگفت مرا گفتند
 بخانه شما میبرند گفت شما را چه ازین سبب از صحبت خلق برهنی میکنم تا از سر تقلید و تشویش
 پنهان منقولست که یکی در حضرت مولانا شمس الدین تبریزی حضرت مولانا گفت
 من ترا دوست میدارم و دیگران را از بهر تو دوست دارم و ششمنان را استشهاد می آورم

صاحب نجاتها سودان حتی : صاحب نجاتها سواد الکلب : مولانا جواب فرمود که اگر
 غیر مولانا شمس الدین تبریزی را میگوئی خطاست : اگر مرا بهر او دوست داری خلعت
 باشد و مرا خوشتر آید از آنکه او را بهر من دوست داری و آنچه میگوئی که غیر محبوب را تبعیت
 محبوبست دارند و آنهم وقتی روا باشد که محبوب راضی باشد شمع داشتن آن غیر از آن شخص
 پنج گفت سری نهاد و برخاست همچنان حضرت مولانا در محبتی معرفت می فرمود گفت
 حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است که استن ذهابك و ذهابك و مذهبك
 و در حدیث دیگر گفته من كنت سره ملك امره و ان سنت چونست و چنانست و برجات
 آری بنده باشد که جز آنها گوید مولانا شمس الدین تبریزی را اعلی الله ذكره مسلم باشد که گوید
 من اظهر سره مملات امره الا ان بنده گویم همچنان منقولست که روزی مولانا
 شمس الدین در حضور صاحب حضور فرمود که شب خواب دیدم که با مولانا میگویم کل پیشه
 هالك الا وجهه باقی دیدار و شانت و آن دوست نوی : یا دیدن دوست یا
 خیالش : باقی همیشه با خیال است : اهل دنیا اند اهل آخرت و اهل حق شبلی اهل آخرت
 است و مولانا اهل حق و آنچه مرست از حضرت مولانا مراد کسی دیگر را پس است همانا که مقرب
 حضرت از سر نیاز از سران کسی باز پرسیدند فرمود که شیخ صلاح الدین قدس سره
 سره الغنی و شیخ حسام الدین قدس سره و مولانا بهاء الدین من عنوان الله علیهم
 اجمعین و من تا بهم الی یوم الدین ایمن بحق نبیه الایمن حکایت همچنان شیخ
 نور الدین بدر کمال خرساق رحمه الله علیه که از معتبران ایمان بود سعادت چنان کرد
 در اول حال مرید شیخ صدر الدین شده بودم و ذکر شنیده و بخدمت آن بزرگوار
 می نمودم و دست شیخ چنان بود که بعد از نماز جمعه تمام علما و فقرا و اُمرا بر موجب

فانتشروا فی الارض وابتغوا من فضل الله وراویہ حج آمدند سے دغدغه مستقیم
 میگفت تا در کشف آن سخنها گویند و بحثها میکردند و غلبه عظیم میشد و شیخ اصنامی گفت
 عاقبت سخنی میگفت تا بحث منقطع میشد و روزی در خدمت شیخ اکابر بسیار نشسته
 بودند از ناگاه از دور حضرت مولانا پیدا شد شیخ برخواست و با جمیع اکابر استقبال مولانا
 آمد همانا که بر کنار صندف نشست شیخ بسیار تکلف کرد که البسته بر سر سجاده نشیند فرمود
 که نشاید بخدا چه جواب گویم شیخ گفت تا در نیمه سجاده نشیند حضرت مولانا نشیند و در نیمه دیگر
 من بنده گفت نتوانم بحق جواب بگو گفتن شیخ گفت سجاده که بجلوس خداوندگار کارزار
 بمانیز نمی باید سجاده را در نور دید و بنیدخت بعد از آن هر دو نشستند و حضرت مولانا پیش شیخ
 نفرمود و صامت گشته چنانی نشست که حاضران مجلس حیران و مکران شدند و
 همچنان شیخ را میدیدم که سر در پیش انداخته پیشانی بر زمین می سایند و غرق
 عرق گشته بود از ناگاه مولانا الله گفت و برخواست همانا که وقف کند الله گویان روان شد
 و خدمت شیخ از آن بستی شبانه زود بخود نیاورد یکی سخن نگفت و تمام کار مخلص شده اردت
 آوردند من بنده فی الحال به بندگی خداوندگار آمده مرید شدم و الحمد لله علی نعماده
 همچنان خدمت نورالدین خراسانی رحمه الله علیه حکایت کرد که فرزندم کمال الدین
 را سنت میکردم و ختنه سور عظیم بود و حضرت مولانا شانزده روز تمام در سورا بود
 و فوج فوج اکابر را سماع بود و جماعتی می آمدند و جماعتی میرفتند همانا که حضرت مولانا در
 مداومت سماع چندان مستغرق شده بود که در آن شانزده شبانه روز بر گز طعنا می نخورد
 و شربت آب نخشید و بخواب رفت بعد از رفتن شانزدهم طعناها می نفیس آورده فرمود که
 یاران بر غیبت بخورند که مرا اشتها صاوق نیست و چون سفره را برداشتند جلی میسر عالم

صاحب گیتی گشت کمال الدین را گرفت تا خفته کردند همان شب حضرت مولانا اشارت کرد که
 طعام بیاورند و بچنان چهار چهار کاسه می آوردند از هر نوع و همه را بخدمت تمام می خورد
 قرب بچاه کاسه طعام را فرو نورد و باز سماع شروع کرد و احوال حیرت در حیرت زیاده شد فرمود
 که مرد خدا بر مثال عصای موسی است که چندان شتر بار شتر سحره را فرو برد و اندر شکمی پیدا نشد
 شکم پیش نگشت و یا همچو نور چراغ است که ظلمت خانه را ناچار میگرداند و بچنان شکم بسیار
 از طعمه زهره تفاوت نکرده بود و همین بود که بود و این از جمله کرامات عجیب است ^س لقمه
 تکه است کامل را حلال ⁺ تونذ کامل مخور میباش لال ⁺ هر که در وی لقمه شد نور حلال ⁺
 هر چه خواهد تا خورد او را حلال ⁺ حکایت فخر جویندگان نمک گویندگان شرف الدین
 عثمان گوینده که ندیم قدیم بود چنان روایت کرد که روزی در باغ کراخان تون که ویله
 زمان بود شبانه روزی حضرت مولانا سماع کرد و در تون او چنان مشغول بود بهمانا که سته جوق
 گوینده از گفتن و ناخفتن عاجز و مسکین گشته بودند در میان سماع بگوش یکی قوال گفتیم که
 سه شب است که بخت نرفتم عجب حال ایشان چون شده باشد بهمانا که حضرت مولانا است
 از زبرد امن بیرون کرده شسته سیم تو مضروب مسکوک در دف ما چنان ریخت که دف دریده
 بزین ریخته شد جمع کرده شمر دیم هزار و هفتصد و درم بود سلطانی و اما ازان قدرت بی قوت
 گشته حیران مانده بودیم که علی الصباح حضرت مولانا در میان باغ روانه شد و من بنده
 در پی خداوندگار می رفتم تا به بنیم که کجا با می رود و بر هر درختی که می رسید سلامی میکرد و همه درختان
 و سجده می فرستند و مرا از سر و النجم و الشجر یسجل ان حکمتی می فرمود بهمانا که فریاد بر آوردا
 و شمر را می کردم تا با ستمن مبارک مرا اشارت کرد که گویا ازان بسیت شبانه روز بنحو و باین
 افتاده بودم مگر ای امان مرا طلبیده اشارت کرده است که عثمان ماسکران گشته در فلان جا

خفته است بعد از نیاز و ادب پیش خداوند گار آمده به سر دم و تنه غفار کردم و هرگز در هیچ
 عمر خود پیشو انگشتم و غمناک نشدم به چنان خدمت خواجہ شرف الدین سمرقندی که
 از بطلان خانہ مولانای بزرگ بود و لایق فرزندان ایشان تھا کہ دختر او مادر حضرت سلطان
 ولد مولانا علاء الدین بود و روایت کرد کہ حضرت مولانا در سن نہ سالگی سارا کا بر و علماء و
 دانشمند بیت نکتہ گوی را در بحث ملزم میکرد و باز تلمظ نموده خود را ملزم میکرد و بطرف
 تمام سوالها میکرد و جوابها میگفت و هرگز در اثنا بحث کسی را لائیکم نمی گفت ایشان غلبہ
 میکردند و لائیکم میگفتند و لغزها میزدند میگفتم کہ شما چرا لائیکم نمی گوید و تن میزنید گفت
 چون در سال بزرگتر هست بروی و لائیکم چون گویم بارها میدیدم کہ قاصد ملزم می شد تا
 بجای خرابی شوند در رعایت اکابر وین مبالغہ میفرمود و همچنان اصحاب را دائم وصیت میفرمود
 کہ وقتی از یاران نقل مساوی کنند باید کہ سخت و بار را دایمل کنی بخیر و نیکی و نیک اندیشی و چون
 بکل از تفسیر و تاویل آن فردمانی تاویل کنی کہ سیر او را او داند و فارغ شوی تا بانی یار نمائی
 و من طلبا بخا بلا عیب فقد تقی بلا خجاست یا آیتہ است جانرا در حزن و در رخ آینه ای بجا
 دم من و همچنان و معرفت فرمود کہ وجود شیخ کامل بر مثال تمام است چنانکہ در وقت
 دخول حمام تا از جامها و غیرہ تجرید نشوی ظاہرا طہارت حاصل نمیشود و از وساخ بدن تنقیہ نمیشود
 و از جنابت پاک نمیشوی همچنان تا پیش شیخ راستین نیز رستی و خود پرستی مجرد نشوی بعین مجد و زنی
 و بطہارت قیامت نیستی از جنابت باطن کہ جنابت نفس است ظاہر گردی و این آیت را تفسیر کرد لَقَدْ خَلَقْنَا
 الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ لَسَ فِي ظُلُمَةٍ و جهل تدرش علیہ من نورہ ففتی عن اوصاف الانسانیۃ
 فخرج من الکبد الی راحۃ فلا افتح العقبة العقبة نفسہ فأت دقبة ان یعتق نفسہ من حق
 الخلق و من رؤیتہ ان فک و الله اعلم حکایت همچنان ملک خاتون بنت مولانا روح اللہ رحمتہ

روزی از خاست مال شوهر خود خواجه شهاب الدین شکایت کرد که در خانه خود تنگم ندارد
 و با وجود چنان اسباب اموال کثیرگان غلامان خود را عورت و گرسنه میدارد فرمود که بگو
 نمیکند همانا که سرش میخارد بعد از آن فرمود که اگر اساک مسکان نبودی اکتساب اسباب
 و نیادی که تنگ شدی و حکایتی فرمود که مگر خواجه بود منعم و بخیل روزی بمسجی جماعت
 از ناگاه بخاطر شوق فدا که مباد اچراغ بے سر روشن مانده باشد و در برخواست و بخانه دوید کینرک را
 بانگ زد که در آنکشا اما سر چراغ پویشان تا با دبران بخورد کینرک گفت در را چرا انکشایم گفت تا
 پاشنه در سوخته نشود کینرک گفت تو چندین راه آمدی نقل گفتش سوخته نشد گفت معذرت دارم که
 پامی بر سینه ام و کفش در بغل من است همانا که ملکه منبسط گشته خنده زد و فارغ شد همچنان شیخ محمود
 بخار رحمة الله علیه حکایت کرد که روزی در ویشی وفات یافت بود چون در گورش نهادند
 حضرت مولانای ماہر و پایی مبارک خود را در گور او کرده ساعتی مراقب شد بعد از آن
 نعره زد و تبسم کنان برخاست همچو کرام ازان حال سوال کردند فرمود که مشکوکم
 آمده بودند تا او را برنجایند مرحمت نمودند ایشان را منع کردم که ازان ماست ازان که
 پیوسته بمسایگان سلطان از شرعوانان در امان باشند و سلیم گذر ندیجی را گفتند که
 از حضرت مولانا چه دیدی که مرید او شدی گفت ازین پیشتر چه بینم که مرا با او افت
 میکنند و بنام او میخوانند و فلان الدین مولوی میگویند بهتر ازین چه باشد که نام من
 بانام او آمیخته و جان او گشته محبت او را می ورزد و از محبتان حضرت اوست و ستر
 من احب قوم از منکم مرا حاصل شده و ان از غایت بے نهایت و جذبه اوست
 و ان الفضل بید الله یؤتیہ من یشاء چنانکه فرموده اند **س** اندازہ موشوق
 بود و غرت عاشق و ای عاشق بیچاره بین تاز چه تیری و **و** **بچستان** نقلت که

پیوسته حضرت مولانا اصحاب را وصیت میفرمود که در هر حال که باشم اگر جماعتی فتوی
 آرند و کسی را سوال باشد منع نکنید و البته بمن عرض داده اند تا هر از سوم مدارس حلال باشد و بنحوی
 که فتوی ازین خاندان تقوی منقطع شود و بچنان در وقت اشتغال سماع اصحاب کرم
 و اوقات قلم حاضر داشتندی تا بچنان مطالع نامه کرده مطلع حال شدی و جواب صواب
 ثبت فرمودی اتفاقاً روزی در مسئله مشکل مختلف فیه جواب ثبت کرد و آن فتوی را
 بدست شمس الدین یار دینی دادند قبول نکرد و انکار نمود و آن فتوی را بخدمت قاضی سراج الدین
 برده در بطلان جواب فتوی طامات فرو نهادند مگر مولانا امام اختیار الدین در آن مجمع حاضر
 بوده بحث کنان برخاست و بخدمت مولانا صورت حال را عرض داشت حضرت مولانا
 تبسمی فرموده گفت برو بموالی سلام ما را برسان و بگو تحقیق مسئله را کرده و ایشان را
 طعنه زدن مصلحت نباشد فی الجمله خدمت مولانا شمس الدین را کتابی هست در دو جلد در
 شرح فتوی که آنرا در شهر حلب خریده بود مبلغ چهل درم و مدتی است که بمطالع آن کتاب
 مشغول شده است از کتب خانه طلب کند و در وسط کتاب بیستین سطر نظر کند تا
 مشکل حل شود در حال اختیار الدین رفته احوال را کماکان تقریر کرده تمام علمای شهر
 خواسته عذر ما خواهند شمس الدین یار دینی گفت بلی این دو جلد کتاب بمبلغ چهل درم در
 حلب خریدم و هست و آنچه بمطالع آن مشغول گشته ام هم واقع و این کرامات
 عظیم است باقی را اختیار باید کرد و قاضی سراج الدین فرمود تا کتب اینجا بیارند فرزند
 مولانا شمس الدین یار دینی فته آن کتاب بیاورد و بر مقتضای اشارت که کرده بود
 درق شمرده در همان صفحه بود که فرمود بود حل اشکال کرده حاضران آن مجلس آنرا نور و است
 و احاطت اسرار و تا غایت در سگفت ماندند و بر قوت مکاشفه و حسن کرامات و ملاطفه

انصافها دادند و عاجز و مستغفر گشتند بچنان خدمت مولانا شمس الدین ماروینی نقل کرد که
 شب حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را بخواب دیدم در جائی نشسته بود چون پیش رفتم
 و بخدمتش سلام کردم روی مبارک را از من گردانید و از جانب دیگر رفتم بچنان گردانید
 گریان گشته گفتم یا رسول الله چندین سال بامید عاطفت و عنایت حضرت تو بجهای بروم
 و تخلیهها کردم و در تحقیق اخبار و آثار اجتهاد نمودم و در حل مشکلات دینی سعیها کردم عجباً
 موجب حرمان این بچاره چیست و سبب آن چه باشد حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 فرمود که آن همه رست است اما خوان مرا بنظر انگارینگری و این مرا خوش نمی آید و این
 حرکت و رای همه گناهان است و جرم عظیم و خیانت شنیع **س** ای اولیای حق را از حق جدا
 شمرده و اگر کفن نیک داری در اولیا چه باشد علی الخصوص حضرت مولانا که فرزند و جان
 من است فرمود که چون از خواب بیدار شدم استغفار نموده از آن حال توبه کردم و هنوز
 ارادت مولانا مشرف گشته بودم که این نوع کرامات مشاهده میکردم عاقبت الامر مطاع
 نموده از مخلصان حضرت او شدم بچنان هم از خدمت مذکور منقولست که در میان آنیم
 دین تقریر کرد که روزی در مدرسه حضرت مولانا اجتماع عظیم نموده تمام اهل و اکابر حاضر و
 گرم میرفت و مدرسه باین مردان عالی بود و استماع آن حالها و ذوقها را شنیفته گردانیده بخاک
 و مختصر جامه پوشیدم از میان از دو حام خلق گذشته بدرس در آمدم و در گوشه در پس مردم
 بملالت سوره سجده مشغول گشتم همانا که چون بآیت سجده رسیدم حضرت مولانا در حال سجده
 کرد گفتم که شاید التفاتی باشد سوره دیگر خواندم الی آخر السجدهات بچنان سجده میکرد و یقیناً
 که نظر مبارک ایشان بر لوح محفوظ است و لوح محفوظ باطن فاطن اوست و اشارت
 ما کذب القواد مبارای بجا است ازین است درین تفکر و تأخیر بودم که گریبان مرا گرفته

کسان کسان پیش کشیده فرمود که این سجدہ اہل عبادات سعادات است بعد ازین دانشمندی
 راجان و پیش مندی را پیش گیر و ازین پیشتر امتحان کردن مردان را حرام است و من در کمال
 بیخود گشته چون بیوش آدم جاہارا چاک زودہ با خود گفتم لے شمسک محبوب از انوار حنین
 معانی تا کے در پردہ حجاب خواہی بودن چه بار ہا برمان و حجت دیدہ کمر کہ نادیدہ عالم را
 نادیدہ می وری گریان گریان آہستہ بیرون آدم و بخانہ زرقم و تمام طلبہ و غلبہ خود را برگزینم
 و شبہا ہنگام بخانہ مولانا شدم چون نزدیک رسیدم مدرسہ دیدم کہ مولانا شیخ محمد خادم
 در را کشودہ استقبال با کرد گفتم احوال چوشت گفت حضرت مولانا فرمود جمعہی شنایان
 سے آیند در را بکش و استقبال کن چون درآمد در پایان جا ایستادہ است غفار کردم
 پیش رفتہ بعد ہزار لایہ و شفاعت یاران گفت پاسے مبارک خود را مولانا بمن داد کہ پیغم
 و بر روستے خود مالیدم و مرید مخلص شدم ہمانا کہ فرجی مبارک خود را بمن پوشا یندہ و جا
 فرجی و فرجی در جانمن ساری شدہ فرجی یافتہ است عراق حضرت شنایانی بود کہ اگر ناگہان
 کفش او در گل لندی ہمان جا پای بر منہ روانہ شدی و اگر جمع فقرا در یوزہ کردندی فرجی از
 دوش باد ستار از سر و پیراہن از تن دیا کفش از پای بر آوردہ بدیشان دادی و فرجی
 ہچمان در نقلت کہ خدمت صدر عالی مولانا مجد الدین اتابک داماد معین الدین پروانہ
 رحمۃ اللہ علیہ روستے از حضرت مولانا التماس نمود کہ در مدرسہ ایشان خلوتی بیرون آورد
 اجازت فرمودہ و خلوت شد در حجرہ مدرسہ بعد از چند روز جویش غلبہ کرد طاقتش نہان
 چہ بالتم و فرغت آموختہ بود و او را یار کے بود کہ ہمدرد و محرم او بود ضرورت جمع را و ہمایا
 ہنادہ اتفاق کردند و شبہ از حجرہ بیرون آمدہ بخانہ دوستی رفتند و صفت جمع را بدو جمع
 کردند آن عزیز بہت ایشان بط مسمن و بر پنج معتمد معلول مسیا کہ اولیٰ تناول طعام باز

بمقام خود آمدند و فرو کشیدند علی الصبح حضرت مولانا بر عادت خویش کمره انگشت مبارک
 بر در حجره نهاده بوی کرد بعد ازان گفت عجب حال است که ازین حجره بوسه بط و دانه بپاش
 نه آید نه بوی ریاضت همانا که خود را تسلیم شیخ سلیم باید کردن تا شیخ در هم حال غصه
 او را میخورد و بمقصودش میرساند هر دو یاران از حجره بیرون آمده در پای مولانا افتادند
 استغفار کردند و گفتن با وجود چنین دروغی و محبط رجعتی خود را در کج خلوتی قید کردن
 از بے سعادت و بیخوشی خود بچپشان منقول است که یاران فخر الدین سیوای رحمة الله علیه
 که اکابر حجاب بودند اگر او را تپ محرقه نمیکند لازم شده بود و مدتی صاحب فرارش بود و تمام اطباء
 از معالجه آن عاجز گشته همانا که حضرت مولانا بیاوردت او شریعت فرمود اشارت کرد تا
 پیرانها حاضر کردند و در سر کوب کوفته فرمود تا بخورون او و بپند چون اطباء را این قضیه معلوم
 معلوم کردند بکلی از صحت او نومید گشتند بنیابت حق و بهمت مردان همان شب عرق کرد
 روی بصحت نهاده اطباء گفتند این معالجه دست قدرت مولانا است نه فایده طب
 قانون حکمت است بچپشان روزی گرامی علی حسام الدین رحمة الله علیه از کثرت
 غلبه خواب بحضرت مولانا شکایت کرد فرمود تا شیر خشکاش را بیرون آورده بخورد
 همانا که خوابش بکلی زایل گشته از بسیار بیخوابی و ناخوش بخلل آمده باز بحضرت مولانا
 رجوع کرده دست مبارک بر سر او مالیده ازان مرض صحت یافت تا معلوم و مفهوم عالمیان
 گردید که رجال الله را آن قوت و آن قدرت چنان ملک یمین ایشان شده است که هر چه
 سبب بدی و عذاب باشد از او موجب صحت و شفا گردانند و جمل و علم را عرفان و اعدا را
 اخوان کنند چنانکه گفت چون قبول حق بود آن مرد درست و دست او در
 کارها دست خود است اولیا راست قدرت از آنه تیر بسته باز گردانند راه

ہچیمان منقولست کہ روز سے حضرت مولانا بر بالائی بام مدرسہ خود سیر میفرمود و
 حقایق میگفت از میان اصحاب یکے آسہ سوزان از جگر گرم بر شیدہ گر بزرگے از کبا
 شہر سوارہ از راہ میگذاشت مگر گفتہ باشد کہ علت حضرت مولانا از سر غیرت فرمود
 بلکہ تا یہ بنیم علت کرا واقع میشود بحکم الہی اور علتی حاصل شد کہ اکابر طبیبان از شخص
 فرو مانند بعد از مدتہ سبب علت را دانستہ بصدق تمام برخاست و بخدمت شتافت
 و بانابت و استغفار اعتذار بسیار مشغول شد و چون توبہ و باجابت مقرون گشت
 عرض آن مرض از وسے نایل گشت اما دت کلی آوردہ مرید شد ہچیمان منقولست
 کہ امیر محمد شکورچی کہ مرید خاص سلطان ولد بود چنان نقل کرد کہ خدمت شہزادہ جہا
 کیفا تو خان بعد از نقل حضرت مولانا چون با قرار سید علی مقبرہ طلب امر و اتر اک قونیہ
 فرستاد اما مطاوعت نمودہ استقبال کنند مگر چند سے از امر از گستاخی ایلمچی اورا
 بقتل آوردند چون این خبر بسمع بادشاہ رسید غضبہ عظیم کرد و بکشتی شد کہ تمام
 عساکر بقونیہ روند و شہر را حصار کردہ خلق اورا بقتل آوردند و نہیب و غارت
 مشغول شوند دران فرصت ہیچ یکے از نواب و امراد فاع آن غضبہ تو انستند کردن
 ہمانا کہ مجموع اہل قونیہ از ان خبردار منزعج خاطر شدند و در استخلاص خود پیہم چارہ
 ندیدند جز بناہ حضرت تربہ مقدس بالفاق تمام بحضرت تربہ آمدند زاری و تضرع کردن
 چون کیفا تو خان بالشکر عظیم دران حوالی رسید شبہ حضرت مولانا را بنجواب دید کہ
 ہیبت عظیم از قبہ خود بیرون مے آید و پیچ و ستار مبارک خود اکتودہ کرد باروی شہر
 حلقہ مے کند بعد از ان بہ شد سے تمام بسیر وقت کیفا تو خان مے آید و انگشت بر حلقش
 مے ہند و اورا خفہ میکند و او فریاد کنان امان میخواید میفرماید کہ مے ترک پیہر ترک

و این حرکت بکن و بنوی ترکان خود بروا الا جان سلامت نبری در حال که بیدار شد
 امرا و مقربان خود را خوانده چون بخدمتش ریختند او را بغایت خائف و لرزان و گریان
 یافتیم سوال ناکرده صورت خواب را باز گفت تمام خوابان و مقربان بیک زبان گفتند که
 این را اندیشه کرده بودیم که این شهسوار که این شهر و این اقالیم از ان حضرت است
 و هر که قصد این دیار میکند از نسل او دیار نمی ماند و اما از خوف باد شاه بحال
 مقال نبود باز یزید گفت که لشکر باز گردد چون روز شد نفس خود بجمع امرا زیارت تری
 مقدس مشرف گشته من بنده هنوز تر به رانیده بودم حضرت سلطان و لدا حاضر
 کرده مرید شد و قربانها کرد و صدقات بجاوران حضرت و ائمه دین ارزانی داشت
 و گناه شهریان را بخشیده بخوشی عودت نمود اهل شهر شاد و با کردند و بکافات
 بجاوران از هر نوع پیشکش کردند و مرا عشق قدیم و محبت یکی در هزار شد تا مرید سلطان
 ولد شد هم بچنان لشکر آن رحمت حبه شد ترب را بحال عمارت آورد هم بچنان
 و نقلست که حضرت مولانا در اوایل جوانی در میان و غط بر سر منبر مگر حکایت خضر موسی
 علیهما السلام تقریر می کردند و یار ربانی مغیر الا بر شمس الدین عطار در گوشه مسجد بخدمت
 تمام نشسته بود در شناسه آن بیان شخصی را دید که بصورت عجیب در گوشه دیگر نشسته
 سر میچنانید و میگفت که رهست میگوی و نیکو نقل میکنی گوینا ثالث تو بوده این درویش
 چون این کلام را بشنید داشت که حضرت خضر هست علیه السلام دست در دهنش زد
 تا از دستخاست طلبه خضر فرمود که همه ما استمداد از وی طلبیم و تمام ابدال او را و افراد
 و کمل و قطاب سلطان او است و امین او بگیرد از وی طلب کن هر چه میطلبی از وی حاصل
 است از ناگاه دامن از دست او در چید و غائب شد شمس الدین عطار گفت چون بستم

حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر بنی و غریزان دیگر از عاشقان ماست در حال
 بنه و دم و مرید شدم حکایت کرام اصحاب چنان حکایت کردند که شب
 شیخ الاسلام صدر الملة والدین رضی الله عنه صورت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 را در خواب دید که در خانقاه آمده بر صدر صفت بنشست و اصحاب عظام و اولیای کرام
 بر عین و یسار شصت کشیده بودند از ناگاه حضرت مولانا حاضر شد مصطفی صلی
 علیه و سلم در باره آن بزرگ از حد بیرون عنایت فرموده زوی بصدیق کبیر کرد
 که یا ابابکر مقبل فرزند من داری که چشم ما همه بدو روشن است و فخر ما بدوست و او فرزند
 جان من است در موضع معین بطرف راست شارت فرمود که بنشینید و حضرت مولانا
 حقائق و معانی میفرمود و رسول الله صلی الله علیه و سلم تحسینها میکرد و تمام حاضران ذوقها
 میکردند علی الصبح حضرت مولانا بخانقاه شیخ رفته شیخ پیش رویده و اکرام عظیم کرده
 و برجاوه خود تکلیف میکرد همانا که حضرت مولانا آنجا بنشست که شب حضرت رسول
 صلی الله علیه و سلم اشارت فرموده بود بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطان ما
 این جای را تعین کرده بر موجب امر او بیرون جا فرو کشیم و بگفت چون حضرت مولانا
 از حضرت شیخ رخصت خاسته بیرون آمد شیخ اصحاب صفت را وصیت فرمود که الله
 پیش این مرد خدا و لها راجع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که بر سر و لها و ضایر
 درون مشرف است و باد شاه بزرگوار است و صورت خواب علی تمام با کرام با گفت
 و از عظمت مولانا همه را اعلام کرد و شیخ را ارادت یک در هزار شد همچنان نقلست که
 که ملکه سیده کوماج خاتون که منگوت سلطان رکن الدین بود و مرید حضرت مولانا حکایت
 کرد که روزی در سرامی قدیم بابا عیال خود با جمیع خوانین خود نشسته بودیم از ناگاه

حضرت مولانا از در آمد فرمود که زود ازین خانه بیرون آیند و در حال بیهوشی بیرون دیدیم
چون تمام قوم بیرون آمدند طاق صفه فرو نشست در پای مبارک مولانا افتاده صدقات
باب حاجات اثبات کردم و هفت هزار درم سلطان بشکر آن بر اصحاب فرستادم
پنجمین منقولست که حضرت مولانا پیوسته بلیله زود در میان مبارک می داشت
جمع از مقربان تا دیلمی می کردند از حضرت سلطان الخلفا جلی حسام الدین قدس سره
از آن سر سوال کرد فرمود که ریاضت حضرت مولانا تا بحدیست که نمی خواهد که آب شیرین در
دندان و در حلق او در آید بلکه میخواهد که تا بدان عنفوصت آمیخته و تلخ باشد تا حظ نفس نشود
این دال است بر کمال ریاضت او پنجمین منقولست که روزی با جمیع اصحاب بعبادت
جلی حسام الدین میرفت در میان محله سگه برابر آمد کسی خواست که او را بر بخاند فرمود
که سگ کوی جلی را نشاید زدن ای که شیران مرگانش را غلامم گفت ای سگ
نیست خامش و اسلام به آن سگه را که بود در کوی او به من بشیران کے وہم کیا ہوئی
پنجمین نقلست که پیوسته کراخاتون میفرمود که سالها در تمنای آن بودم که بحضرت
مولانا متابعت کنم و در پی او نماز بگذارم و آن سعادت مرا مساعدت نمی نمود و آن
دولت دست نیندازد روزی از اول صبح حضرت مولانا راستی و استغراق عظیم غلبه کرد
بود چنانکه از اول روز تا وقت عشاء بر سر بام مدرسه آمد و شد میکرد و وعده های نمود
بسیار آفریده التفات نمی کرد از ناگاه در آشنای سیر کینا را بام مدرسه رفته پا برخواست و نهاد
و غائب شد و این ضعیف از بر تو آن حالت بخود گشته تا وقت صبح مانده بودم ناگاه
سحر گاهی بر سر وقت من آمد و اشارت فرمود که وقت نماز است بیا نماز بگذاریم از دست
مبارک دو عقدہ را کشاده و سجاده کرده و عقد نیت فرض کرده اقتدا کردم بعد از اتمام نماز

برخاستم تا کفش مولانا را درست کنم چراز ریگ مجاز دیدم حضرت مولانا فرمود که چون بدن
 مطلع گشتی مبادا که این معنی را یکسری نقل کنی تا حضرت او در قید حیات بود هرگز یکسری نگفتم و آن
 ریگ بسودم و تو تیا و اب چشم هر که بسودم خوش شد و در شربت هر بخوریکه کردم شفا یافت
حکایت همچنان حکیم جهان افلاطون زمان اکمل الدین طیب رحمه الله علیه روایت
 کرد که خدمت سلطان رکن الدین سعید از من التماس ترکیب تریاق فاروقی کرده تمام
 او و برادرش ترتیب کرده در خلوت خانه خود بنجین آن مشغول گشته بودم تا حدی که خدمتگاران
 خانه نیز حاضر نبودند و مخارج و داخل خلوت را بسته بودم چون با تمام رسید از ناگاه حضرت
 مولانا از گوشه نمایان خانه ظاهر شد از غایت حیرت بنحوی گشته سر نهادم و تاس زین
 تریاق عرضه داشتم اصلاً التفات ننمود گفت ای خواجه کمال الدین اثر دمای که درون ما را
 نیش زده است اگر بجز محیط تریاق گردد علاج آن نتواند کرد و در حال باز غایب شد و گویند
 این حکایت هم از علماء الدین از ریجانی همچنان در نقل است که یک نوبت حضرت مولانا
 با بگرم رفته بود و صاحب پیشتر کفنه حمام را شستند و مردم را بیرون راندند و باز استقبال
 مولانا فرستادند تا آمدن ایشان تمام محزونان و بنحوران و مبتلایان پر شده بودند که صاحب
 ایشان را میرنجانیدند و از سراب دور میکردند بانگ بر هجاب زد و با هجاب بیرون کرده در آن
 درآمد و نزدیک ایشان رفته ازان آنها پر خود میرنجیت کافه حاضران ازان خلق غیلم و عظیم
 او حیران ماندند مگر الماد با امیر الدین بجی آنجا نگاه بود حاضر از سر فوق این بیت را گفت
 از خدا آمده آیت رحمت بر خلق + خود کدام آیت حسن است که در شان تو نیست
همچنان مشغولست که روزی معین الدین پروانه ترتیب جمعیتی کرده اکابر را دعوت
 کرده بود و جملة گان حاضر گشته آخر الامر حضرت مولانا را حاضر کردند چون سماع به آخر آمد

در
 این
 کتاب
 است
 از
 مولانا

اکابر به متادل طعنا مشغول شدند حضرت مولانا از شیخ محمد خادم ابریق خواسته به متوضا رفت
 امیر پروانه سه هزار درم به شیخ محمد خادم شکرانه داده ابریق را بستند و بحضرت مولانا رسانید
 همانا که دعا کرده بقدر مگه قدم نهاده و امیر پروانه تازیانه نگاه نظر ایستاده بود و بعد از ساعتی
 جماعتی از خدمتگاران پروانه درآمدند و دستبوس میسر کرده از دور ایستادند که امیر در انتظار
 چیست گفتند فقط حضرت مولانا است که از متود مولانا بیرون آید گفتند ما از راه مسجد
 حرام می آیدیم حضرت مولانا بتجلیل میرفت پروانه حیران شد شیخ محمد خادم گفت در او این خبر
 تحقیق کن چون بمتوضا درآمد غیر از آن ابریق آب پر کسی نبود پروانه سجده کرده اعتقاد
 مضاعف شد و حضرت مولانا چهل روز تمام بخلق رخنه نمود و همچنان منقولست که یکوقت
 سلطان رکن الدین سید غفر الله را که در سرای خویش دعوت بس عظیم کرده بود تمام شیخ
 و شیوخ و اکابر حاضر بودند چنانکه قاضی سراج الدین در سند صدر بود و شیخ صدر الدین
 در سند دیگر و سید شرف الدین در پهلوی تخت سلطان و مجموع اکابر زیر و بالا پر گشته
 از ناگاه حضرت مولانا با صحاب در آمد و در میان نشست در کرد و عرض صحاب چند آنکه
 سلطان و پروانه مبالغه کردن بالا گذاشت شیخ صدر الدین گفت و من الله کل شیء حی
 حضرت مولانا فرمود بل من الله کل شیء حی مجموع اکابر فرو آمدند با نجا سماع عظیم بود همچنان
 در خانه پروانه سماع عظیم بود حضرت مولانا شور بای بسیار فرمود مگر سید شرف الدین
 با پروانه بگوشه رفته بساوی مشغول شد و او از سر ضرورت می شنید فی الحال حضرت مولانا
 سرخا ز کرد این غزل را فرمود **هیهات** ندان که گفت دشمن بدرون دل شنیدم + من بقیه
 را که بکرده شنیدم + سگ او گریه می نمود پس جنایم + نگزم چو سنگ من او را بس خویش اگر نیم
 چو بر زای مردان نرسیده ام چو مردان + چو بدین تفاخر آرم که بر از او رسیدم + در حال

سید الشهدا
علیه السلام

پروانه سه نهاد و تنهافار کرد و دیگر سید را روی نهاد و همچنان نعلت که از عثمان گویند که اوست
نوعی کرده بودم افلاس احوال من راه یافته بود و ضرورت بنایت رسیده و لداری
عوس من از جمله واجبات است حضرت مولانا را معلوم شده برخاست و در حرم خود درآمد و از
خدمت کلاخان نشش دینار مصری بوام حاصل کرده باز بیرون آمد و نشست و بعد از زمانی
در انشای سخن فرمود که عثمان پیش ازین خوش سنتی و شستی که در مدم بامام صاف می کردی
مقی است که ترک آن کرده سبب صیت زو و برخاستم تا دستبوس کنم دینار را پنهان در
دستم نهاد و فرمود که این سنت را چون فرض نماز محافظت کن شاد شدم و مدتی آن
وجه را خرج میکردم همچنان دیگر بار مغلس شدم و هیچ نداشتم پیش مولانا آدم که وقت آن
که سنت دستبوس بجای آورم حضرت مولانا تبسم فرمود گفت سبیل است خاطر خوش دار که امروز
تو لقمه چرب نخواهی رسیدن آن روز تا شب ملازم است مانده بودم اصلا اثری ظاهر نشد حیرتی
بر من مستولی گشت که اشارت آنحضرت چون واقع نشد چون شب هنگام شد اندک باران
باریدن گرفت یاران یک یک میرفتند گفتم پیش تر از آنکه تاریک و گل شود راه خانه گیرم چون
از در مدرسه بیرون آمدم دیدم که سیلاب عظیم میگذرد و همانا که بواسطه خاک و خاشاک محله بنده آب
گرفته بود و میرفت بپای خود راه آب کشودم تا روان شود ناگاه گوشه یسافی دریا بزم قضا
و بچپیده شد چون بپای را بیرون کشیدم دیدم که همیان پرسیم سلطانی در آنجا افتاده
است در بغل کرده روانه شدم و در خانه شمر دم صد و هفتاد و هفتم بوده بعضی را بعد از اوام
و بعضی بالا بد صفت کردم روز دوم همچنان تریش گشته بحضرت مولانا رفتم یعنی که فتوحی حاصل
نشد اشارت فرمود که عثمان چرا و تریش گشته زبک کیه بخانه میروی و دم از افلاس من میری
تا شکایت نکنی و بشکر اینها شکر گوی فی الحال سرفرازم و توبه کردم همچنان نعلت که از عثمان

که شخصی نزد ایشان حضرت مولانا صاحب فرمایش نمود و در وقت نقل وصیت کرد که میخواهم که حضرت
 مولانا تا سه روز رحمت فرموده نزد گور من تشریف نمایند بعد از وفات مذکور یک روز تمام بر سر گور
 بنشینت جمعی از فرزندان متوفی پدر خود را در خواب دیدند که جا بهای فاخر پوشیده بودند
 خزان خزان می آمد پرسیدند صاف الله بک گفت در حال که مراد گور نهادند گریه می لاکه
 عذاب حاضر شدند تا مرا بر بخانند و بجهت حرمت و پشت مولانا نزدیک من نمی آمدند ناگاه تنگ
 خبر روی از گوشه درآمد و آن ملائکه عذاب را از من دور کرد که خداوند تعالی این شخص در کاف
 مولانا کرد و او را پیام زید و عنایت فرمود حکایت یار ربانی بهار الدین بجزی حکایت کرد
 که در زمان امارت خود مرا عادت بود که دیدم زیارت حضرت جلی حسام الدین میرفتم و با او صحبتها
 میشدیم و وقتها هم جلی بخانه می آمد و هنوز حضرت مولانا وصول نشده بود روزی جلی بخانه
 اشرفیت داده بود همان ساعت دیدم که مولانا از دربان بالا آمد و گفت که امیر بهار الدین
 حضرت جلی را میخواهی که از دست ما بر بانی سر نهادم که هر دو بنده فخلص از جمله ربه و گان حضرت
 خداوند گاریم و بفرغت نشست اندیشیدم که طعامی پیدا کنم فرمود که چیزی بیاید خواهم که بروم فرمود
 بخدشکار باگی زن تا بیاید خدمتگاه را بروی گفتم که ما حضرت چه داری گفت همی طعام خوردیم
 و دیگر آب گرم نهاده ام تا کاسه را بشویم مولانا فرمود که آن دیگر بیا و روغن و کاسه بنجاست
 و از دیگر بر بخانه دست خود بهر دست دیدم که قلیه برنجی بود بنیایت خوبی و در لذتی بنظیر بود
 همگان حیران ماندیم که از دیگر خالی چندین طعام از کجاست فرمود که هومن عند الله طعام غیب
 هست باید خوردن بنده و حضرت جلی بطعام خوردن مشغول شدیم حضرت مولانا بنماز استاده
 آن بود که ترک کمال عقل و عیال و بار کرده بنده و میر شدیم همچنان در نقل است که اوقات
 که حضرت مولانا بجام رقی و خلوت کردی آثار ایشان را یاران به تبرک برگزیندی مگر بزرگ

در خلوت حمام نشسته بود در ضمیرش گذشت که اگر ازان آثار بدست من افتادی مرید شدم
 فی الحال مولانا فرمود که قدری ازان بیدان عزیز و او ندانان لحظه سهر نهاد و میرد شد
 خدمات نمود و سماعها و ادبها چنان نقل است که روزی حضرت مولانا در مدرسه خود سیر
 میفرمود و خدمت سلطان ولد و جلال الدین فریدون و جماعتی از اصحاب کرام و درعلوی
 حاضر بودند و در میر حضرت مولانا را ناظر از ناگاه امیر غریب زیارت مولانا حاضر شده و
 نذری که کرده بود یکسهمیان زیر پیش او نهاد و سوگند آن عظیم خورد که وجه حلال است تا خداوند
 قبول فرماید همه را و استحقاق مولانا نجات و بیرون آمدن او غائب همه را بر سر خاک ریخته
 روانه شد و بر رفت اصحاب فرو داده آن مبلغ را جمع کردند و حضرت سلطان ولد همه را
 بیاران بخشید و باران چه معاش خود کردند چنان چون حضرت مولانا از کثرت اثر و حام
 خلق ملول شدی بجام رفتی و چون در حمام نیز غلو کردندی در خزینه حمام درآمدی و در آب گرم
 فرو شدی اتفاقاً شسته بان روز و خزینه حمام آرام گرفته روی نمود همانا که مستغرق تجلیات و
 بارات وصال گشته بود و بعد از سیوم روز حضرت جمعی حرام الدین تضرع بسیار کرده التماس
 نمود که مزاج مبارک لطیف خداوند کار نجات بخیر یافته سده است اگر چه با ضعیفان شریقی
 افکار کند و لحظه آرام گیرد چه باشد فرمود که کوه طور را بپیم و جوه خود و تخیل یک نظر جمال حق بگرد
 پاره شده **ص** صادر دکانه و النشق الجبل **ه** هل رأیت من جبل رقص الجبل
 میکن تن ضعیف نزار من دین سه شبانه روز پیافه بار شسته آفتاب جلال و بوارق انوار جمال
 بر تو باید چون تاب آورد و تخیل کرد و ازان تاب هرگز رو تابید و گفت **ه** از کمال قدرت
 ابدان رجال **ه** یافت اندر نور بے چون احتمال **ه** آنچه طورش بر تابنده **ه** قدرش
 جاساز از قار و **ه** گشت شکست و زجاجه جاس **ه** نوز **ه** که بی دروز نور آن قاف طور **ه**

چشمشان شکست و آن نشان زجاج ۵ نافته بر عرش و افلاک این سراج
 همان ساعت برخاست و سراج شروع کرد گویند هفت شبانه روز بلا انقطاع در سماع بود
 بچنان نقل است که جمعی از تجار که از قدیم العهد با جلال الدین فریدون دوستان
 بودند هر بار بطریق معالجتی بخدمتش آمدند و دستگی عظیم نمودند و روزی از خدمت
 التماس کردند که بحضرت ارادت آورند و حساب مال خود را بنشسته بده کور دادند تا شکرانه
 یاران باشد و ایشان بکلی از دنیا فارغ گشته در ویش شوند و بحدی گفتن که این ارادت ملا
 بحضرت مولانا عرضه کن تا چه فرماید آن احوال را بر چه نسق بمصرف رسانیده آیند چنانکه
 چون جلای الدین احوال تجار را بحضرت مولانا مکالمات عرض داشت مولانا از سر ملا
 برخاست و ابرق بسته و میرز در آمد و زمانی مکث فرمود و انتظار تجار از حد گذشت بخدمت
 سراج الدین تبریزی لایها کردند تا حال توقف را در یاد چون بقدرگاه درآمد دید که حضرت
 مولانا در گوشه ای نشاده است فرمود که سراج الدین مالز کجا و دنیا از کجا و مارا کی دنیا بود
 است و پیغمبر را چه دنیا بود و احوال او دنیا را که دوست داشتند حقا که بوی این
 نجاست میرز بهتر از سباب تمام دنیا و اهل دنیا است لطف کن و از ایشان عذر مار
 بخواه تا بدست خود بار بار باب الباب و استحقاق قسمت کنند اگر صادق راه حق اندیشه
 و ریاضه ثواب در اینجا پیشتر است از آنچه ما و احوال ما در رحمت باشیم و از مجموع آن بسیار
 خلایق قبول نکرد و آن جماعت همه اموال را بر ویشان بدل کرده سماعها دادند و مرید
 شدند حکایت چنان از کبار احوال بنقل است که سلطان رکن الدین از
 خدمت علاء الدین طبیب آذربایجانی التماس نموده که برای او انواع معاجین ترتیب کند
 قرب سه هزار عدد سلطانی خرچ کرده عین میکرد مگر فرزند طبیب گفته باشد که تو مردی کرم

مجاکت

نهادی و بخدمت تو آمد شد دوستان دایم است و این مجوینها التماس خواهی شدند کرون و نایاب
 بهر یکسوی اسی و اودن و بسی خواهد تلف شدن تدبیر گشت که ترا در خلوتی کرده از بیرون قفل
 پنجم معلوم کنند که در خانه کس نیست همان روز در محکم کرده یا حرم خود بترکیب معاین
 مشغول شدند از ناگاه دیدند که پرده تابان باز شد و حضرت مولانا بیرون آمد و در کج خانه
 فرو کشید از دیدن این معالیه و حکیم و خاتونش بیوش گشته از بسبب آن حال خشک
 شدند بعد از ساعتی خود را جمع کرده برخاست و تمام مجوینها را که در تاس زرین کرده
 بودند پیش مولانا نهادند که البته حضرت مولانا تناول کند انگشت مبارک بر بالای
 آن نهاد و گفت در اندرون ما در نیست که اگر مجوینهای عالم را بدو دهند یکدم تسکین
 نپذیرد و آن وجع مجع آرام نگیرد و هر دو گریان گشته حضرت مولانا خواست بر در اشارت
 کرد قفلها را شد و روانه گشت چنانکه در پی او دیدند آثاری نه دیدند هر دو با خلاص
 تمام بنده و عاشق شدند چه پیش ازین حکیم علاء الدین را در حق او لیا اعتقادی نبود
 و طعنهای میزد از آن صحبت شیفته گشته خاتون خود را برگرفت بقونیه آمده مریدان شدند
 و وقوع این قصه در آذربایانی بود همچو ایشان از کبار اصحاب نقولست که پیوسته
 حضرت خضر علیه السلام با حضرت مولانا صحبتها کردی و رفرا کنوز حقایق غیبی را از حضرت
 مولانا برسید و جوابهای لطیف شنیدی روزی که حضرت سلطان ولد دستار خود را
 می بست کنار دستار رست نمی آمد و باز خراب کرده می چسپید مولانا فرمود که بهار الدین که
 پیچ و در بند تکلف کن در رعوت مباش که من نیز خود در جوانی یکبار دستار خود را
 که چسپیدم برادرم خضر علیه السلام از من ترک صحبت اختیار کرد و دستار از صحبت او
 محروم ماندم بعد ایوم حضرت سلطان ولد دیگر دستار خود را نه چسپید اصحاب چسپیدند

و بر سر مبارک می نهاد و همچنان منتقوست که در او آن جوانی حضرت مولانا در وقت در مدرسه
 مقدیه برایشه گویند تحصیل علوم مشغول بود و بارها جماعتی از اهل بصیرت دیدند که خضر در آن حجره
 تردد میکرد و غایت آن حجره مزارات احراست و اغلب عرفاء کمال از اطلاع اسرار آن
 حضرت غافل و زایل بودند چه مستوران حق را کسی نمیتواند دیدن و دانستن چنانکه
 نقلست که شیم ابو بکر کتابی رحمه الله زیارت کعبه معظم شریف شده بود و در زیر ناودان نشست
 دید که بر روی از باب بنی شیبه درآمد و باشکوه تمام بنزدیک او آمد و سلام کرد و گفت
 چرا اینجا زوی که مقام ابراهیم است و اینجا جماعتی نشسته اند و استماع حدیث بنوی میکنند
 تا نیز بشنوی و ستیفند شوی که اینجا پیری آمده است روایات درست و اساتید عالی دارد و گفت
 او هر چه اینجا با ستادی میگوید من اینجا از استاد و استاد او می شنوم گفت از که می شنوی
 گفت قلبی من دبی گفت بچه دلیل میگوی گفت با آن دلیل که تو خضری خضر گفت سبحان
 الله تا این وقت می پنداشتم که مجموع ادلیای حق را میدانم و از من پوشیده نیست بقیتم شد
 مستوران حق از چشم من نیز ستورند و من ایشان را نمی شناسم و ایشان مرا می شناسند
 چنانکه فرمود و فوق کل ذی علم علیم دست بر بالای دست ای قفا تا بر
 یزدان که الیه المنتهی و همچنان حضرت مولانا میفرمود که مولانا شمس الدین تبریزی نیز
 مخفی بود و در حجر حق مستور بارها گفته ام که فاش کنم هر چه اندر زمانه اسرار است و یک
 از چشم زخمیم جفا بربانم نهاده سمار است و همچنان از کبار اصحاب مشغول است که
 حضرت مولانا در فضل مستان شدید شی در مدرسه خود بنام تبحر مشغول بود و روی مبارک
 بر رخسار مدرسه نهاده چنانی اشک اندی که مشکها پر شدی چنانکه از بروت هوا محاسن مبارکش
 رایج گرفته بر فرش چسبیده بود علی الصبح بصیاح تمام آب گرم بر روی می ریختند

تانخ حل شود و چون صوت نماز ظاهر شد این بود تا براسرار نماز باطن کرا اطلاق افتد مگر
 مجبان مخلص ازین حال سوال کردند فرمود که از امیرالمومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
 منقولست اذا حضر وقت الصلوة یترنزل ویقولون فیقل له مالک یا امیرالمومنین
 فیقول قد جاء وقت امانته ان عرضها الله تعالی على السموات والارض والخیال فابین
 ان یحکمها و اشفقن منها و حملها الا انسان فلا ادری احسن اذا ما حملت ام لا وقال علیه
 السلام الصلوة اتصال بالله من حیث لا یعلمه الظاهر چون حال برین منوال است
 تا دیگران را چه رسد زبان که طوطی گویاست با هزار بیان و صد یکی نکند ستر
 حال را تقریر قلم که چوب زبان است بسته بند به بند چگونه ستر دل عاشقان کند
 تحریر به پیمان منقولست که گفت روزی از عرفاء زمان جماعتی بربارت
 حضرت مولانا آمده بودند یکی از ایشان از سر این حدیث ان الله تعالی شرابا
 اعده الاولیاء به اذا شربوا سکروا و اذا سکروا تابوا و اذا تابوا طاشوا الخ
 سوال کردند آن چه شراب است فرمود که چون حضرت محمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم بقرب خاص قاب قوسین او ادنی اختصاص یافته مشرف گشته
 بر سه اوقات حقایق جمال جلال حضرت احدیت را جل جلاله بدیده بصیرت
 مشاهده فرموده بعد از کشف لطایف سبحانی و تحقیق رفرف کنوز ربانی از حضرت
 عزت و دو جام جهان نای از نور حاضر آید یکی پراز شراب خالص و یکی پراز شیر
 سلخ و با اختیار یکم ازین دو جام اشارت رسید حضرت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فرمود که اختارت اللب و تنکت الخ لا خیار اتمی زیرا که آن عهد
 ابتداء است احکام قوانین شریعت و استحكام اساس و امر طریقت بود و جام

جهان تمامی حقیقت را بهجت عارفان و خاصان ملت خویش محافظت فرمود و
 از بومی نوش آن شراب است که بعضی اولیای کمال در اوقات پیوسته می شوند
 و کشف رازی کنند چنانکه گفت **ع** کدام شربت نوشیده بود ابراهیم **ع**
 که منت دار شد از ملک ملکیت بیزاری چه سکر بود که او را دور او سجایه **ع**
 که گفت رفرا نا الحق و رفت بر سر دار **ع** باتفاق تحسینا کرده ارادت آوردند
 و پنهان حضرت مولانا در صفت آن چنان شراب خوشگوار چه گفتار بسیار که
 فرموده اند و گفته که اگر بر عقل عالمان ازین مستی چکه جرعه نه دم باند و نه عالم **ع**
 و نه خود کامی و بچنان در غزل میفرماید **ع** ساقی جان خوب رواه و **ع**
 تا سر و پای کم کند ترا بهر تضای من **ع** از کف خویش خسته ام و زخم خویش تشنه ام
 تا بگی خدا شود چاکر و که خدای من **ع** پرسید که وجد چیست فرمود الوجد انزعاج الروح
 می احتمال غلبه الشوق **ع** پنهان رؤسای اصحاب روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا صاحب بجام رفته بودند چون یاران با بشارت حضرتش بخدمت رسید
 مشغول شدند بر خاست و در خلوتی در آمده از حد بیرون ساکت شده حلی
 جلال الدین فریدون را اصحاب کرام بخدمت گرفتند تا بر توقف مولانا اطلاع یابد
 و خلوت شد از آنچه بیند دید که خلوت تا سلف از وجود مبارک **ع** لا اله الا الله **ع** شد و در بعضی
 افتاده چنان نغمه زد که تمام یاران به پیشش شدند و حضرت مولانا آهسته آهسته بیرون آمدند و گفتن تا رسید
 روانه شد چنانکه از خدمت استاد و فضلا مولانا شرف الدین قیصر رحمه الله
 منقولست که او گفت که چون خدمت شیخ صدر الدین پیش آمد که بر جنازه مولانا نماز
 کند ناگاه شهنشاه برود و بخود شد تا ساعتی بعد از آن نماز کرد و اشک خویش را دید

خود روان کرده روان شده جماعت کبار از کیفیت آن حال سوال کردند گفت چون
 پیش آمدیم تا نماز مشغول شوم صبحی دیدم از روضایان اعلیٰ حاضر آمده زیارت و
 نماز مولانا مشغول شدند و فرشتگان آسمان بجم کبود پوشیدم گریستند بهمانا که
 خدمت شیخ با جمیع اکابر چهل روز تمام زیارت تربت مبارک نزد می نمودند هم مولانا
 شرف الدین فرمود که خدمت استادم قاضی سراج الدین برابر تربت مولانا است
 بود و زاری کنان این بیتها می خواند کاش آن روز که در پای تخته خارا جلوس است
 گیتی بزدی تیغ بلام بر سره تا درین روز جهان بے تو ندیدی چشمه این منم
 بر سر خاک تو کفاحم بر سره پنهان اخوان صفا چنان روایت کردند که حضرت
 مولانا بالای بام مدرسه خود طواف میکرد اوقات دو پیر تاب بر روی هوا میشت
 و باز بام مدرسه می آمد و زاری چنان غائب شد که بعد از بیست روز تمام در مسجد
 حرام نشان دادند و صاحب حج آمده هفت روز در سماع بود پنهان از کبار احرام
 منقولست که یار عزیز امیر جمعی که از مریدان مخلص بود و گراوراجت غریت مصلحت مشق
 افتاد پیش مولانا آمده امتحانت خواسته و طلب امتداد کرده بد مشق روانه شد
 چون به شهر دمشق درآمد بر سر کوشکی حضرت مولانا را ایستاد و دید که بیت مبارک خود اشارت
 میکرد و در حال لغزه بر روی پیشویش شد چون بخود آمد هیچ ندید جهات خود را با تمام
 چون بفریاد زیارت مولانا مشرف شد میخواست که حکایت را باز گوید که مولانا فرمود
 که مردان همچو پاهای دریای محیط اند از هر جا خواهند سر بیرون کنند سر نهاده و کیفیت
 را با صاحب باز گفت پنهان ملک الادبا مولانا صلاح الدین سلمی رحمة الله علیه فرمود
 که چون بحضرت مولانا مرید شدم میدیدم که روزی ده دوازده رقعہ بنجد است پرده

و غیره فرستاده مساکین و اهل حاجات را هم روا شدی و هیچیک خطا نکردی
 مراد ضمیر گزشت که عجمار و قیامت نیز این دستگیری خواهد بود چنانکه فرمود
 صالحان اتم خود فارغند به از شفاعتهای من روزی گزیده ملک ایشان را شفاعت
 بود گفت آن چون حکم نافذ میروید وقتی که شمشیر بران در اندرون غلات برود
 قیاس کن که در وقت بخیرید چاکند یاران شادی کنان شکرها کردند همچنان
 کمال کرم و رموز حلم بنایتی بود که روزی در سماع شده بود مستغرق دیدار یا
 گشته حالتها میکرد ناگاه مستی در سماع در آمده شور میگرد و خود را بخود و از حضرت
 مولانا میزد یاران و عزیزان او را رنجاندن فرمود که شراب او خورده است و بستی
 شما میکنند گفتند ترساست گفت او ترساست شما چرا ترسایتید سر نه ساد
 مستغفر شدند **چنان** روزی در میان بازار قونیه میرفت
 مگر ترکی پوستین گرفته فراد میکرد که دل کو دنگو بجد میگفت حضرت مولانا فرزند زنان
 پنج در آمد و دل کو دل کو میگفتند سماع زنان تا بهر سبب که آمد همچنان روز
 از حضرتش سوال کردند که بعضی او را تکیه میزنند بیلم و آن تکیه بر کجاست فرمود که در
 خدا کبر کبری باشد نه کبر ریای و تحیر نفسانی و عجب جاه مردم بانی چنانکه از حضرت
 صادق خنی العی عنه گاه ترکیه نفس خود کرده و خلقان و ملوک را التفات نمود
 پرسیدند از آن تکیه او گفت حاشا من تکیه نیستم ولیکن چون من از نیستی خود
 برخاستم کبر ریائی او را مستهلک گردانید و بجای کبر من نشست و این کبر از کبر
 اوست و من در میان نیستم گفت زبان کبر آورد کبرت نیارت را خورد
 شود تو ز کبر خود جدا و کبر یا آویخته **ثقل سبت** از بایزید که فرمود قدس العزیز

هر که مراد پیدا ر قم شقاوت است این شد چنانچه فرمود **س** رید زیر فلک ز رسان برخیز
 هر آن مرید که او را بعشق پروردم **و** در جای دیگر گفت **س** خود مرید خود نمید
 کا سبوحیدوان خورده اند **و** انگبان از دست کی از ساقیان ذوالمنن **و** و همچنان
 روزی در میان حج از معجزات اینها و کرامات خواص اولیا معانی میفرمود گفت
 فرق در میان معجزات و کرامات آنست که معجزات سمن اینهاست و کرامات آثار انوار
 اولیاست معجزات اخراج شیئی است از عدم و تقلید عیان است و کرامات صفت
 انوار باطن اولیاست **ک** قال بعض اهل المعرفة کرامات الولی هو قوۃ فعل و کفایت مؤننه
 یقوم لهم الحق بما هی ما خرق العادات معجزة النبۃ اخرجه الشیء من العدم الى الوجود و
 تقلید اکیان **ک** قال قدس سره **س** قلب عیان است و اکسیر محیط **و** ابتلا فخره
 بے محیط **و** قال الاعلیاء کرامات و لا انبیاء معجزات فالعجزات بالادعوی کما انها حجة
 و الکرامات بغير دعوی کما انها اجابة دعوة همانا که بعضی کاملان بسبیل هدایت و شایان
 سبیل حقیقت از اظهار کرامات بنفرت تمام فقرات و اعتنا بطلب حجت مند بلکه مشغول
 آنرا عین حجاب انگارند چنانکه بنده است **ب** شید **و** فی الدعسنة نقل کردند که فلان درویش
 بر سر شط سجاده انداخته نماز میکند و در هوای پر و د و بواجب کرامات میگوید شیخ
 فرمود که دروغا که او بیازیم مشغول شده است و قانع بدان گشته و بحال خویش
 خرسند آمده او را بخواند و با گامایند و از آن حالت باز آورد و از آن بالست باز
 ایستاد تا معاوم شود که مقامات کاملان ملکات تا کجاست **س** تا کجا آنجا که جان را
 راه نیست **و** جزستان برق نه اند نیست **و** ای برادر بے نهایت و گهیت
 یا هر آنچه میرسی یا مدنه نیست **و** قال قدس سره العزیز عقوبة الانبیاء مجلس الهمی

وعقوبة الاولياء اظهارة الكرامات وعقوبة المؤمنين المتقنين في الطاعات
 همچنان خدمت ملک الاو با مولانا صلاح الدین ملطی روایت کرد که در شهر عراق
 در خانه نورالدین وفادار با جماعت بزرگ و شیوخ کرام مہدم بودم ہا ما کہ شیخ مویید الدین
 جندی یا جندی صوفیان کہ جنیدی بودند از قونیہ رسید استقبال و کردہ بغایت
 مکرم و مغرزداشتند بعد از سلام و طعام انواع کلام از شیخ مویید الدین سوال کردم
 کہ خدمت شیخ صدر الدین در شان بے نشان مولانا چہ میگفت و در خلوت چگونه
 صفت میکرد گفت والدہ روزی با خواص یاران در بندگی شیخ نشسته بودیم مثل
 شمس الدین ابکی و فخر الدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعید فرقانی و نصیر الدین
 قونوی و غیر ہم حکایت سیرت و سربیت مولانا بیرون آمد شیخ بصدق تمام و ایقان
 کلی شوکران فرمود کہ اگر بایزید و جنید درین عهد بودند فاشیہ این مردم را
 را بر گرفتہ دست ہرجان خود نہادندی همچنان خوان سالار فقر محمدی صلی اللہ علیہ
 اوست ما بطیفیل او ذوق میکنیم و ہگی ذوق و شوق ما از قدم مبارک اوست تمام درو
 انصاف دادہ بیان عیان شیخ آفرین کردند بعد از ان گفت مویید الدین من بچارہ
 نیز از چہ نیازمند ان حضرت ان سلطانم داین بیت گفت **لو کان فیننا**
لا لوجیتہ صوۃ موافقت کا کنی ولا تزد **ہمچنان** منقول است کہ مگر را ہی دانا
 در بلاد قسطنطنیہ آوازہ علم و حلم مولانا شنیدہ بود و عاشق شدہ مسافرت نمود
 بطلب مولانا بقونیہ آمدہ را بہان شہر اورا استقبال کردہ مغرزداشتند رہبر صادق
 التماس نہارت آنحضرت کردہ اتفاقاً در راہ مقابل رسیدہ سی کرت بندہ اندک
 سجود کردہ چون سربرمیداشت مولانا را در سجود میدید و گویند کہ حضرت مولانا

سنی تبار بد و سرباز را بهیچ فریاد کنان جاها را چاک زده گفت ای سلطان
 دین تا این غایت چه تواضع و تذلل هست یا همچون بچاره بلیدی فرمود که چون حدیث
 طوبی لمن رزق ماکلا و جمالا و شرفا و سلطانا و جوادا بباله و عفة فی جماله و تواضع فی
 شرفه و عدل فی سلطانه فرموده سلطان ماست بایندگان چون تواضع نکنم بخواجه
 شایم و کراشایم و بچه کار آیم گفت آنکه هست خورشید زره او و حرف طوبی هر که
 دولت نفسه و بندگی او به از سلطانی هست که انا خیرم و شیطان است و فی الحال سب
 بچاره با اصحاب خود ایمان آورده مرید شد و فرجی پوشید چون حضرت مولانا بزرگوار
 مبارک آمد حضرت سلطان ولد و اصحاب را حکایت فرمود که بهاد الدین امر و زرا
 کم زنی قصد کم زنی ما کرده بود تا آن مسکنت را از دست ما براید و بعد الحمد که بتوفیق احدی
 و معاونت محمدی در کمی و کم زنی ما غالب شدیم چه آن تواضع و کم زنی و مسکنت از حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم میراث محمدیان است و نصاب آن چنان دولت نصیب
 مسکینان است است و این غزل را گفت سه آدمی آدمی بسته دی زانکه
 آدمی و آدمی را در همه و رخ و بسوزان دی باش اگر محرمی و کم زده آن ماه نو بد شد
 تا منزلی کم زمی از کمی و همچو ملک حالت گردون به بر همچو فلک خنده اگر می خنی و الی
 همچنان روزی یکتخته بر دیوار حجره مدرس کوفت حضرت مولانا فرمود که این
 مدرس مسکن اولیاست و این حجره مولانا شمس الدین است نمی ترسند که در اینجا
 بیخ میگویند تا دیگر چنان نکنند می پندارم که آن بیخ را بر جگر من زنده حرمت است
 تا این غایت غایت میفرمود تا به حرمتها را چه رسد همچنان روزی حضرت
 مولانا درین بیت معانی میفرمود و دعوی عشق کردن آسان است و یک

آن را دلیل برمان است گفت روز سه باد شاهی دید که کودکی پیرسے راجی زرد
 و عظیم می رنجاند سلطان فرمود که او را حاضر کنید پرسید که این پیر را چرا میزنی و میزنی
 میکنی پسین دم سیاست کنم کودک گفت سلطان اسلام را بقا باد او دعوی عاشقی
 میکرد و از محبت من می لایفد اکنون سه روز است که او را ندیدم بدان سبب او را میزنم
 تا عاشقان حق محبت باشد و از غیرت او اندیش بکنند حکایت همچنان از ارباب
 اصحاب قدس سرهم روایت کردند که روزی جوانی معتبر از سادات مدینه حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم زیارت حضرت سلطان ولد آئیده بود و جماعتی از سادات
 با او بودند تعریفش کردند که فرزند سید تریب و ارمی صلی الله علیه و سلم است همانا که
 بوالعجب ستارے بسته بود چنانکه غده در پیش تا بنات فرد گزاشته و کنار دیگرانشکر افت
 مولوی کرده همچنان حضرت سلطان ولد او را اکر امی عظیم نموده بزبانی که بلسان عربی
 همین بود و بمعانی و اسرار مشغول شد و آن جوان با خلاص تمام ارادت آورده مرید شد
 و اجازت درخواست کرد بوی بربی اجازتی دادند که خلیفه خانہ دین باشد بعد از ان
 حضرت سلطان ولد از دپرسید که این شیوه شکر آویر مولانای ماست و منسوب
 بمولویان است و مشایخ دیگر ازین قسم نیست و سادات دیگر این شیوه را نگرفته اند
 شمار این شیوه از کجا رسید جواب داد که ما از قبیع الهمدان خلیفہ و از قبیلہ قریشیم
 و تا بوده است از زمان خلیل الرحمن علیه السلام مفاتیح کعبہ منظم و از ان رسول الله صلی الله
 علیه و سلم پیشین ماست و بهر که متفلاح بایست شود و یا تعلیم مبارک رسول صلی الله
 علیه و سلم و یا از آثار و ترب داران حضرت که آبا و اجداد ما بودند میدهند و با اجازت
 با طراف جهان از امت محمدی میگردانند و آنجا متنع میشوند و در آن آنرا سال

بسال پیش می آید زنده تا بنگان آنحضرت و مجاوران آن دولت علی قدر مراتبهم و منافع
 و وظیفه وقت رومی رسانند و بچنان از اجداد و منتقلست و در کتاب سمر از معراج ^{مسطور}
 که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در شب سبحان الذی استسکر بعد از لیلا بهر حج
 عروج نمود و یقربت ثم دنی فقتلی مشرف شد و بر درایت دیدار حجاب مخصوص گشت
 و ملاحظه نظر عنایت شد و ملاحظه نگشت و از آنچه از آیات دیدنی بود کما یبغی دید و
 دخی را بوی سطره شنید ^{سه} در میان عاشق و معشوق کارست رفت رفت و توف
 معشوق و نه عاشق مر ترا یاری چه شد + چون بجهت دعوت تبت مبادرت نمود بر
 نگاره عرش مجید مثال صورتی را مشاهده فرمود که بدان غولی در ارکان ملک سکا
 فلک ندیده بود ^{سه} یکی مایه می بینم بدون از دیده در دیده + نه اورا دیده دیده
 نه و صفش گوش شنیده + چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در لطف انصورت
 حیران و سکران مانده بود و تعلق غلیم بدو نموده دید که دستار ^{سه} بر سر نهاده بود
 بالشکر آویز و جامهای بر دمی پوشیده بنایت ایش از اضطراب می نمود از جبرئیل
 کیفیت حال آن یک پیکر باز پرسید که چندین هزار تماشیل عجیب و اشکال غریب
 که تحت العرش در هر فلکی علخده مشاهده کردم که ما من مخلوق الا وله تمثال تحت العرش
 الی اخره هیچ یکی از آنها را چنان بخود روده و نگران نکرد الا که این صورت لطیف
 اللطیف بنیف عجا این صورت که باشد و شر این چگونه بود اهلا ملک و تقربام نبی
 سرسل او دلی مکمل جبرئیل علیه السلام گفت این صورت کسی است که از نسل صدیق
 اکبر است یعنی الدعنه که در آخر زمان میان امت تو ظهور خواهد کرد و عالم را با سر
 و انوار و حقایق تو مالا مال کرده زیب و زینت خواهد بخشیدن و بچنان حق تعالی او

قدیمی و قلمی و وحی نبی که جمیع الباب ملک را با قبول محبت و مریاد میشوند و اواز سر نور منظم
 انظر دین تو خواهد بود چنانکه گفت **س** فخرنا فخرنا بر کشته سحر جان مصطفی را
 باز گوید همانا در سیرت و صورت من جمیع الوجوه نظیر تو باشد کما قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ما من بنی الا له نظیر فی اُمته نام او هم محمد باشد و لقب و جلال الدین
 و سخنان او شارح اسرار اخبار تو و کاشف لطون قرآن عظیم بود در آن حال حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم از غایت شادی بشاشت عظیم نموده بمقر خود رسید و ستا
 مبارک خود را همان مشیوه که تفرج کرده بود باز بست و لباسی موافق آن لباس پوشید
 در میان اصحاب درآمد اصحاب همه متعجب شدند ازین لباس چه پیش هیچ وقت ندیده بودند
 که آن سرور صلی الله علیه و سلم بدین لباس نزد اصحاب برآمده باشند پرسیدند که یا
 رسول الله صلی الله علیه و سلم سبب پوشیدن این لباس چیست و از کجاست آن سرور
 صلی الله علیه و سلم گفت که در شب عراج فرمودند از فرزندان ابابکر را دیدم که لباس این
 بود مرا خوش آمد که پوشم و فرمود که ذنبوا عما یکم فان الشیطان لا یتنب العیال هیهان الله
 مقدار یک شبر تمام بر ستر خود ارسال کرده و کنار دیگر را در پس قفاشک آویز
 کرده بود و از آن زمان تا الی یومنا هذا مقرر شد میان متابعت سنت رسول الله صلی الله
 علیه و سلم کرده همان روزیم و آن سنت قبیل ما است و گویند علما و مشایخ خراسان
 بر همین سنت میروند و آن روز از غایت شادی صدیق اکبر رضی الله عنه هر چه داشت
 بشکرانه فدای رسول و یاران کرده گویند که در وقت وفات رسول صدیق اکبر از حد
 بیرون میگریست و زاری میگرد و رسول میفرمود یا ایها الصدیق ما یبکیک و
 این گریه نهایت توان کجاست فرمود که حضرت آدم صنی و نوح نبی و انبیا کرام

عمر را در از بود سالها میان است خود بدعت مشغول شدند تو که با و شاه همه آدم و من
 و نه تحت لوای میفرمائی در شصت و دو سالگی سفر میکنی و میروی از آن سبب لم می سوز
 و در نیم می آید که چون تو سلطان بروی می رود و من بخواستم که همچو آدم هزار سال عالم
 می ماندی تا عالمیان بوجود مبارک تو مشرف گشتندی فرمود که هیچ غم مخور که یک روزه
 دعوت پر رحمت من مقابل هزار سال پیگیران دیگر است و آنچه با من است من روی نموده
 است و خواهد نمودن و علماء است مرا رسیده است احم باطنی را در سالهای بسیار روی
 نموده است و نهوده و بدانی که علماء ائمه لایسک بنی اسرائیل گفته من است یا صدیق خا
 طر خوش دار که التکم لتدکل فرجة الا فرجة ابی بک همه روزنها بسته گرد و دیگر روزن
 ابو بکر رضی الله عنه و لا بوبک منفقان بدانکه من روزی از گریبان یکی از فرزندان تو سر
 بیرون خواهم کردن و عالم را باز بنور خود منور گردانم تا مقصود تو بکلی حاصل شود ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه سر نهاد و شادان شد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم جانان
 نقل کرد و اسادات قرنا بعد قرن در تمنای این زمان بودیم که آن صورت را که بدو است
 و سیرت و صفت رسول الله صلی الله علیه و سلم دیده بود و اشارت فرموده ظهور کند
 تا ما بشرف روزگار شریف او مشرف شویم و الله الحمد که بدان دولت رسیدیم و آن
 سعادت مسعدت نمود و بمقصود ما بحصول پیوست پیمان حاجیان نیز متواتر این خبر
 دادند و از اسادات رستین مدینه بدین تفصیل و تفصیل شنیدند آنچه گفتند در اوصاف
 کمالت پیمان بشیخ گفتند و دو صد چند است دیگر پیمان منقول است
 که در زمان حضرت سلطان لادقدس الله سره العزیز معتبر تاجر سے بقرنیه آمده پان
 که زیارت حضرت ترب را در یافته الزاع تحف و طرف حضرت سلطان و له بوده

اصحاب خدات بسیار کرده و از سرگذشتهای سفر خود بسی حکایات بازگفت و در
 انتهای حکایت چنان گفت که سفر کش و بچرین کرده بودم تا مگر لال و در و بخت
 بچنگ آوردم بزرگی از اعیان آن دیار بمن ارشاد کرد که مطلوب تو پیش فلان صبا
 یافت شود چون بخدمت وی رسیدم صندوقی بارکشاده از هر نوع عرصه داشت
 چنانکه در قیمت هر یک چیران ماندم و از حصول آن مجموع و بگوئی کثرت طراوت
 او را باز پرسیدم گفت و الله چهار برادر بودیم و پدری داشتیم نیز از قدیم الهید
 باهی گیران بودیم اما در ویش و مقاسر الحال اتفاقاً روزی در کنار دریا شست
 بودیم از ناگاه جالوزی در شست اگر قنار شستند که می کشیدیم و می کشیدیم
 نمی توانستیم بیرون آوردن بعد از زحمات بسیار چون بکنار بیرون آوردیم آن خود
 خداوند آید بوده است او را عجیب البحر خوانند چنانکه در افواه مردم مشهور است عاقل
 دیدیم بوالعجب همگان تعجب ماندم که این را چه کنیم و بچه کار آید همچنان طول گشته
 بر بیه طالعی میگریستیم که اجد از چندین روز شکایت بدست ما افتاد و آن جانور چنان با
 نگاه میکرد پدرم گفت که من این را در خانه کنم و از هر کسی در دستمانم و آنگاه خلق
 بنمایم تا هیأت این را تماشا کنند و قدرت حق را بینند بلکه گرد عالم بگردانم
 تا قوی حاصل شود و رنج ما بکلی ضایع شود و بانطق و اسب النطق آن جانور گفت
 آمد و گفت مرا رسوا کنید هر چه مطلوب شماست بیاورم چنانی که ساهای با و داد
 شما پس کند و از گفتار او تعجب ماندم پدرم گفت ای جانور عزیز ترا بی پای بند
 چون تو را گردن گفت سوگند بخورم پدرم گفت بسم الله بیا ترا چه داری گفت ما
 محمد یانیم و مریدان حضرت مولانا ایم بروج مقدس مولانا جلال الدین روم که بروم باز

باز بیایم پدرم لغره زد و بهوش شد چون بهوش باز آمد گفت او را از کجاست ناسی گفت
 ما دوازده هزار قوییم روی بوی آورده ایم و او هر بار که در قعر دریا باز باروی نمود
 و از معانی و حقایق درس بامیفر باید و از حقایق و ارشاد مایمکند و ما پیوسته بهر
 آن سلطان دین مشغول می باشیم فی الحال پدرم او را آزاد کرد بعد از دو روز
 بیامد و چندان مروارید و سنگها آورد که نتوان گفت و از احوال خواسته عودت نمود
 و در عین آن قلت و فقر و فاقه عظیم از ناگاه قارون وقت شدیم و خواجگان معتبر
 گشتیم چنانکه غلامان ما تاجران فاخراند و هر تاجری که از بوقیت و غرایب طلب
 داشت پیش ما یافت شد و ما اولاد آن صیادیم و ما را پسران صیاد می گویند و در آن
 عهد قدیم پدر عزیز ما بقونیه رسید و زیارت حضرت مولانا را دریافت بود و لشکر
 که درین زمان من بنده را نیز ملاقات حضرت شما میسر شد و بدولت ابدی رسیدیم
 و همچنان تاجران قدیم بنواثر روایت کردند چنانکه فرمود **س** ما میان خبر رسید
 در دیار هزار موج بر آورد جوش دریا باره و در جای دیگر فرمود **س** ما میان از
 پیر آگه ما بنیاده ماشقی زین دولت دایشان رسید و این کراماتی است در تقایب
 عظمت و مجرات محمدی صلی الله علیه و سلم **بچپان** از کرامات منقول است
 که روزی خدمت شیخ صدرالدین و قاضی سراج الدین و سایر علما و عرفا با اتفاق
 بمسجد منرام و باغبان بیرون آمده بودند و بچپان حضرت مولانا هم در میان آن جماعت
 تشریف فرموده و حضور ارزانی داشته بودند بعد از ساعتی برخاسته در آسیا
 درآمدند بسیار توقف فرمود و انتظار این جماعت از حد گذشت مگر خدمت شیخ و
 قاضی در طلب مولانا در آسیا درآمدند دیدند که حضرت مولانا در برابر سنگ آسیا

در چرخ در آمده است فرمود که بحق حق اول که این سنگ سیاه است و حق اول
 شیخ فرمود که من قاضی سراج الدین همان ساعت محسوس می شنیدیم که این سنگ
 سیاه و حق اول میگفت و این غزل را از سر آغاز کرد و غزل دل چودانه ماشااں سیا
 آسپا که داند این گردش چرا چو تن جو سنگ و آب و اندیشهها به سنگ گوید آب
 داند ما چرا به سنگ گوید آسپا بان با پرس به گو فگند اندر نشیبین آب به آسپا بان
 گویدت ای نان خوار تا نگردد این که باشد تا بیا به ما چرا آب را خواهد شد خموش به
 از خدا و پرس تا گوید ترا به و اما از فایت آن عظمت او و تصرف بخود شدیم چون به
 آمدیم حضرت مولانا غائب شده بود همچنان شیخ محمود صاحبقران روایت کرد که
 یار غار جلال الدین قصاب روزی حکایت میکرد که روزی پیش مولانا شخصی گفت
 فلان کس خمی بد و بار گران وارد این مثلی است مشهور که خمی بد و بار گران و
 حضرت مولانا فرمود که حاصل آن مثل چنانست که در زمان ماضی پادشاهی بود
 عادل و کریم نهاد و در دروازه آن شهر دو کان کوزه فروشی بود و او بغایت پیری
 رسیده چنانکه این پادشاه ازان دروازه درآمدی پیر کوزه فروش در و عا
 سلطان میالغ نمودی و مدحها کردی همانا که روز نوروز پادشاه را برو گزاف
 فرمود که هر چه ترا مقصود و مطلوب است امروز از من بخواه پیر گفت شاه عالم را
 بقا باد بفرمانا خواص حضرت و لشکر ملک تو هر یک کوزه دسبوی از من بدان بها
 که میخواهم بخرد و بیدان سلطان با هم برتد پادشاه اشارت فرمود که هر که مراد است
 میدارد ازین پیر کوزه بخرد تمام شکایات از امر او کبریا علی حد کوزه از وی بدیناری خریدند
 و ببردند مگر سلطان را وزیر بود که راخان و فرومایه و بدخواه آخر تر رسیده بنفسه

بطلب کوزه بیامد پیر روی سبوی عرضه داشت و صد دینار بها نهاد. وزیر مناقشه نمود
 قبول نمیکرد همچنان پیر در تزیادی بود آخر الامر بحکم ضرورت هزار دینار سبویا بخرد پیر بجد
 گرفت که البسته مرا نیز بگردون گرفت. بحضرت سلطان بری والا سبوی را نمی دهم
 اگر خواهی و اگر نه پیر را برگردن برداشته سبوی را بحضرت سلطان آورد همانا که
 بادشاه گفت که ای پیر این چه حالت است و چه امانت است که کردی گفت
 شاه عالم خوی بد و بارگران یعنی اگر وزیر خوش خوی بود و خست نمیکرد و دیناری میداد
 و سبوی را می برد بدین ملاست مبتلا نمی شد بشومی خاست نفس عرض نفیض خود
 بباد داده بر جان خود خواری بار آورد و همچنان خدمت جلال الدین قصاب که ندیم پادشاه
 بود حکایت کرد که روزی در ادائل ظهور این اسرار جماعته فقها در خلوت مراد میان
 آوردند و از سر شونت انکارت عظیم زدند و من از سسر در د و پیری ناگاه تیزی
 دادم خنده برایشان غلبه کرد فی الحال مرا آزاد کردند و بیرون جستم گفتم تیزی از من
 غایت از حق یاران خند باز زدند و خوش شدند حضرت مولانا فرمود که تیر این مثل
 چنان است که بادشاهی بود که او را بقصد کردن حسیلاج افتاده بود چون فضا را
 پیش بادشاه حاضر کردند فضا دسکین نشتر را تیز کرد و قصد قصد کرد همانا که نشتر
 شکسته شد و در اینجا باند فضا و از و هم پادشاه بیه خواست تیزی در غایت تیزی
 داد سلطان را خنده عظیم گرفت و بقیقه بخندید فی الحال سر نشتر از بازوی سلطان
 بیرون جست فضا و گفت سلطان عالم تیزی از من و غایت از خدا و این مثل
 در میان مردم از انگاه باز یادگار بماند همانا که بقدر امکان از بندگان فقیر بندگی و از
 حق تعالی غایت و دستگیری چنانکه گفته اند علی الدیات صیاح و علی الله صبح

و این دو حکایت از لطایف حضرت مولانا است که در اوقات میفرمود چنانکه گفت
 سه نعل من نعل نیست تعلیم است بهر ارشاد خلق تفهیم است به
 بهچنان منقولست که در زمان مولانا شخصی بر بالای درخت میوه وار برآمده بود تا
 میوه ها چید از ناگاه صاحب باغ وقف شده بیامد که از درخت فرود آی گفت فرود
 نمی آیم گفت چون باغبان بجد گرفت گفت نرم مطلقه ثلاث باد اگر ازین درخت
 آیم شش بار در برنج با نذ اناغ فتوی طلب کرد ممکن نشد عاقبت عزیز ی گفت
 که این شکل را بحضرت مولانا عرضه باید داشتن جماعته از محبان مخلص این حکایت را
 بحضرت مولانا روایت کردند جواب فرمود از ان درخت بدرختی دیگر رود و فرود
 آید تا هیچ خللی واقع نشود و اگر چنانکه تنها باشد بر سر آسبی فرود آمده فرود آید حاشا
 نشود و بهچنان کرد و رسید تمام مفتیان شهر آفرینها کردند حکایت بهچنان از
 کبرای فقر اچنان منقولست که در خانه رضاء الدین وزیر طاوسی نام خاتونی بود چنگی
 بنایت غرضش آواز و شیرین ساز دلنواز جامه پرواز نیکو دل و نادره جهان و از لطافت
 چنگ تمام عاشقان سیر چنگ و گشته بودند اتفاقاً روزی حضرت مولانا در آن خانه
 درآمده برابر حجره او نشست همانا که طاوسی چنگی جلوه کنان پیش آمد و نسل
 و چنگ در دامن مولانا زد و بحجره خود دعوت کرد حضرت مولانا اجابت فرمود از
 اول روز تا نماز شام بنواز و نیاز قیام نمود از دستار مبارک خود مقدار گزی بریده بود
 داد و کینزگان او را دینارهای مسخ بخشیده روانه شد همان روز شرف الدین خرینه
 داد سلطان را بروی عیور افتاده عاشق مفتون او شد و مردم امین فرستاد
 و ارسال کرده تا او را بحکم برند و در جانه خود در آورده و پنجاه هزار دینار کلاه بخشید

خدمات بجز نموده و شب فاق از سوال کرده تا غایت تر این خوبی و ملامت نبود درین
 ایام چه معنی که تر از البتہ عہد و زنجای زمانہ می بینم و آن نیستی که پیش ازین بودی این سبب
 و نسبت تر از کجاست همچنان حکایت تشریف دادند مولانا تعلیمت کرده بارہ بار
 اورا کہ سر بند کرده بود باز نمود خزینہ دارد لاشا گشتہ بحضرت مولانا شکر اہناف شاہ
 و مرید شد عاقبت کار حال طاووس جنگی بجای رسید کہ عریان قونیہ و نوریان
 قدس مرید او شدند و میانہ ایشان صریح کرامات میگفت و از صغیر مردم خبر میداد
 و مجموع کنیزگان خود را آزاد کردہ بشوہران داد و آخر الامر آنخانہ مبارک را جامع مسلمانان
 ساخت و این زمان مشہور بحکام معلوم گشتہ **مچپستان** منقولست کہ روزی حضرت
 مولانا در خلوت خود مستغرق نماز شدہ بود یکی درآمد کہ بے نوایم و چیزے ندارم چون
 اورا در آن مستغرق بدید قالچو را از زیر پائے مبارکش کشیدہ روانہ شد ہمانا کہ خواجہ
 فتح الدین مراعی آن حال را دریافتہ چون مرعی بطلب آن شخص بیرون آمدہ و اورا نیز
 در بازار دید کہ قالین را می فروخت ہر جہاں مسکین مشغول گشتہ بحضرت مولانا آورد
 فرمود کہ از غایت احتیاج کردہ است عجب نیست معذور دارا و باید خریدن زہی
 کمال حلم و جمال علم دریا می شیم **مچپستان** شیخ نفیس الدین سیواسی رحمۃ اللہ علیہ
 روایت کرد کہ روزے حضرت مولانا را اشارت کرد کہ دو درمی خطاب نیکوستان
 و بیارو آن زمان یک سندی خطاب را بدہی می فروخت سند فی الحال حاصل کرد آہو
 از دست من بستد و در میزے کردہ روانہ شد و من آہستہ آہستہ و عقب او می رفتم
 تا در خرابہ درآمد دیدم کہ مادہ سگے با بچہ گان خستہ بود فرمود کہ ہفت شبانہ روز
 کہ این بچہ چیزے نخورہ است و بسبب بچگان غیبت نمودہ ہمارا در خردان سگشاو

و من ازان شفقت و رحمت چیران ماندم گفت همانا که حق تعالی ناله او را بسج من رسانیده
 غمخوارگی فرموده همچنان روایت کرد که در خانه پروانه سماع عظیم بود و حضرت مولانا
 بخلوت خانه در آمده نماز شروع فرموده خدمت کرجی خاتون و دو طبقی بزرگ خطاب
 فرستاد تا یاران بخورند از ناگاه سگ و رآمد خطابها بخورد و بعضی را ملوث گردانید و
 ملول شدند میخواستند که او را قهر کنند و برنجانند فرمود که مصلحت نیست او از شما محج
 تر است و اشتباهی نفس صادق ترنگنان بنسب و نزد چستان اصحاب عظام
 جلی بدرالدین و شمس الدین حکایت کردند که روزی در بام مدرسه لالاشسته بود
 گر که برادر شمس الدین گفته باشد که گو آن زمان که جامهای نفیس پوشیده برشته
 سوار میگشتم و غلامان در پی میدویدند همانا که بعد ساعتی بحضرت مولانا آمده از ناگاه
 پروانه سه هزار درم و پنجه پر جامهای نفیس غلامی و اشتر و فرستاد عذر را
 خواستند فی الحال حضرت مولانا فرمود که جلی بدرالدین این درها را به برادرت
 شمس الدین بده تا جامها پوشد و بر اشتر سوار گشته غلامی خدمتگارش باشد و
 درها را خرج کند و در سینه بکینش تاسف و تاهف و تصاف راه نهد و از
 غیرت فقر و فقرای رستین دین پُر حذر باشد در حال جلی بدرالدین و شمس الدین
 جامها را چاک زده روی بر خاک نهادند و مستغفر شدند بعد ازان فرمود که هر که را
 فقر محمدی صلی الله علیه و سلم روی نمود حقا که از لذت و وجهانی و اعراض غانی اعراض
 و فارغ شده و در سلک حرار برادر خط گشت و این بیت را گفت مشنوی
 هر که از دیدار برخوردار شد + اینچنان در چشم او مودار شد + فقر فخری بهر آن آمد
 سنی با تاز طاعان گریزم در غنی + و همچنان حضرت سلطان ولد اینا الله بسره

نقل فرمود که روزی والدیم در درسه مبارک نشسته بود دیدم که سه نفر جوان سرخ پوش
 در آمده بنده را دند و بحضور تمام فرزندانشند حضرت پدرم فرمود که مصلحت باشد
 تا بپزند فی الحال از نظر من غایب شدند از آن حال سوار گردم فرمود که ایشان
 تن اند مگر یکم از ایشان نقل کرده بطلب بدل و آمده بودند و اینجا گاه ستقای
 هست از مجسمان باچه او کمال حال مقامات رجال رسیده بود و متعجب درگاه
 الله شده از من او را درخواست کردند اشارت کردم تا او را ببرند و بر جای متوفی بصب
 کنند و حدیثی فرمود که کلمات واحد من بعد الله تعالی مکانه اخر فاذا جاء
 الامم قبضوا و یاران ما چند آنکه آن ستقار اطلب کردند یکم ندیدند و همچنان بعد از وقت
 مولانا قدس سره الغریز بزیارت سلطان ولد رسید از مقامات و درجات خود با
 نموده غائب شدند همچنان یار ربانی ملک منصور ملک نور مولانا اختیار الدین
 علیه و آله حضرت مولانا خوابی را که دیده بود تقریر میکرد و تعبیر آن محبت گفت
 اشب در خواب دیدم دریای بس بیکران و در کنار آن دریا درختی دیدم بر مثال
 درخت طوبی بغایت بلند و بزرگ و بر شاخها سه اوبه نهایت مرغان کلان
 کلان نشسته بودند و هر یکم بالخان شیرین صغیر می زنند و تسبیحی میگفتند و من
 در آن عظمت حیران مانده بودم حضرت مولانا جواب فرمود که آن دریای بے نهایت
 بیروست تعالی و تقدس و تعظیم و آن درخت بزرگ وجود مبارک مصطفی علیه السلام
 است و شاخهای آن درخت درجات انبیا و مقامات اولیاست و آن مرغان کلان
 کلان ارواح الشان است و الوان الحان که می سرایند معانی و اسرار لغات زبان
 ایشان است همچنان محبت اختیار الدین در دفعه دیگر که حق سبحانه و تعالی

اور دعائی تلقین می فرمود بدین عبارت کہ اللہم ارحم علی سیدک و سیدک و شیخی
 و مکان الروح من جسدی و ذخیرۃ یوحی و غدی مولانا جلال الدین حق و
 الذی علی بانی و اجدادہ و اہلخانہ و اولادہ و خلفائہ و اتباعہ الی یوم القیامۃ
 بمحبتان مولانا شمس الدین ولد مدرس روزی بحضرت مولانا از دانشمند بزرگ روایت
 کرد کہ فلان میگوید کہ ما نیز بنده و عاشق خداوندگاریم اما درین حال تحصیل علوم
 گشتہ ایم و اجہتا و یتہایم امیدست کہ بعد از حصول آن مغلوبی بیایم و مرید شویم چو
 فرمود کہ حاصل ناکردہ نمی تواند ترک آن کردن وقتی کہ حاصل کند چون توانا رفیق
 رسیدن و بعالم فقر رسیدن همانا کہ کا پیکاران است این کار کسی نیست کہ
 کاری دارد و تا بخت کما بود کردارد دوست ہم بروایت آن بزرگ دانشمند
 عظیم بود از حال ولیا تہرہ بنمود از ناگاہ روز عرفہ عید انجی بحضرت مولانا مقابل
 افتادہ است اورا گرفت و از دروازہ بمیدان بیرون آمد و بخلوت جای برد کہ پنج
 کسے نبود فرمود کہ نگاہ کن دانشمند خود را بر کوہ عرفات میان اہل تنبیہ دید از غایت
 حیرت دردی درو پیدا شد نعرہ برد و بخود گشت حضرت مولانا رواز شد چون
 دانشمند مسکین از ان عرفات فنا بخوابش آمد دید کہ حضرت مولانا رفته بود فریاد اکنان
 بمدرسہ آمد و ازین حال یاران را بازگفت با خلاص حاصل ایقان ایقان از جمیع
 خالص گشت و بدان عنایت ناگہان و نوازش شاہان شکر میگرد و شکر ہنایا
 مگر ناگہان آن عنایت رسید کہ امی من غلام چنان ناگہان راویان عدل کہ ایستاد
 فضل آریستہ و پیراستہ بودند روایت چنان کردند کہ حاجی بیکتاش خراسانی کہ خایفہ
 خاص بابا رسول اللہ بود کہ در ملک ساروم ظهور کردہ بودند و جماعتی اورا بابا رسول اللہ

میگفتند و حاجی بیکاش مروی بود عارف دل و روشن درون اما در متابعت مولوی
 نبود همانا که نقیب خود شیخ اسحاق را با مرید چند بنزد مولانا فرستاد که در چه کاری و چه
 می طلبی و این چه نوعی است که در عالم افکنده و این سوال مبنی بر آنکه چون تمام اکابر جهان
 و اصاغر عالم را نقیب آنحضرت شدند و ذوق بهشتی و علما و مریدان و خندان بود
 و بس مریدان مقلد که شیوخ مکرر خود را اعتراض کرده بند و مرید شدند و در آن
 تحقیق و تصدیق ایشان را رشک آن حالت بغایت می خیلید از هر جای از سر غیبت
 هر یک سخنی و نکته میگفتند و طعنه می زدند و همچنان گفته بود که اگر یافتی فهو المطلوب
 ساکن باش اگر نیافتی این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منقول و عالمیان
 دوکان چندین خلق را در هم زدی چنانکه فرموده است **سر قدم گردیم و آخر**
سوی چون تا ختمیم عالمی به هم زدیم و رخسار بیرون تا ختمیم چون که در سینه تو
 مجنون آن لیلی شدیم **کسرش در مرکب** و از حد مجنون تا ختمیم **و انم و همچنان**
 گفته بود که جهان را از شر و شور خود بر کردی و بسارقان سپه کار که از پیست شورتو
 تلخ کام سپاه جامه شدند گویند چون مرید مذکور که شیخ اسحاق بود در مدرسه سپید
 اگر حضرت خداوندگار در آن حالت در سماع بود آستانه مدرسه را بوسید باد سبب تمام
 و حضور و ویشانه درآمد هماندم حضرت مولانا این غزل را از سر آغاز فرمود غزل
 اگر تو یار نداری **بپرا طلب کنی** **و گریار رسیدی** **چرا طرب کنی** **و کجا بلی نبشینی** که
 که این عجب کالست **عجب توئی** که **تو ای چنان عجب کنی** **و انم آن درویش بخور**
 گشته همان غزل را و تاریخ را بنشسته روانه شد چون بخدمت شیخ حاجی بیکاش رسید
 قضیه را چنان که دیده بود و شنیده که کان شرح داد و تاریخ و وقت و غزل

حاجی بکیتاش گفت بهمان روز بود که دیدم حضرت مولانا چون شیر غرآن از دروازه
 و فرمود که غر خواهر شور ما از سر و زو طرب است از سر و زو طلب گلوئی مرا محکم بگیرت
 بیم آن بود که هلاک شوم سر نهادم و استغفار کردم و اضطراب و تذلل پیش آوردم
 در آن ساعت از دیده من غائب شد اکنون ای درویشان من سلطنت ^{عظمت} او در آن مسابست نیست که در تصور مثال اشال انگیزد بغیر از اتمثال آن صورت معنی
 صورت نمی بندد ^{سه} چنان لطافت خوبی و حسن جان بخشی به کسی از و نشکیند
 شفا و ضلال به بجهم سر نهادند و محبت خلص شدند همچنان علماء اصحاب کمال
 جلال و صفا را روایت کردند که روزی حضرت مولانا با اصحاب کرام بمسجد جمعه می فرستند
 از ناگاه بجای او سے مقابل قیاد که چندین خونها کرده بود و گردن مردم زده او را
 زیارت کرد و عزت نمود و یاران از آن حالت حیران ماندند که او چه اهل زیارت است تا
 مثل او سلطان او را تعظیم کند بزرگی از آن حال سوال کرد فرمود که مردی بود از
 اولیاد الله که در قباب عزت پوشیده مانده بود و دائم آرزو بردی که از قفس ^{لیب} قیاد
 مرغ روح او پرواز کند و بدرجه شهادت رسید حق تعالی بسبب ساختن نامذکور را مستقیم
 کردند و این جلا و او را از حبس نفس برین باند آن ولی خدا ولایت خود را بدین جلا
 همانا که یاران وصف حال او را بدو تقریر کردند در حال جلا و مسکین بصدق عظیم توبه و
 استغفار جزی نمود و از جمله مریدان مقبل شد ^{سه} ای لباس گ پوست کورا
 نام نیست به یک اندر پرده پیچ آن جام نیست به چپان امام ربانی سید المذکور
 مولانا مجید الدین ولد قراشهری رحمه الله مردی بود متقی و اهل ورع و از انواع
 علوم بهره مند و از علم اولیاء خطی افرو است و از جمله خلفا خداوندگار بود در خطه روم

یکه او بود و شجره او را بدست خود بنشسته روایت کرد که در اول حال زقر اشهر ترک پسر
 بقونیه با هم برده بود در مدرسه مولانا در خدمت من می بود مگر شب حضرت مولانا در
 مدرسه تا نصف شب کا لقر لیلۃ البدر سیر می نمود و هیچ اصحاب در خواب رفتند بودند
 و آن طالب علم ترک آهسته آهسته درس خود را تکرار میکرد و مراقب احوال خداوند گارمی نمود
 و مرا هم خواب غلبه کرده بود فقیه ترک می بیند که حضرت مولانا بر نور سبزه را کبسته شده
 اندک اندک جانب روزن بالا رفتن گرفت چون برون رسید فقیه مرا بیدار کرد و چون
 بران اطلاع یافتیم نتوانستیم تحمل کردن و خود را گرفتن بخود و ارغره زدیم و پیش
 گشتم یاران خفته یکبارگی بیدار گشتند و چون من بخود آمدیم فرمود که مجدالدین چرا
 نعره میزنی و طعمه خود را از حوصله بیرون می اندازی ترک نو مریدی تواند تحمل کردن
 و توفاش میکنی ابدال حق را ازینجا بسیار باشد محرمیت حاصل کن تا محروم نشوی
 همانا که من کنم سره ملک امره نه که فرموده مروانست که کرد از داریستی پیداکردی
 خیر و شر هر چه ناپنداشتش بر روی من پنداشتی همچو شان یاران مخلص خاص محل
 اجتهاد و اخلاص باشند و با نوار اخلاص منور بودند روایت چنان کردند که روزی
 حضرت مولانا در مدرسه خود فرمود که مولانا شمس الدین مارونی مرد ولی است اما
 خود را نمیداند او را از خودی خود واقف کنیم چه بعضی از اولیا هستند که ولایت خود را
 نمیدانند و بعضی ولایت خود را واقف اند اما دیگر را نمیدانند و بعضی کمال کرامت دارند
 که ولایت خود را و دیگری را عین الیقین می بینند و حق الیقین میدانند و ایشان
 ساقیان کامل اند و از مشرب کوثر محمدی صلی الله علیه و سلم نوشند و این شمس الدین یار
 روزی مردی از مردان خدا نظر عنایت انداخته بود تا از ان نظر مبارک بے نظیر عالم

شده و ولی گشته چون یاران این خبر خیر را بدگور رسانیدند که حضرت مولانا در حق شما
 امروز و در هر سه میان چندین اکابر چنین گواهی داد و در حال پیش و و شاد و بسیار گفت
 بچنانکه مولانا فرمود رست است حکایتی کرد که روزی که مرا بهیچ گشته بودم و در شهر
 حلب بدم تحصیل میکردم و تکیه ای بهایه مشغول بودم دیدم که ناگاه درویشی از در آمد
 و از من درخواست آب کرد بے تعلل و توقف برخاستم و کوزه آب بدست درویش
 دادم و قدری طعام باحضرداشتم در پیش درویش و لیس نهادم از آن حرکت نمودن
 من دیدم که درویش خوش شد و در من یک نظری عجب کرد همانا که از لذت نظر شیرین
 او چنان ذوقا کاشدم که انزال منی شد و در من در آن خوشی تا خود را چچ کردم دیدم که
 درویش ز قه بود و غائب گشته و هنوز لذت آن نظر در کام جان من باقی است
 اما چون بحضرت مولانا رسیدم و این غنیمت را دیدم لحوظ نظر عنایت او گشتم حلاوت
 آن نظر را در مقابل آن عنایت کم از قطره دیدم از دریای محیط و ذره یافتم از تیر ^{عظم}
 و لله الحمد و المنه که بغایت و ارشاد او سلطان ولی شناس نیز گشتم بهچنان
 اصحاب عظام سکینم الله و السلام روایت چنان کردند که شیخ بدرالدین و افلاطون
 تبریزی چون بدرالملک قونیه رسیدند مال تربت مقدس میر علم الدین قیصر روح ^{الله}
 روح را بحضرت سلطان ولد لالت نمودند و هنرمندی خوار عرضه داشت کردند که
 او دعوی میکند که هر روز هزار درم سلطانی بخدمت یاران مجری دهند چه صاحب شتر
 اند و وجه اخراجات کمتر نهان که شیخ بدرالدین کیمیا میدانست حضرت سلطان ولد
 مربی تمام اصحاب امر و اهل آداب بود این قصه را در بندگی و الدخود عرضه داشت
 و حضرت مولانا هیچ نفرمود چون بدرالدین تبریزی با دبد تمام درآمد و سر نهاد

بصدق درون بی مخلص شد همچنان ^{حجت} ولیة اللہ فی الارضین فاطمہ خاتون والدہ شیخ ماسطی
 العارفین جلای الدین امیر قدس اللہ سرہا بنت شیخ صلاح الدین قدس اللہ سرہ
 کہ مریم ثانی بود و صدیقہ ربانی خبر داد کہ از شگافت در نظر میکردم کہ خداوندگار درین باب
 چه فرماید کہ سبحان اللہ عجیب چیز نیست ماسی میکنم کہ زرا خاک کنیم تا گردفتہ او نشیند
 و دود کہ و تیش زود و دمان ما بخیر و کی آمده است کہ من خاک را زرا میکنم تا فتہ برانگیزد
 مگر کہ از اشارت الفتنة نائمة لعن الله تعالى منی (یعظوہ بے خبر است این کارا فراموشی باشد)
 و نمی داند کہ زیادہ جوئی را دوست میدارم حقا و ثم حقا کہ حق را بندگان بستند کہ اگر
 سنگ و کلوخ نظر کنند بے علت کیما زرشود و یاقوت گردد و همچنان برخاست و
 دست مبارک را بر سر ستون مرمرین در سہ ہنہا در حال دیدم کہ ستون مرمری چون آفتاب
 درخشد و وزیرین شدت المعان آن چشمہا را خیرہ کرد و صاحب بدر الدین تبریزی لغوہ زرا
 بجمعہم پیوش گشتہ و مرا عقل زایل گشتہ و چون بخویش آدم فرمود کہ بہاؤ الدین
 خدمت بدر الدین را بصحبت جنید زمان خلیفہ الحق جلای سام الدین بہر تا ملازم خدمت
 ایشان باشد ^{مشغولی} تا بداند کہ بر طامع نہ ایم + ما زرا زرا فرین آوردیم
 آنکہ گر خواہد بہشت کہ زمین + سر بر زر گردد و در زمین + فارغیم از زر کہ ما بس فریم
 خاکبان را سر بر زرین کنیم + از شما کہ کدیہ زم میکنیم + ما شما را کہ کیا گر میکنیم + ہمہ چاہ
 نگرد و ملک نہ + زربہ سرمہ ستان بہر نظر + بعد الیوم بدر الدین تبریزی کہ می در زید
 و صنعتی کہ بکار می برد فدای یاران بود و عاقبت الامر علم الدین قیصر بہ بعد از رحلت مولانا
 اورا ہمار تر بہ مبارک ساخته بود و همچنان از مقربان حضرت شقوول است کہ
 روزے حضرت سلطان رکن الدین انارالد بہرمانہ شیخ ہمیانی سیم سلطانی و شافہ

خواجه محمد الدین گرفت و پیش مولانا برد با نگ بر روی زد که بیرون انداز تا هر که خواهد گیرد
 قماش کان تو نبود بردن انداز خانه و درون مسجد قصبی سگب مردار چون باشد
 بیرون انداختند بچکس قبول نکرد و بزدلشت محمد الدین آنحال را بکسرت مولانا عرض داشت
 فرمود که برو خراج کن هم نتوانست تلفات کردن سیوم باز پرسید که آن سیم را چه کنم و چه
 باید کردن فرمود که اگر مرا بحقیقت بی تقلید دوست میداری آن مجموعه را بگیر و در خندق
 ریخته تا جانت از حساب او خلاصی باید بچنان برگرفتند و در خندق قلعه ریختند خندق
 از آب کرم سیاه بود بسا کسان که بوس آن سیم سپید روی سیاه کرده جاها با خشتند
 بعد از آن فرمود که مال نیاز هر قاتل است و همگان از بهر او در قتال و تمام خلق را کشند
 و فانی میکنند تا حدی که مردان جوانان تلخ میکنند الله الله احتیاط می باید کرد
 تا از جمیع آفات سیم بیایم ماند و تسلیم عادات او نکرد و سیم و تیا نبود عیدم من زشتی
 دیدم و گلاویز بند برود آن روی سپید زرده حکایت بچنان مشهور آفاق
 با شقاق اخوی امیر محمد ماسری رحمه الله علیه که از روستا آن دیار بود مروی بود منم و تمایل
 و صاحب مقام بس روزگار دیده و بصحبت اکابر رسید بود و چون حضرت سلطان
 العارفین جلای قدس الله سره العزیز بدان دیار رسید و جمع انالی با بهره من الذکور
 والا تا شایسته و مرید او شدند چنان حکایت کرد که در عنفوان جوانی چون صفت
 ظهور حضرت مولانا بتواتر اینجام رسید و از عظمت حال و قال و مسافران عالم بیان
 میکردند مرا بوس آن می شد که از پدر اجازت خواسته بطرف قونیة عازم شوم و شرف
 دست بوس آن حضرت را در یابم و بستم پدر و مادر و ستوری نمیدادند و بمهلا و بلا تفسیر
 میکردم شبی از غایت شوق و عشق تمام برخاستم و چند رکعت نماز حاجت گذاردم و آن

نیست چهل بار سورۃ النعام خواندم تا اگر النعام حق معاون گشته از سلک النعام بیرون آید
 بدان زیارت مشرف شوم چون نزدیکی صبح سر نهادم و بخواب رفتم همان صفت و صورت
 که از یاران و ساقران شنیده بودم حضرت مولانا را بخواب دیدم فریاد و شیده
 و دستار خاسته بر سر نهاده بخانه مادر آمد و من بنده پیشتر دویده سر می نهادم و سر
 و رو بر خاک قدمش میمالیدم و لایها میگردم مولوی از یاران مقراض میخواست و موی را
 بریده بر رویم بوسه میداد و چند بار بارک الله میگوید و میفرماید که شیخ مشنوی است
 و من از غایت شادی بیدار می شوم و مویهای بریده خود را بر سر بالین می یابم و ازین حالت
 حیرت در من ظاهر میشود و از شوق آن چند روزی دیوانه وار در کویها میگردم و عاقبت الامر
 اجلاس عظیم کرده فوجی می پوشم و با قاست سماع و اوضاع و تلاوت مشنوی شروع میکنم
 بعد از آن از مخانی نیکو از هر چیزی ترتیب کرده بحضرت مولانا ارسال کردم و از حال
 خود اعلام دادم همانا که شجره خلافت فرستاده من بنده را بریدی قبول کردند و من
 عرض داشت کردم که همچنان علامت قبول من آن بود که حضرت شما بدین دیار تشریف
 داده اید و علم البقین مرا عین البقین گردانیده بحق البقین رسانیدید همچنان پیوسته حضرت
 سلطان ولد مذکور را برادر و یار میخواند زیرا که بصدق تمام مرید جلی گشته تمام فرزندان و
 اصحاب و اعقاب خود را مرید سلطان کردند *وَاللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ نَا لَكَ وَحَسَنَ مَا بِمَقَامِ اِيَّاكَ*
 شد همچنان منقولست که در ویشتی حضرت مولانا را بخواب دیدم مرید شد و موی را بریده
 و علی الصباح خواب بگرام اصحاب حکایت کرد اصحاب آن عزیز را بحضرت مولانا ارشاد
 کردند تا از غیر مرید شود گفت اخی موی او را دوش برگرفته بودم و او را قبول کرده آن
 کافی باشد همچنان منقولست که روزی خدمت شیخ صدرالدین بدرین حادثی مشغول بود

واقفاً صل عالم در آن مجلس حاضر نگاه حضرت مولانا از در آمدن شیخ استدعا نمود که درس
 امروزین را مستعد شود همانا که در بیان حدیثی چندان احادیث غرائب استشهاد آورده
 بسط معانی عجیب کرده و سبب ورود احادیث فرموده تحقیق کرد که حاضران مجلس متحیر
 ماندند مگر ضمیر شیخ گذشته باشد که عجبا معنی حدیث آنچنانست که مولانا فرموده یا چنین
 دیگر چه با این معانی را از هیچ بزرگ سماع نکرده ایم و این طرز را نشنوده ایم همان شب
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم را بخواب می بیند که در خاتگاه نشسته است شیخ پیش
 میرود و دست بوس رسول الله میفرماید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میفرماید که معنی این
 حدیث و مقصود من آنچنانست که مولانا فرموده و بران مزید نیست شیخ صدرالدین از
 قایت شادی بیدار شد و پیش از آنکه خواب را بدرویشان واگوید می بیند که حضرت مولانا
 از خاتگاه درآمد و بر صدر صند نشسته و فرمود که انا انزلناک شاهداً و مبشراً یعنی ان
 الرسول صلی الله علیه و سلم شاهد الحقیقه سترنا مبشراً لک فی الدنیا و الآخرة گوای آنچنان
 شاهد عدل در حق بندگان مقبول باید که در محفل قبول افتد ان شاء الله تعالی و برخاست
 شیخ را اعتقاد یکی در هزار شد همچنان روزی حضرت مولانا بجام درآمده بود همان لحظه
 باز بیرون آمد و جاها پوشید یا بران سوال کردند که خداوند گار چه زود بیرون آمد فرمود
 و لا اک شخصی را از کناره عرض دو سیکرد تا مرا جاسازد از مشرم آن عرفی که زود بیرون آمدم
 همچنان برای یکی گفتند که مردی بی وفاست فرمود که وفا خوش است گفتند آری گفت
 اکنون شما وفا را سخت گیرید و انما فرمودی که بحق وفای مردان و باز گفتی بحق وفا
 حق تعالی فرمود از وفا گفت من اخفی بعیر غیرنا و مرگمان را چون وفا
 آمد شتارند و مرگمان را نیک و بد نامی پیارند بیوفائی چون مرگمان را عاود بود بیوفائی

چون رواداری نمود و کو غلام هندی آرد و فانی دولت او را میسرند طبل بجا می‌نهند
 اوقات اتفاق چنان می‌افتاد که گویندگان از غایت مداومت سماع حفته می‌شدند
 روز دوشنبه و یا پنجشنبه و بر ترک می‌آمدن حضرتش میفرمود که چون نماز عشاق
 دست نداد باری نماز شراق بگذاریم و چند رکعت نماز میکرد تا گویندگان میسریند
 و با گویندگان سماع میکردند همچنان که روزی در بندگی مولانا بابا می‌زدند و
 مولانا ذوقها میکرد از ناگاه عزیزی در آمد که بانگ نماز دیگر میگوشید لحظه برین روز
 گذشت رو بآن عزیز آورده فرمود که این نماز و آن نماز هر دو اعیان حق اند یکی ظاهر
 بخدمت بخواند و این دیگر باطن را محبت و معرفت حق دعوت می‌نماید و چون از
 صحاب یکے تا بل کرده فرمودی که ان شاء الله یار دینی باشد همچنان روزی
 درویشی از مساوی گفتن یکی شکایت کرد از ناگه راز گفت فرمود که جهان گیر توان
 اما دمان گیر نه همچنان روزی بحام در آمده بود و بچشم ترجم بجسم مبارک نمود و نظر
 میکرد که قوی ضعیف و نحیف گشته است فرمود که جمیع عمر خود را از کسی شرمسار
 نگشته‌ام اما امروز از جسم لاغر خود بغایت خجل شدم که بزبان حال چها گفت و چها
 نگفت و چگونه ناها کرده که روزی مراد آسایش نداری که قدر قوت میگرفتم تا باز بار
 کسی میکردم اما چه کنم که آسایش من در رنج اوست چنانکه گفت **س** اگر یکدم بیایم
 روان من نیا ساید من آن لخطه بیاسایم که یک لخطه نیا سایم **س** همانا که آسایش عایشه
 در تعب است و رنج در رنج و طلب در طلب و مرعوی در ادب **س** کشا کشته است
 در جانم کشیده کیست میدانم **س** می خواهم بیاسایم ولیکن نیست امکانم **س**
 همچنان روزی حرم مولانا کرا خاقان قدس سره از ستر این حدیث سوال کرد که

که اکثر اهل الجنة بلكه چه معنی دارد فرمود که اگر ابله نبود ندی بخت و اینها خرسند نشدند
 جای که دیدار یار است چه جای جنت و اینها است فرمود که اکثر اهل الجنة بلكه و علیون
 لذوی الاکالیاب و این بیت را گفت **س** در دوزخ اگر زلفت تو در جنگ آید از
 حال هشتیان مرا ننگ آید و ربی تو بصره استم خوانند و صحرائی بهشت بزرگ آید پس
 هر دو نیمی که تنفر ج باغ بسته شد از دیدار باغبان محروم ماند **س** جنت برای روی تو هم دوزخ است هم عذ
 من ختم زین ننگ بو کو قرار بقا فرمود که روزی جماعت صاحبان دیدند که رابع قدس سرایستی
 آتش و بدستی آب بهتعال میباید سوال کردند که ای بانوی آخرت کجا میروی در بدستی گفت میروم
 که آتش در بدست زخم و آب در دوزخ ریزم تا این هر دو حجاب برهن از میان برخیزند
 و مقصود معین شود و بندگان خدا حذارانی غرض رجا و علت خوف خدمت کنند چه اگر
 رجا جی جنت و خوف جیم بودی یکی حق را نه پرستیدندی و مطاوعت نمودندی **س**
 پشت این مشتی مقلد کی خمیدی در رکوع **س** اگر نه در جنت امید قلبه و حلواستی **س** انا
 و مقصود مجتبان فخلص وصال محبوب است و هر دو تیج آن وصال مشغومی هر چه عشق
 خدای حسن است **س** اگر شکر خوار است آن جان کندن است **س** از خدا غیر خدا را خواستن **س**
 غلن افزون است کلی خواستن **س** شیخ ماتریدی را گفت ندهل ماتریدی گفت ارید آن **س**
 حکایت همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا در تقریر معانی گرم شده بود و از
 جماعتی از هر طایفه حاضر بودند حکایتی فرمود که ترک شهر آمده بود ناگاه بر در مدرسه رسید دید که مدرسه
 رفته اند و آب افشانی کرده و فقها با دستارهای بزرگ جامهای تقییس شسته اند بعد از ساعتی دید که
 نواب مدرسه بیاد جنت هر یکی از زنان و گوشت غیر را تنبیه ایشان بود آورد و هر کس را حصه بداد و ترک
 این حالت قوی خوش آمد روز دیگر ترک چپاره ترک عیال و ویه خود کرده بر خود دستاری و شبه

رست کرده پدیده درآمد و پدرش سلام داده در چپ پوششست مگر مدرس فقیه فقیر بود
 بفرست معلوم کرد که او عالم نیست و آن برای غرض کرده است مدرس فرمود که ای عزیز
 من بآرایش ظاهر و جبهه و دستار کسی دانشمند و فقیه نمی شود و بی مجاهده بشاید کسی سید
 است سالها خون جگر باید خوردن و تکرار می باید کردن و در و چراغ می باید کشید تا
 مگر توفیق الله تعالی و بختی که کسی شود و از وجود او کسان کسی توانند آموخت
 اکنون مثال جماعتی که صورت پرستانند و در زیب صورتند و در زیب ظاهر اکتفا
 فرجی برای صورت پوشیده اند و هرگز معنی دان و معنی بین و معنی کش نیستند همچو
 آن ترک گفته اند سالها زحمات باید کشیدن تا اگر آدمی بکند آن آدمی گردد و
 سالها باید که اندر آفتاب به لعل باید رنگ و خشنای و تاب به تا که بشک شک گردد و
 مرید به سالها باید در آن روضه جریده و همچو تاری شد دل جان و شهو و تا سرشته
 بمن روی ننهد و چون نیالی میشود و زینین به تا خیالات از درون رون و رفتن
 همچنان مشغولست که کمال حراشیخ محمود بنار حجت العالیه روایت کرد که روزی
 در مدرسه مبارک سماع غلیظ بود و خدمت شیخ فخر الدین عراقی که از عارفان زمان بود در آن
 ساعت حالتی کرد و خرقه و جبهه اش قناده میگشت و بانگها میکرد همانا که حضرت مولانا
 در گوشه دیگر سماع میکرد و خدمت مولانا اکمل الدین طیب با جمیع علما نگاه داشت میکرد
 بعد از مولانا اکمل الدین بشیخ فخر الدین عنایت کند فرمود که اگر خداوندگار استین
 خدمت شیخ فخر الدین عراقی ازین پس خواهی خوش خواهد دیدن فرمود که اگر مرا این
 سو کند و خسبید آخر الامر ملحوظ نظر عنایت گشت با جازت آن حضرت معین الدین پیر
 شیخ فخر الدین را بجانب توفاه دعوت کرده خانقاه عالی جهت او عمارت فرمود

و در آنجا که شیخ خانقاه مشد و پیوسته شیخ فخرالدین در سماع مدس حاضر شد و
 دایما از عظمت مولانا باز گفته و آهها زد و گفتی که ادرایچکس کما یثقی اوراک نکر
 و در عالم غریب آمد و غریب رفت و در جهان آمده روزی دوبار روی نمود و آنچنان
 زود برون شد که ندانیم که بود همچنان روزی حضرت مولانا در میان معرفت فرمود
 که آب جوی که ما میان دروی میماند تا نان ریزه دروی نریزی ما میان سر بیرون
 نمیکنند و بدان نان پارهانی چپد همچنان آب حکمت ماکه در جوی روان روان است
 تا صدق طلب اعتقاد درست و اخلاص بی ریا دروی نریزی ما میان معانی باطنی
 قدر هم مستحقین و الطالبین ازین جوی سیر نمیکنند و گرفتار شصت و پنج صیادی می
 یابند که تذلل و افتقار عظیمی باید که اضطراب و اضطراب موجب استحقاق است اما شیب
 المضطر اذا دعا ^س حق تعالی کو سادات آفرید و از برای دفع حاجات فریاد
 هر چه روید از پی محتاج رست و تا بیا بدطالبی چیزیکه جست و تا نگرید طفلک نازک
 که روان گرد و زبستان شیراو و همچنان روزی مگر عزیز از یاران غنا
 شده بود حضرت مولانا او را فرمود که همه دلتنگی دنیا از دل نهادگی این عالم
 و هر دمی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب دانی و در هر رنگی که بنگری و هر مژه
 بپیشی دانی که با او بانی و جای دیگر میروی و تنگ نباشی طوبی لمن جالس اهل ^{لفقه}
 و الحکمة و خالطه اهل الذل المسکنة باز فرمود که آزاد مردانست که از رنجایندن کسی
 جو اندازان باشد که مستحق رنجایندن را ز رنجاند چنانکه گفت ^س تا درین خرقه ایم
 از کس ^س هم زنجیم و هم زنجاییم همچنان مردیست که روزی یکی از اصحاب زلفت
 اسباب شکایت میکرد و بحضرت مولانا لایها می نمود تا ویرا قدری دنیاوی دست

فرمود که برو و مرا دشمن گیر و هیچ دو شتم مدار تا دنیا ترا دوست گیرد و حق تعالی ترا دنیا
و بد گفت نتوانم فرمود که بس برو در بنوایی و درویشی صبر کن تا بنوای برسی و نوی
استماع کنی چه دین با دنیا کجا جمع نمی شود مگر مردان حق را و این بیت گفت

ای طالب دنیا تو کی مژدوری	وی عاشق خلد ازین حقیقت دوری
وی شاد بهر دو عالم از بخیری	شادی و غمش ندیدی و محذوری

مگر شخصی کیسر پزیر شده کرد و بود و بخود و ارحمی دوید و از هر کسی می پرسید ناگاه
بحضرت مولانا رسید فرمود که گو که گم کردم بگو یا فتم یا فتم بهچستان درویشی
در شیش وایت کرد که روزی شخصی بحضرت مولانا مقابل افتاد و سر نهاد و گفت
ازین عالم و دین قونی سیر و بول شده ام کاشکے بدان عالم میرفتم تا می رسوم
که حضرت باری تعالی اینجا است فرمود که چه دانا اگر اینجا باشد بیرون ز تو نیست
هر چه در عالم هست از خود بطلب بر آنچه خواهی که تویی بهچستان مگر عزیز
از یاران و جمعی عظیم اتفاق افتاد و هر یک از هر بابی قصه های خواندند و قضایا
میجستند و آن عزیز هیچ نمی گفت حضرت مولانا فرمود که یا چرا تو هم معرفتی و سخنی
نمی گویی گفت مجموع اکابر بود و تو هم شدم فرمود که تو دهن باستی کشادن ما خود
می گفتم بهچستان قدوة الاصحاب جلی جلال الدین المعروف بابن اسفهار
رحمه الله علیه که از عرفای اصحاب امیرزاده شهر بود حکایت کرد که روزی مولانا
بیتصریه پیش پروانه قاصد میفرستاد و نامه املا میفرمود حضرت جلی حسام
الدین بنوشت و در ضمن کتب گفتا گفت و در معانی سفته بود و چون نامه
مبارک را بر سر دستار زد و سر نهادم و پایهای مبارک خداوندگار را بوسه دادم

و گفتم اگر زبانی پیغام پرسند چه گویم فرمود که تو آنجا دمان باز کنی ما گفتنی را بگویم چون
 خدمت سلطان و امار رسیدیم و سلام مولانا رسانیدیم همگان بر سر پا برخاسته اگر ام
 غنیتم کردند طاعت داده پروانه مکتوب را بعبادت شیرین فرو خواند و در هر محلی فریاد
 میکردند و بمطالع و سیر با اجابت نمود و از عظمت خداوندگار سوال کردند که چگونه میکند
 و مزاج مبارکش چو نشت چندانی حقائق و وقایق گفت ام که بخود شدم پروانه و
 اما اگر یها میکردند و افسوسها میخوردند که چون از آنحضرت و از آن صحبت و دیدار
 مجبوریم عاقبت پروانه از من پرسید که خدمت جلی باری با تشریف میفرموده اما
 مثل این بار شما را برین معرفت ندیده ایم حکایت را باز گفتم همشان با اتفاق
 سر نهادند و تحسینها کردند و بپای خدمتها که فرستادند و همتا و همچنان
 خدمت افلاطون زمان خواجا کمال الدین طیب طایب ثراه روزی بزیارت مولانا
 آمده بود و آنروز در خانه حسام الدین بودند کمال الدین جاهاهی پس نفیس پوشیده
 بود و جوغهای متلاطم رخ با پوستین سحر بردوش گرفته بعد از لحظه حضرت مولانا در
 گوش کمال الدین ستری گفت فی الحال سر نهاد و جاهاها بقولان داده روانه شد
 حضرت جلی حسام الدین از مذکور پرسید که مولانا در گوش شما چه فرمود و موجب چه
 حالت چه بود گفت مرا در ضمیر میگذشت که با این جاهاهی نفیس زمانه در نظر مردان حق
 چون آدم و چون یافت شدم و این حرکت پیچ مصلحت نبود همانا که خود را بنایت
 بیچاره و شرمسار دیدم و عالم دیگرگون گشت همان ساعت در گوشم فرمود که فارغ
 باش و اندیشه کن و نخل مشو جان ما که منت نزد ما اعتباری ندارد تا جامه لایمی که
 بیرون است چه اعتبار خواهد بود که ان الله کلینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم نیظر الی

الى قلوبكم و نيتا تكمر جدي كن كه تو معرفت جا ميشوي نه جامعه معرفت تو ومن از خوشی
 عنایت جاها را شکرانه بقولان دادم و چند آنکه اکل الدین در قید حیات بود دیگر جا نماند
 پوشیده بمحبت ان ملازمان صحبت و خادمان خدمت روایت چنان کردند که
 حضرت مولانا چدر و اسیر را دوست میداشت بعد از آنکه ده و پانزده روز بلکه بست
 سی روز گذشته اصلا افطار نکردی و سیر و انهای خام میخورد و میفرمود که حضرت مصطفی
 صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی بروم اشارت میفرمود که کل التوم شاید باشد حکمتی که
 که او داند بمحبت ان حضرت که خاتون والده جلی عارف قدس سده ستر روایت کرد که
 قرب ماهی حضرت مولانا را ندیدم که چیزی افطار کرده باشد و من هنوز نوع و س بودم و
 معلم من حضرتش بود روزی فرمود که فاطمه خاتون در خانه ماست هست گفتم هست اما بافت
 ترش فرمود که بیار در کاسه بزرگ کرده پیش او بروم فرمود که بیت سر سیر بکوب و در انجا کن
 تا لذت گیر و نمیشی دیدم که باز آمد و ماست را انجا هست و نا نهایی سخت رنگ گرفت و
 در انجا تر کرده تمام آن کاسه را بخورد و من قدری ماست در دهان کردم فی الحال
 زبانم آبله کرد از غایت حدت آن محبت ان کاسه را پسیده بمن داد و نماز تهنید شروع فرمود
 حتی مطلع الفجر و چون یاران حج آمدند بهلع مشغول شد تا بیفت شبانه روز قرار
 نکرد و محظنه نیا را میدر و هشتم بخام رفته بیفته دیگر در انجا نگاه بود و عالیا بن بدین
 قدرت عظیم حیران ماندند بسی منافقان را نه تار بریدند و موافق شدند از مخالفت
 استغفار کرده مراقت نمودند بمحبت ان روزی فرمود که ازین عالم سه چیز اختیار کردیم یکی
 سماع یکی کفای یکی حمام منقولست از جلی شمس الدین که در رک او روایت کرد که روزی حضرت خداوندگار مملک
 خاتون جمعا سه مملوک در انجا نبوده بود از ناگاه حضرت مولانا از در آمد و بانگی برآورد که چاش میزنی و

و چارش میرنجانی چه اگر او خاتون بودی و تو کینزک چه خواستی کردن و نه خواهی که فتویٰ دهی
 که در کل عالم کینزک هیچ نیست الا حق را و فی الحقیقة برادران و خواهران نازند که ما خلقکم
 و لا بعثکم الا کفیس واحدة در حال توبه کرده او را آزاد کرد و هر چه پوشیده بود
 بوی پوشاینده و چندانکه در قید حیات بود دیگر غلامان را برض ساینده و نسبت
 نبوی سلوک نموده میگفت **س** شرم دارم از زنی ذوفنون **۰** البسهم گفت
ع ایالبس **۰** مصطفیٰ کرد این وصیت تا بنون **۰** اطعموا الالباب مما تاکلون **۰**
 من چوپوشم از خود اطلس لباس **۰** زان پوشانیم خصم را هم پلاس **۰** همچنان
 منقولست که روزی حضرت مولانا را از کثرت سماع و لطافت مزاج بسیار زکام
 شده بود و فرمود که الزکام امان من شر السام و هو یقطع عرق الیذا م اول فصد
 و آخره حمام همان ساعت قصد فصد کرده پیرا من خود را بفصدا و بخشید و ویم رفت
 بحمام رفت **همچنان** بزرگی سوال کرد که در عقب صلوة مکتوبه آیه الکرسی
 خواندن چه حکمت دارد فرمود که قال النبی صلی الله علیه وسلم من قرأ آیه الکرسی
 عقب کل صلوة مکتوبه قبض الله روحه بنفسه عباد الزان عمل عظیم تر چه فائده و چه
 حکمت باشد که جان ترا بدست خود قبض کند و فیض رحمت فرماید لاجرم حضرت **مصطفیٰ**
 صلی الله علیه وسلم دانما میخوانند اتمت خود را هم بر قرات آن ترغیب و تحریر فرمود
 و فضیلت آیه الکرسی از عرش عظیم عظیم تر است و در هیچ کتابی نیست مخصوص
مصطفیٰ است صلی الله علیه وسلم و بامت مرحوم و علیه السلام **همچنان** پیران
 دیاران حقیق که سالکان طریق تحقیق و مستان بنام حقیق بودند عنوان الله علیهم
 اجمعین چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا فرمود که یاران ما تربیه مارا

بلند سازید که از مسافت دور پیدا شود که هر که تربیه ما را از دور ببیند و اعتقاد نماید
 و بولایت ما اعتماد کند ایندو تعالی او را از جمله مرحومان گرداند علی الخصوص که کسی بعشق
 تمام و صدق بے ریا و حقیقت بے مجاز و یقین بگمان بیابد و زیارت کند و نماز بگذارد
 و هر حاجتی که دارد بخوابد باری سبحانه و تعالی جمیع حاجات او را برآورده گرداند و بمقتضا
 خود برسد و مطلوب بین و دنیاوی او حاصل شود **س** زینسُ ما که بگردم دعا شد
 وجودم **س** که هر که ببیند برویم دعا بخاطرش آید **س** و همچنان فرموده است که دعا همچون
 تیرست و آئین یاران پرهای تیرست **س** بخواه ای دل چه میخواهی عطا نقد است
 نه حاضر که آن سه روزه برتابد برو تا سال آینده **س** همچنان نقل صحیح است که
 روزی حضرت مولانا فرمود که هفت کثرت تربت ما را عمارت کنند آخرین بار تر
 بیرون آید متمول و تربیه ما را یک خشت از زر و یک خشت از لقره خام بسیار و حوالی
 تربت ما را شهری انگیزد پس بزرگ و تربت ما را در میان شهر بماند و در آن زمان
 مشنوی شیخی کند **س** همچنان از یاران کبیر منقول است که روزی در بندگی مولانا
 حکایت سنج خوان صابین الدین مقری میکردند که ابو حصص و ران و قائلون زمان
 است و هر شب باید که ختم قرآن کند آنگاه آرا بد فرمود که آری کو دکان کو دکانیکو
 شمرد و از منفر مغزش خبر ندارند فرمود که کتاب الله مبنی علی رجبه العبارة و الاشارة
 و اللطائف و الحقائق العبارة للعوام و الاشارة للخواص اللطائف للاولیاء و الحقائق
 للانبیاء و ان غزیر پیوسته عبارت عبارت مشغولست و از سر آن محبوب است
س همچنان روزی صابین الدین بتکلف میگوید که مشب بعشق مولانا قرآن بختم
 کردم فرمود که چون نظر کیدی فی الحال سرتها دو گریان شد و مولانا فرمود **س**

بر و اش گرفتافتی گفتی لبش + دره دره کشته بودی قبالش + اگر تو اندلنا کتا بالیل +
 لا تضرع ثم انقطع ثم ارتحل + کلا یتدخا شتعا منتهدا عما من خشیته الله و درین باب چه
 میانینا که فرمود امام ابوحنیفه رحمه الله که شبی نماز عشا میکرد سوره را خا + کلا یتدخا شتعا منتهدا
 ز کلا کھا فرو خواند چون برین آیت رسید که فتن یعمل مثقال ذرۃ خیرا ینک شفعه نزد
 و بیوش گشت گویم هفت شبانه روزی بر سر سجاده بخود مانده بود از هیبت امیر
 قرآن - اگر قرآن خوانی آنچنان خوان که ترا بخوانند نه آنکه از غفلت آن خواندن
 برانندت و سر رب تالی القرآن و القرآن یلعنه عروس حضرت قرآن نقاب
 آنکه بر اندازد + که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا حکایت کمل صحاب
 روایت چنان کردند که روزی قاضی سراج الدین رموی رحمه الله علیه در جمیع علوم
 عقلی و نقلی شافعی ثانی بود از چندین معتبر مسائل شکل و نکت غرا استنباط کرده
 مستحضر گشت و بشاگردان خود تفهیم داد که وقتی مرا در جمع امراد فضلا با حضرت مولانا
 اتفاق افتد میخواهم که فضیلت و حیثیتی خود را بوی تمام معلوم سازم تا معلوم کند که
 دانشمندی چیست و دران دم که من در بحث گرم شده باشم و دقیقه از من فوت
 نشود از هر جانبی معاونت نمایند همانا که حضرت مولانا صلاح بسر وقت قاضی درآمد و
 سلام داد و بهیبت عظیم در روی نظر میکرد و بزودی باز بیرون می آمد قاضی
 سراج الدین در پی او بیرون می رود و یکس را نمی بیند و از مردم محکم سوال میکنند
 که نشانش نمیدید بعد از ساعتی دید که حضرت مولانا از علو قاضی فرود آمد و روانه
 حیرت آن جماعت یکی در پی او می آمد و خدمت قاضی بالای علو میرود که نماز صبح بگذارد
 می بیند که بر این راه های دیوار علو مجموع آن مسائل و نکات یگان یگان نبسته است

واسوله و جوابه آن را در تحت هر سکه و نکته ثبت فرموده و تحقیق آن چندان لطیف
 غیبی بیان کرده که در بیان نیاید فی الحال قاضی لغره میزند و جامه بر خود چاک میکند و
 ازان امتحان و استغفار کرده و ازان به درسه می آید و از حضرت مولانا عذر باخواست
 محبت تخلص میشود و پیش تمام اکابر و شیوخ این قضیه را باز میگوید و این حکایت
 در بایت حال بوده و ازان سبب بود که بعد از نقل مولانا در مشرب باب و تحریم سماع
 جماعتی سیبها میکردند و از استاد می طلبیدند اصلاً تکلیف نمیداد و رضی نمی شد همچنان
 روزی حضرت جلای حسام الدین قدس الله سره العزیز از حضرت مولانا پرسید
 است که همیشه با قاضی سراج الدین چاه نه کسبت فرمود که نیکو مرد است گرد و عن
 میگرد و موقوف یک لک است امید است که نوسید نشود بلکه بامید گردد و همچنان
 شمس الدین ولد مدرس رتبه الله علیه روایت کرد که چون یاران عاشق و مرید مولانا
 می شدند دعا میکرد و میفرمود که خدا شما را از شر گرگان نگاه دارد یاران سوال
 کردند که ایشان چگونه قومند فرمود که قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدمکاران
 جان همچنان منقولست که چون حضرت مولانا در سماع مست می شدند قوالان را
 می گرفتند و همچنان چرخ زنان پای کوبان صلوات میداد که **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ**
عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ باز شروع میکرد و همچنان یک روز آینه داری محاسن بسیار
 را بهت می ساخت گفت خداوندگار چگونه سازم فرمود که آن قدر که فرقی باشد میان
 وزن بر و زدیگر فرمود که من به قلندران رشک می برم که هیچ ریش ندارند و حدیثی فرمود
 که **مَنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ خَفَّتْ لِحْيَتُهُ كَانَتْ لِحْيَتُهُ جِلْدَةَ السَّعْدِ وَفِي كَلْبَتِهَا عَجَابُ السَّعْدِ وَهُوَ مِثْلُ الْبُكَاءِ**
 و فرمود که بسیاری ریش صوفیان را خوش است اما صوفی تا ریش را شانه کرد و آن ریشها را

به چنان روزی در استاده بود یاران مجبوع حاضر بودند و بیاران کرد و گفت
 والد علم و اعلم کسی نیست بجز یک کس انگس با شاست و از برای شاست و از بهر شاست
 و میگوشت و شمار میخواستند که گفت من از برای مصلحت و حبس نیامانده ام
 من از کجا حبس از کجا مال کرا و دیده ام بیاران شکری با کرده سر نهاده و شادمان شدند
 به چنان دلدردن روایت کرد که روزی حضرت مولانا فرمود که خواجه فقیه احمد مارجه
 علیه بپسته گفتی که چهل سال تمام لیل و نهار نفس هدایت بجد کردم و ریاضت بسیار
 کشیدم تا مگر علت دانشمندی از من برود و از ان حجاب بیرون بروم می بینم هنوز اثر
 باقی است و چنانکه لوح دل ساده تر قریب بیشتر همانا که لوح محفوظ از لوح حفاظ اعلی است
 و به چنان فرمود که حضرت والد علم سلطان العلماء بیاد الدین ولد رختی اند
 دانایان فرمود که اگر ما را نه علمهای تحصیل دل آن معنی گسستی تمنی از علم خویشی و میگفت
 دل ز دانشها بشستم آشنائی یافته غلظت هستی ماندم روشنائی یافته
 اکنون کسی می باید که چون از مدرسه فقه بدرسه فقر آید چنان آید که حق را باید
 چنانکه در مدرسه فقه را برون شور است بدانکه مدرسه عشق را قوانین است
 به چنان منتقلست که روزی حضرت مولانا بخدمت عارف صمدانی علاء الدین
 بر پا پوش رخمه اند علیه اشارت فرمود که اگر از تو سوال کنند که مولانا که بود جواب
 که نه بینی و نشنوی معنی نه عظمت او را توانی دیدن و نه اسرار او را توانی میشنیدن
 بعد از ان فرمود که ده من نان را خاییدن و در جیب ریختن قوی سهل است اما این
 نان را خوردن عظیم دشوار است چه این علما ظاهر علوم اهل معلوم را میخوانند و میپزند
 اگر یکبار چنانکه خوردندی بآئین خواندندی از رحمت خاییدن رسیدندی و خاموشی

و خاموشی را همیشه خود کردند و شست و سنگ از سخن بگیرند که زدام سخن درین
 مستی و بچپستان فرمود که در آخر وقت خوابه حکیم سنائی زیر زبان میگفت
 مچنان بچپستان گوش قاپشید هانش بردند این بیت را میگفت بیت باز گشتم ز
 گفتم زانکه نیست و در سخن معنی و معنی سخن و بچپستان از صاحب کرام منقولست
 که مگر معین الدین پروانه میخواست که ولد تلج وزیر را در قونیه قاضی کند او مردی بود بر
 فضائل علم و ادب ابالی ادب و معجب و از عالم اولیاد و روزی گفت لبه مشروط منصب
 قضا را قبول میکنم شرط اول آنکه رباب را از میان خلق برگیری و دویم آنکه محضرا را که خلاد
 محکم اند برانی ببوم آنکه محضران نور احلی دمی تا از مردم چیزی نبرند و این جواب داد
 که آن دو شرط را می شنوم و توانم کردن اما رباب را نتوانم برداشتن که وضع بادشاهی
 همین بزرگ است از آن سبب بقضار صناداد چون این حکایت بشمع مبارک حضرت
 مولانا رسید که زهی رباب مبارک و الله الحمد باید کرد که رباب و شکیار او شده و او را از
 جنگ قضا را باید عاقبت الامر تمام اولاد او مرید خاندان شدند بچپستان یاران کرام
 روایت کردند که روزی حضرت سلطان ولد بحضرت والد خود حکایت میکرد که در دنیا
 با همه گر خوش می سازند و صحبت میکنند با یکدیگر قیل و قال ندارند اما یاران با همه دیگر
 در جنگند و موجی و سببی با یکدیگر نمی سازند فرمود که آری بهاء الدین اگر هزار مایه
 خانه باشند با همه دیگر می سازند اما در خروس در یک محل نمی سازند و یاران با هم شاه
 خروس اند از آن با خروشانند چون نبی سیف بودست آن رسول به امت او
 صغیر اند و مخول و درین ماجک شکوه و مصلحت درین عیسی عار
 و کوه و بچپستان شیخ محمود صاحب قرآن روایت کرد که روزی شخصی بحضرت

حکایت میکرد که یاران با هم دیگر دایم در غلغله فرمود که برادر با برادر اگر چه جنگ میکنند
 اما پدر با پدر و صفاست مگر روزی از اتفاق صوفیان در حضرت مولانا تقریر میکرد
 که با هم دیگر چه خوش بر می آیند فرمود که نه چه عظیم فرو می روند علامت بر آمدن آدمی
 آنست که با مردان خدا و اولیای سلسله صحبت کند و الا بر آمدن اهل دنیا عین فرود
 است چنانکه کرمی در سر گین و چین اگر چه بالا میجوشد هم باز فرو میرود و بعد از آن
 که شیخ همچون آفتاب است دست بدامن آفتاب زنید و خود را بوی تسلیم کنید اگر برای
 بهم بر آید و اگر غریبی کند بهم غروب کنید تا تسلیم کلی و انقیاد پیرو مطاعت و بی ثبات
 شود همچنان روزی با عالی مروی معرفت میگفت فرمود که تو درین حال بنشین
 زنی باید که زرتوشوی وقتی که در بونه در آئی و بار با بخوشی برسند ان ریاضت ضربت
 ضرب خوری تا انگشتی سلیمانی شوی و با گوشواره عارض سلطان گردی اکنون آن بهم
 آدمیان مردم اند و مسلمان مقلد وقتی آن دمی محقق شوند که در کوزه عشق در آیند و بر سر
 صبر زخمهای شدید کشند و تحمل محالات کنند و بر جفایای عوام احتمال نمایند تا صفا
 یافته مرآت الله گردند و هذه کفایت و همچنان روزی از محققان اصحاب چنان
 منقولست که معین الدین پروانه روزی بخدمت شیخ صدر الدین رفته بود و بعد از
 فرمودن فوائد بسیار شیخ فرموده است که مشب مرا عروج عالم ملکوت شده بود و بسبب
 حجب مرتفع گشته حضرت مولانا را بر بالای عرش مجید دیدم ایستاده و آنچنان
 که اور است ایستاده و نیست و نبوده است دوم روز پروانه متعجب غیظ گشته با آن
 شهر نیارت مولانا آمد و با او بمانم شست پیش از آنکه آن حکایت را روایت کند
 فرمود که امیر معین الدین نهی رست است و آنچنانست که شیخ دید اما او را هیچ ندیدم

و پی سماع شد و این غزل را از سر آغاز کرد و گفت

اگر لرین منی بس بگو که دوش چه بود	میان این دل آن یار میفرودش چه بود
و گز چشم بیدری جمال با هم دوش	مرا بگو که در آن حلقهای گوش چه بود
و گرتو با من هم خفته و هم رازی	بگو که صورت آن شیخ خرقه پوش چه بود
اگر فقیری و ناگفته رازی شنوی	اگر اشایت آن ناطق خموشش چه بود
و گر شناخته کاصل انس و جان نکاست	یکی است اصل این چشتی و دوش چه بود
و گر بیدری جانی که پشت درویشیت	که در تصویر شاق پشت درویش چه بود
و گز عشق نه سر دگر غرض با هم	هزار دگر پیام و گفت گوش چه بود

پروانه را اذان حال مجال قال نماند زود برخاست و روان شد بمحبتان از کباب
اصحاب مست که خدمت قدوده الابدال خواجہ فقیہ احمد رحمۃ اللہ علیہ زجمله شاگردان
بہاؤ الدین ولد بود ہدایہ میخواند و آنروز سلطان العلماء بخدانی معالی گفت و نمود کہ
جانہای مقدس حیران ماندہ فقیہ شفتہ وار برخاست و کتب خود را در آتش انداختہ
بجانب گورستان روانہ شد چندانکہ حضرت شیخ در قید حیات بود بشہر قونینہ نیامد
بعد از آنکہ رحلت بود و در وازہ احمد تقاعد نمود انگاہ مشہرت گرفته کرامات نمود
و معینات میگفت اما در متابعت و اوقات کہ در جوانی حضرت مولانا را بر و گز افتاد
لغزہ بازوی و غریو با کردی و گفتی کہ راہ دہید کہ کنج روان می آید و از دور مسجد
کردی و مجموع خلایق کہ برو ہنگام بودند می چندین نوبت این گواہی را از وی شنیدند
و کیفیت حال اسرار آن قال معلوم ایشان نشدی و گویند حضرت مولانا فقیہ را
دیدے کہ گذشتی چشمہا ہم کردی و فرمود کہ او اہل قداست مقتدی محاصل است کہ

من جمیع الوجود بطریق متابعت بمقتدای خود افتد نماید و این مردیست یکسواره که گلیم
 خود را از غرقاب رباییده است و نجات یافته ایشان را در عالم غیب اهل فتوح خوانند تا
 حضرت ماشاء الله چه فریاد چه معامله کند بمحبت ایشان از حضرت کراخاتون که حرم مولانا
 بود و شرح ولایت آن خاتون را در طباق اوراق گنجایشی ندارد **نقل است**
 که شبی نزد یک سحری از عالم غیب این غلغلہ و کلک کلک سمع مبارک اومی رسید از آن معنی آن
 حضرت مولانا سوال کرد که غلغلہ روح و کلک کلک ملائکه بتواند می شنوم چه حالت است فرمود
 روح پاک فقیه را ملائکه کرام باسمان میبرند آن بود که وقت چاشت قیامت برخاست
 در تاریخ سنه ثمان عَشْرَه و ستمائے و نماز او را مولانا گذارده دفن کردند بمحبت ایشان **نقل است**
 فی الارض حبیب فقیه افشهری که او استاد زکریا نوقال بود از مشاگردان مقبول
 سلطان العلماء بود بمحبت ایشان مگر در ویشی از مشایخ عصر در اول بهار وفات یافت
 اعتقاد هوام عوام این بود که ولی خداست بحضرت مولانا اعلام کرده که آن فلان مرد
 ولی مرد است فرمود که تمام ایشیا و اجزای عالم رو بچیات بنهاده اند او چون مرد چگونه
 خداست تا مرد خدا رضاند هرگز را برود دست نیست و اغلب بنیا و اکابر او لیا باید که اند
 فصل خزان و غلبت زمستان نقل کنند چنانکه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین
 چون حدید شده بود در حلت فرمود و هذه من امارات الولاية بمحبت ایشان خدمت
 قدوة المدین فاسع اهل البیوع مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله علیه روایت کرد که روزی
 حضرت مولانا فرمود که ازین یاران با هیچ کاری نیاید و کوششی نتوانند کرد بهتر از آن
 نیست که پیشتر که بدان عالم رویم و جهت ایشان در جائے چتیا کنیم تا یاران را **مشکلات**
 عقاب عقوبات آسان شود گفت مراد دولت تو راه مرد ریخته شود زانکه من لطف و کرم سوی تو

آینه شدم حکایت همچنان از قول صحاب منقولست که روزی در محبت معین^{الدین}
 پروانه شیخ محمد الدین جندی که در علم حروف ممتاز بود و نیز شیخ صدر الدین و سایر علما و شیوخ
 دین عوی کرد که امروز درین مجلس هر چه مولانا بامان بگوید من بلا تسلیم منع کنم تا ملازم شود
 شیخ بارها فرمود که امتحان کبار طریقت مذموم است نه شنیدیم تا که حضرت مولانا از
 مدرسه درآمد فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله بیکبارگی فریاد کردند شیخ محمد الدین
 بیام و پیشه و دستغفر شد و بسی عذرهای خواست همان روز در آشنای معرفت فرمود
 که چنانکه در قانون شرع بنوی فی تحت کلمه شرع جنابه^ت وارد است تا اگر یکبار موی از موها
 تن تر نشود آدمی از محاببت ظاهر ظاهر میشود همچنان نزد محققان مدقق نیرد آدمی
 از هستی او موی باقی باشد هرگز از محاببت جنابت باطن پاک نشود چنانکه گفت س^{کامل}
 صفتی راه فانی پیچیده ناگاد گز کرد ز دریای وجود یک موی زیست او برو باقی بود
 آن موی بچشم فقر ز تار نمود چه آنچه حق تعالی در شان مشرکان نجس انما المشرکون
 نجس فرمود و مقصود نجاست باطن ایشان بودنی نجاست ظاهر و آن هستی و فضول
 نفس ظلم جمول است همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا فتویٰ نموده بودند
 و آنرا بخدمت قاضی غزالدین سیوای بردند چون بمطالع رسا ایند از سر فیضیت فضل
 بصد قبول نکرد فی الحال حضرت مولانا بنده کو مصور شده فرمود که آن مسئله در آن کتاب
 مختلف که کاغذ فتوی را نهاده بهین نعره بزد و از روشن برفت چون بخویشتن باز آمد
 و آن مسئله را در آنجا بیافت از سر خلاص بنده و مرشد حکایت همچنان از راویان
 حکایت مولانا قطب الدین شیرازی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی در
 مجمع فضلائی تبریز حکایت کرد که در او ان شب با چون بقونیه رسیدیم و با اکا^ب

بهرم و هم باز گشتیم و ما دوازده یار بودیم در غایت اعتقاد و تبحر در فنون علوم و فنون
 بودند عاقبت الامر باتفاق یاران خود از چند باره کتب غریب و مسائل و نکات عجیب
 اختیار کرده مستحض شدیم چنانکه به یکسایه در آن باب مجال ایراد و جواب نبودیم همانا
 که چون روی مبارک آن بادشاه را دیدیم از انبیا کی در خاطر ننماند کوشیدیم که نکته بگویم
 و مسئله داپرسم دیدیم که همه از لوح درونم محوشده بود و اصل قوت حافظه مذکور ام
 مدوی نکردم از نه آیه بحواله مائیتاء و تثبیت و عینکة اُمّ الکتاب
 چیزهای عجیب معلوم شد دیدیم که از کمال قدرت درین تصرفی کرده جمیع علوم را از دلم
 پاک برده و مرا خالی بمانده چنانکه می گوید **س** چون نبیان بستان او را و نظر
 کار نتوان کرد گر باشد هنر به چون تذکره نبیان قادر اند به همه بهای
 خلاقان قاهرند به آیت السو کم و کری بخوان به قدرت نبیان نهادن شان بدان
 و من غرق در بای و حدت گشته بودم از ناگاه حضرت مولانا بشرح معانی شروع
 فرمود در ضمن آن لطایف تمام و مسائل و نکات ما را تلقین کرده یگان یگان تقریر کرد
 و مواضع ایراد و دقیقه کبری را باز نمود و هر یکی را بجای رسانید که از فهم آن عقول
 عقلای عالم حیران ماندند برخاستم با صدق تمام بایاران خود مرید شدیم حقا که
 بعد الیوم خود را بجز بایان دیدیم **پ** **س** از علماء اصحاب منقول است که
 که خدمت مولانا شمس الدین مارونی نگردد خواب مسئله را فرو خوانده و در فتوی آن
 قاصر شده شبیه حضرت مولانا را در خواب دید فرمودش که آن در هدایه مذکور است
 در فلان باب سی و سیوم ورق را بشمار و در صفحه رست در هفتم سطر بین استحضار
 حاصل کرده فتوی بنویس و پنج از متعصبان مذہب بپندیش صیاحی برخاست

و هدایه را در پیش گرفت بهایت آن سلطان اودی همچنان بود که فرموده بود بعد از آنکه
 فتوی را بنوشت کیفیت حال کماکان جهاناء مدرسه تقریر کرد و گویند که آن روز که
 فرمود بیت نفر و نشمند نفوز ز نار انکار بریده از انکار نجات یافتند و مرید مخلص
 شدند والسلام علی من اتبع الهدی **س** من عشق را بدیدم برکت نهاده جامی
 میگفت عاشقان را از بزم ماسلامی **۱۰** حکایت یاران مکرم و مقربان حرم
 حرم عظم السد ذکر هم همچنان روایت کردند که ملکه زمان بانوی جهان خاتون سلطان
 کرجی خاتون رحمته الله علیها که از جمله حجاب مخلص مخلص مریده خاص خاندان بود
 و دایم در آتش شوق مولانا می سوخت اتفاقاً خواست که بقصریه رود و سلطان
 از و ناگزیر بود از آنکه کرین تر حرمان و صاحب رای زنان بود و تحمل بار فراق آنحضرت
 نداشت مگر در آن عهد نقاشی بود که در صورتگری و تصویر مصورات ثانی مان بود و در
 فن خود مانی را در نقش فرومانی میگفت و او را عین الدوله رومی گفتندی او را
 تشریف داد و اشاره کرد تا صورت مولانا را در طبق کاغذی بر بند چنانکه میباید
 در غایت خوبی بنگارد و گذار کند تا موثر شعار او باشد پس عین الدوله با اینی چند
 بحضرت مولانا آمده تا ازین حکایت اعلام کند همچنان **س** ده از دور بایستاد
 پیش از آنکه سخن گوید فرمود که مصلحت است اگر توانی همانا که طبقی چند کاغذ محزنی آورد
 عین الدوله قلم بردست گرفت توجه نمود و حضرت مولانا بر سر بایستاده بود تقاضا
 نظر کرد و بتصویر صورت مشغول شد و در طبقی بنایت صورت لطیف نقش کرد
 دوم بار نظر کرد دید که آن چه اول دیده بود آن نبود در طبقی دیگر رسم دیگر زود
 صورت را تمام کرد باز شکلی دیگر آغاز نمود و آرد و آزاد برایت طبق گوناگون صورتهای

و چند آنکه نظر میکرد نقش دیگرگون میدید متحیر مانده لغزه زده و بیوش گشته قلهها را بشکست
و خانه را سجده با میکرد همانا که حضرت مولانا همین غزل را از سر آغاز کرد غزل

آه چه بے رنگ و نشان که منم	کے نشی مرا چنان کہ منم
گفتی اسرار در میان آورد	کوسیان اندرین میان کہ منم
کے شود این روان من ساکن	انجمنین ساکن روان کہ منم
بجز من غرقه گشت ہم در خویش	بوالجب بحر بیکران کہ منم

الی آخره همچنان گریان گریان عین الدوله بیرون آمد و کاغذ با بخند مت کربھی خاتون
بروند مجموع آنحضرت که صندوق بناده در سفر و حضر با خود میداشت و در حالتی که شوق
آنحضرت او را غالب شدی و در حال آن منظور مشکل آرام میگرفت حکایت همچنان
پار ربانی ولی پنهانی حسام الدین جلای و رباع مولوی رحمة اللہ علیہ روایت کرد که مراد
جهانی در چشم شده بود و بمعالجہ اطباء اصلاح نمی پذیرفت و ناسور شده بود روزی
از مردیان مولانا بخند مت پدرم دلالت کرد که او را بخند مت مولانا برواز و استعانت جو
تا چشمها فرزندان خوش شود و چنان پدرم مراد داشته بخند مت مولانا آورد و دیدم که
حضرت ایشان اہم در چشم بوده است مراد ضمیر گذشت که چون و بمعالجہ در و خود
نیتواند کردن بدرد دیگران چه در آن کنه فی الحال فرمود که حسام الدین بیشتر آتش بهشت
را به نیم پیش دیده سیر نهادم همانا که بدو انگشت مبارک خود آب دہان برگرفت و بر چہ
من بالید و فرمود که فرزند کار دست خود را منی برد اما در مقام دیگر ذوالفقاری میکند
و سنت الہی چنانست کہ بندگان محتاج ہم دیگر ہستند و فی الحقیقت آن ہمہ اقصا را
بر حق میگردد و بعد دوم روز باذن اللہ تعالی ر بقاییت مولانا عینان من گذشت

پدرم ترتیب طاع کرده دعوت کرو مجموع اهل خانه بنده و مرید شدم و ازین نوع گرفتارها در هر
 روز بیجا میباشیده میگردیم درین حال هشتاد ساله شدم و دیگر زحمتی و دردی ندیده ام
 و الحمد لله رب العالمین همچنان شیخ اکمل الدین تبریزی الخادم رحمه الله علیه که سرور خادم
 مشهور مقدس تریه بود چنان روایت کرد که معصوم حضرت مولانا در شهر حلب بودم و
 چند روز در آنجا نگاه توقف افتاد روزی بسوی بازار رفتم و از تقالی چیزی خریدم از ناگاه
 بمرج شمام داده مرا رنجاند بیا مردم و غربت دشمنی این قوم را بحضرت مولانا تقریر کردم
 ائمان قوم قوی بخید فرمود که ازین شهر سفر بیاید کردن لشکر مغول میرسد و حلب را خراب
 میکند همان بود که بطرف دمشق روانه شدیم و در عقب لشکر مغول رسیده حلب را خراب
 و بیاب کرد و بچاره بقال را پاره پاره کردند همچنان کرامت دیگر که از حضرتش در راه
 شام مشاهده کردم و جماعت پنهانی او را آشکارا دیدم آن بود که ساریان اشران را
 در منزلی پدید گرفت که البته درینجا نگاه نزول کنیم حضرت مولانا تکلیف داد باز الحاح کرد
 پیش آمد که من نمیروم حضرت مولانا مشت بر بنا گوش او فرو کوفت در حال گوناگون
 و هر دو دستش را محکم بسته بردوش مبارک گرفته روانه شد بچو قرب کیا فرسنگ راه رفته در بنه
 گاهی خوش گیای فرد نهاد فرمود که ای ابله گیرم که در حق مارتی و شفقتی نداری غم اشران
 خود نیز بخودی چه آن منزل خشکستان بود و شب آن منزل منزله نگاه مغل خواب شدند
 و حوالی آن زیر درخت خوابیدند آن بود که لشکر مغل منزل آنرا در پی ایشان میسید
 و ولایت حلب را خراب کرده حلب حلب کردند همچنان شیخ اکمل الدین ^{بیت} که پیش
 که شب شیخ صدر الدین رحمه الله علیه مصطفی علیه السلام در خواب دید و مشکلات
 سائل که بر او پوشیده بود استفسار کرده بردگش می شد و میدید که حضرت مولانا

برابر رسول صلی الله علیه و سلم نشسته است و قول و التصدیق میکند و تحسین میفرماید شیخ
 بیدار شده از شادی در جهان نگیخید و در آن اندیشه فرو رفته بود از ناگاه دید که حضرت
 مولانا از در درآمد و در همان مقام که برابر مصطفی صلی الله علیه و سلم نشسته بودند نشست
 آن مشکلات را بر شیخ کرکر کردن گرفت تا نیک مقرر شود شیخ نعره میزد و حالها نموده
 با خلاص تمام شکر میگرد در زمان آنچنان سلطان شیخ زمان بود و مشارالیه و مدد علیه
نقل است از کبار احرار رضی الله عنه روزی حضرت مولانا در پیش در کان شیخ
 صلاح الدین زرکوب قدس الله سره میگذاشت همانا که او را طلق طلق زد و بگوشتش رسید
 بسامع و جرع مشغول گشت و هنگام عظیم حج آمد بخیمت شیخ صلاح الدین خبر کرد که مولانا
 سماع شروع کرده است شیخ بشاگردان خود اشارت کرد که دستها را از ضرب و
 بگیرد که اگر زرد غیره تلف شود باکی نیست و از وقت تا صبح دیگر در سماع بود بعد از آن
 فرمود که سماع آن بود که گویند کان رسیدند و سماع بجد گرفته این غزل آغاز کرد
 یکجای گنجی پیدا آمد در آن کان زرکوبی زهی صورت زهی معنی زهی خولی زهی خو
 چون شیخ بدکان درآمد دید که تمامی دکان پر از زرد ورق شده بود و سندان هر
 آلتی که بود همه زین گشته چون مولانا از سماع بیرون آمد فرمود که دکان اینجا کردند و
 ازان برخاسته در حله نیکان نکو کار گشت و آن بود که ازان عنایت مشهور جهان
 گشت گویند که سندان را شاگردان شیخ پنهان کرده فروخته اخراجات سماعها کرده
 و یاران عزیز را دادند و بچپان رئیس الاصحاب جلی جلال الدین المعروف بابن
 سفیاء لارحمته الله عایه حکایت کرد که مراد عالم جوانی خواب عظیم رحمت میداد و دائما
 سرگردان میبودم بحضرت مولانا از غلبه خواب شکایت کردم فرمود که خشنایان بسیار

آوردند و شیر آنرا بوفتند و علی الریق مرا درخوایند همان بود از آن گرانى درمن اثرى نماند و
 بنایت او آن تجارت از دباغ من ابل شد و سرسبک گشتم و دائما سرار خداوندگار
 مذکور شستى هفت شبها نوز گزشتى که خوابش نبردى همچون روایت کرد که روزى
 حضرت مولانا در باغ خلیفه حلبى سام الدین قدس الله سرها بود و آنروز سماع عظیم شد
 از اول روز تا وقت عصر همانا که تقاعد فرمود و هر دو دستهای مبارک خود را بالا برده شسته
 آنرا از داد که بیاید میآید که باز گشاید و فرمود که جماعتی از سفر دور میسرینند و از ماحلوا
 گرم میخواهند که در خمیر ساfran غرض خیال حلوا سرزده بود از ناگاه جماعتی فضلا از بلاد
 کرستان و بخارا بشهر قونیه رسیدند و هماندم حضرت مولانا را طلب داشته خبردار شدند
 در باغ حلبى سام الدین اندر چنان با گرد راه گرد شاه گشته در حال رسیدند چون پیش
 و ستبوس مولانا مشرف گشتند و به شریف سعادت مستعد شدند هماندم خدمت ملک
 فخر النساء فی العالمین قدس سرنا طبقه پر حلواى خانگی و پیش ساfran نهاد حضرت مولانا
 اشارت فرمود که کککوار تارک زقنا که حلا لا طلبا چه اگر باده عیسى را در خواست میکردید
 منزل میشد تا حلوا را چه رسد الله از حضرت مردان خدا طلب حلوا نکنید بل طلب آن
 کنید که شکل شاه حلواشو و وقت جانی غذای شاگرد در چهار پاره بنده و مرید شدند
 بحسب آن جماعتی شیوخ از حضرت مولانا سوال کردند که در روز عید طبل و نقاره
 چرا نمیزند آن حسبیت فرمود که دهل سرن را جهت گوش کران زنند تا از آن حال ایشانرا
 انتباهی باشد و ماخلان از خواب غفلت بیدار شوند و استعداد روز عید کنند و از هر
 چیزى با خبر شود و این معنی را از دندمه صور قیامت و طبل روز عرصات گرفتند اندک
 روز قیامت بعضی را عید و قومی را عید است تا از آن زمره صور و نغمه ناقور اعتبار گیرند

و از شر اجداد خود باخبر شوند **نامه** سزا و آواز و بل و چیز کی ماند
 بدان نا قور کل همگان چنین دادند همچنان **منقولست** که شخصی اگر زنش بیه طلاق
 سوگند داد که هر چه بگویم آن کنی اگر نکستی من مطلقه باشم و شوهرش ارضی شد گفت باید که یک
 گشت خوک بخوری آن مسلمان درین حال سرگردان شده از پیچ عالمی مشکل اول
 نشد برخواست بحضرت مولانا آمد و زاریها نموده ازین حال خبر کرد فرمود که از محکم
 قاضی منی نانی لیستان و بخورتا طلاق واقع نشود حکایت همچنان مگر کرجی خان
 از خدمت مین الدین پروانه رنجیده بود تمام اکابر و ثواب شجاعت طلب عفو کردند که
 گناه پروانه را عفو کرده مصالحت کند رضی نشد گفت بشرط صلح میکنم که پروانه بیه
 طلاق سوگند بخورد که آنچه از او خواهیم بدید و الا من مطلقه باشم شوهر قبول کرد زن گفت
 میخواهم که هر رفتی و عجبایی که حق تعالی در جهان آفریده است پیش من حاضر آری شوهر
 بیچاره در شکار فرماید و بدینرا این خواهش نمی توانست کردن عاقبت الامر از سر
 اخلاص برخاست و بحضرت مولانا آمده و کیفیت ماجرا را باز گفت فرمود که برو
 کتاب الله را بدست آور و آنرا در دستار چم بسته در دهن او کرده باشی عجائب
 جمله لغت را پیش او آورده باشی که لا رطب و لا یاء و الا فی کتاب و فیین **و**
 هرگز طلاق فراق واقع نشود و همچنان از حضرت مولانا پرسیدند که سرور
 باریک الله فی سبیلها و عقیبتها چیست گفت از برای آنکه هر دو بیایه جمع اند برای
 شرف و مبارکی روز آئینه شب خمیس شریف مبارکی یافت **و الا فی احراق الدن**
 و همچنان بر عقلی و یقینی که همسایه عشق شوند و او را در میان شیخ خود سازند لاجرم
 هر چه گویند و کنند مبارک و متبرک باشد چنانکه گفت **و** همنشین مقبلان

چون کیمیاست به چون نظرشان کیمیا می خود کجاست همچنان منقولست
 که روزی حضرت مولانا بحجره جلی بدرالدین ولد بدش درآمد و او را خفته دید الهی بیا
 در پیش شت خود نهاده فرمود که خواجه حکیم حاضر تو در خواب رفته همانا که رعایت ادب و صوت
 از سایر طاعات بهتر است ادب را نگاه دار تا محل غضب بدت تعب نگرددی
 از خدا جویم تو فوق ادب بودی ادب محرم گشت از لطف رب بودی ادب خود را نه تنها ادب
 بلکه آتش و همه آفاق زده خشک خان او را که در ادب ظاهر و ادب باطن فاطن کامل
 باشد همانا که در هر خانه که کلام الله تعالی حاضر شود و هر جا که احادیث نبوی باشد
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر آمد و در هر مقامی که کلام اولیا خوانده شود
 ارواح آیند و هذه کفایه همچنان منقولست که روزی شمس الدین ولد مدرس در
 حجره خود خفته بود و از غشیان نسیان شنوی را پس شت خود نهاده از ناگاه حضرت
 مولانا آمده آن کتاب چنان دیده فرمود که یعنی این سخن ما برای آن آمد که پس شت باشد
 والله الله از آنجا که آفتاب سر بر میزند تا آنجا که فرو میرود این معنی خواهد گرفتن و اقلیمها
 خواهد رفتن و هیچ محفل و جمعی نباشد که این کلام خوانده نشود تا بجای که در معبد با مصططها
 خوانده شود و جمیع ملک ازان سخن حلال پوشند و بهره مند شوند همچنان مگر حضرت سلطان
 ولد روزی فرموده باشد که همچنان سخنان شمارا بازیدی باید که فهم کند فرمود که سنی
 بهاء الدین ما بان رحنی نشویم همچنان حضرت ولد پرسید که بعضی مردم گاه گاه بیان
 اعتقاد میفرمایند و باز دیگرگون میشوند فرمود که مثال جماعت چنانست که اوقات در ناگاه
 سخنان عاقلانه میگویند و اغلب باز پریان و ترات مشغول میشوند اما دولت رست آنکس
 رست که هیچ وجهی قدیم از جاوده اعتقاد و اخلاص بیرون نهند و در صراط خود مستقیم باشند که

لَآ إِلَهَ إِلَّا هُوَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ أَنتَقَامُوا که مقام استقامت مقام صدق است همچنان
 درویشی و حضرت مولانا حکایت کرد که فلانی شراب خوار عظیم است اما هیچ مست نمی شود فرمود
 که مگر حبیب می ریزد خاصیت شراب آنست که وقتی که مست نکند سر که بوده باشد مثال
 مقلد آن شریعت و طریقت نیز چنانست که کلام الله را میخوانند و میخایند و بخان او لیاری
 تقریر میکنند و چگونگی مستی و شوقی ندارند و از آنجا فوقی نمی نمایند از آنکه میخوانند و میخایند
 هیچ نمی خورند همانا که از خدا خوانی خدا دانی بهتر است و مقصود از این عبدان اینست فیو لفظ
 همچنان در باب عشق معانی فرمود که العشق یزید بالسمع و ینقص بالجماع چه هر که جماع بیشتر
 مشغول شود چنانست که پروبال خود بمقراض بر د و طنا بهای حیاتش را می گسلد و پای
 زرد بان آسمان را می شکند همچنان روزی فرمود که مردم را بالا بردن قوی شکل
 اما بسوی زیر و در می افتد همچنان روزی در سنی بن بیت معرفت می فرمود
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می دهد حق آرزوی متقین را بر خیال میل تو چون بر تو
 تابدان بر حقیقت بر شود چون براندی شهوت برت بر نیت که بک گشتی و آن خیال از
 تو گر نیت که بر نگه دار و چنین شهوت مران که تا پر ملت بر د سوی جهان که خلق پندارند
 عشرت میکنند بر خیالی بر خود را میکنند یعنی که حق سبحانه و تعالی خواست بندگان
 خاص خود را بی امهال و ایهال قبل المات و بعد المات میدید چنانکه در شهری آتش عظیم
 افتاده بود و اصلا کشته نمی شد قطعی ازان حال تفحص کرد درویشی را آرزوی کباب
 شده بود و آتش نمی یافت چون از آنجا فارغ شد بخت کرد و آتشها فرمود
 همچنان شیخ محمود بخار روایت کرد که پوخته حضرت خداوندگار از خدمت شیخ
 خام ال کرد که امروز در خانه ما خیر است و اگر گفته خیر است هیچ نیست منبسط گشتی و

وشکر کردی که **لله الحمد والمنة** که خانه ما امروز بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می ماند و اگر گفته
 که اسباب مطبخ همیاست و چیزی کم نیست شغل گشتی و گفتی که ازین خانه بوی خانه فرعون
 می آید و گویند در بندگی ایشان هرگز شمع و نگر و ندی بغیر از روغن چراغ و گفتی **هذا لعلوک**
 و **هذا لصلوک** همچنان خدمت مولانا اختیار الدین که از کبار صایب بود و روایت
 کرد که روزی در حضرت مولانا نشسته بودیم از ناگاه برخاست و علیکم السلام کرد
 بنشست و ما هیچ کسی را ندیدیم بعد از آن فرمود که **أَفَلَا مَا تَوْصِيْتُهُمْ بِشَاءٍ**
اللَّهُمَّ الصَّابِرِينَ یعنی میکن هر آنچه کردنی است حضرت جللی سام الدین سر نهاد
 و از آن حال باز پرسید فرمود که دیدم شخصی از قی چشم پرشی زرد صورتی پیشم آمد
 سلام کرد که من نیم و مراحمی خوانند دستوری دادم تا مرا سه روز همان باشی
 فی الحال لرزیدن گرفت چون سه روز منقضی شد دیگر زحمت تب را ندید موافق حضرت
 سه روز جمیع یاران را تب گرفت همچنان منقولست از حضرت سلطان
 انصافا جللی سام الدین قدس ستره که او فرمود که در سفر شام بود وقت حضرتش جمیع
 یاران را سه روز تب گرفت ملازم مولانا بودم همانا که در دمشق و مدرسه در اندیم
 می بیند که جماعت فقها در عرض پاک بپا والدین و لاجنث میکردند که چرا شاید که
 او را سلطان العلماء گویند و عالمی را شیفته خود کرده از قرب الله دم میزند و خود را
 الهی میخواند و در گفتن مساوی کرم شده بودند حضرت مولانا بایشان اتحاد نمود و چیز
 نمی گفت مگر از آن جماعت یکی او را دریافته خاموش شد چون از مدرسه بیرون آمدیم
 آن شخص حال را با فقها گفته باشد که این مرد فرزند بهاء الدین ولد است ایشان باز کرده
 عذر مانخواستند و انصاف درویشان داده جهانی عظیم کردند فرمود که مقصود ما خودمان

شمانست پیوسته طالبان خوشی ایم بچپان منقولست که روزی معین الدین
 بزیارت شیخ صدرالدین رفته بود و در آن صحبت حکایت ادراکات میکرد و در آن
 مگر جهت احباب هر روز نیم دینار در رسیدادید شیخ فرمود که باشد که حضرت مولانا از ادراک
 دو عالم فرغت دارد بدرویشان نقل مستحق بیاید دادن همان روز پروانه هم زیارت مولانا
 آمد فرمود که معین الدین شیخ را اخراجات بسیارست و معیشت با شانه میکند یاران را هیچ نمی بایست
 و آن دینار را او تیرست پروانه سرباد بسیار گریست و یاران را بندگیها نمود
 بچپان شیخ محمود حکایت کرد که روزی یاران تشنه بودند که شیخ صدرالدین را
 چنین او را دست و اوقات و حضرت مولانا را نیم دینارست غصب فرمود که شیخ را اخراجات
 بیشترست و حمایت مسافران بردست اوست و ما را هیچ نیست و آن نیز بدیشان
 باید داد و بچپان از کمال صحاب منقولست که روزی در بندگی مولانا حکایت شیخ
 او صدرالدین کرمانی میکردند رحمة الله علیه که مرد شایه باز بود اما پاکباز بود و چیز ناشایسته
 نمیکرد فرمود که کاشیکه میکردی گذشته ای برادر بے نهایت در گریست
 بر هر آنچه یافتی بامد نیست چنانکه در پیشی بخدمت بایزید آمد رحمة الله علیه مرید شیخ شود
 شیخ فرمود که این گنامان مشهور که در افواه انانث و ذکور مذکورست هیچ کرده گفت
 گفت روی همه را بین و بگذر انگاه بیا و مرید شود اما که در خلوات آن زهد صرف تو
 ترا از هنرنی کند و عجبی در باطن تو سر زنده و بکر و ول شیطان ذلیل شوی و از شوی
 خود بینی از خدا بینی محروم بانی چه از دیدن طاعات عجبستی میرایه و از دیدن گنامان
 شکست و شکستی سر میزند پس مرد مردانه آنست که روز بروز بیشتر شود و بیشتر
 و در بدم از قال بقال ارتحال نماید چنانکه درین راه تعلق و توقف موجب هلاکت است

همچنان روزی حضرت مولانا فرمود که شیخ اوجده الدین در عالم میراث گذشت
 غله و زراعت و درین علی بهاس هر که او بنهادنا خوش سستی بدستوی از نیرین رود
 ساعتی به نیکوکاران راست میراث از خوشاب به آنچه میراث است او نهنا الکتاب
 همچنان یکی سوال کرد که در زوایا و خواف پیوسته کوزه را برابر قبله می نهند چه معنی دارد
 فرمود که چون مسافری غریب از در مقام درآید باید که هیچ نگوید و از لوجه کوزه استدلال
 قبله کرده اول دو رکعت نماز کند آنگاه بخاضران سلام دهد و سخن گوید و در نه سبب
 اول سلام دهد و نماز کند آنگاه سخن گفتن مشغول شود همچنان یاران متعجب
 و اخوان متودت رحمهم الله چنان روایت کردند که اوقات همچنان و معتقدان آنحضرت
 اکثر اوقات سیما و دینارهای آوردند و پنهانی در زیر پندش میخیزند حضرت مولانا
 جهت رعایت خاطر و دستان قبول میکرد و هیچ نیگفت درین شبی که بار میخیزد آن
 مجموع را برگرفته در جاها بختی احباب بخار بطریق اقتدار سوال کردند که چرا یاران انعام
 نمیکنید و بجا میزنید فرمود که کمال دوستی آنست که محبوب ترین و بهترین چیزها را
 بدوستان و یاران دهند آنانکه چیزهای ناخوش و زهرناک را بپاران ایشان کنند
 جمیع اسباب و عروض و نیازها قائل و متاع قایل به حاصل است درین می آید که بپاران
 خود و هم و چیزی که مراریان میکنند و رحمت می دهد اولی آنست که بشانند هم و شکار
 از درین دارم و این حدیث را فرمود که صنع يدك علی صدرك فاحب ان تصنع
 فاصنع لا ینک **س** پسند یکس آنچه بخود پسندی به با جمله از آن خواه که خود خرسندی
 همچنان که روزی حرم خداوندگار از علت قلت حکایت میکرد فرمود که دینار را
 از شما درین نمیدارم و شما را از دینار این میدارم از قدما می احباب منقول است که

روزی حضرت مولانا بجام درآمد و هفت روز شب در خزینه حمام نشسته بعد از آنکه بیا
و غیر یاران بیرون آمد بسوی مدرسه روانه شد از سترانه یعنی سوال کردند فرمود که یکدم
بابل نیا صحبت داشته بودم و هم سربایافته بودم بخوابتم تا از آن برودت خلاص شوم
تا دیگران که در زمهریر دنیا غرق اند چه رسد و از آن بچندان دنیا خلاص یابند الله الله
تا طالب آفتاب تموز منوی نشوند از آن جهادی و فسدگی بفرستند و روان ایشان
روانی نیابد و تحقیقت آن آفتاب صحبت مردان خدمت و الفت دیدار مبارک او
و بچنان در صفت اهل دنیا فرموده است مشنوی

چون جادند خسره تن شگرفت	می جیدند انفسشان از تل برفت
چون زمین زین برف در پوشد کفن	تیغ خورشید ای حسام الدین بزن
گر جهان پر برف گردد سرب	تاب خود بگذاردش تا یک نظر

بچنان خدمت امام تریه معظم بایرگرم بهاء الدین بکری رحمة الله علیه چنان روایت
کرد که مصحوب مولانا بجام آب گرم فتنه بودیم بچنان ده روز تمام اندرون آبگرم نشست
و هیچ افطاری نفرمود و از ناگاه ترکی کاسه بزرگ ماست آورد در آنجا سیر بسیاری کرد
افطار نمود پس از آن چهل روز دیگر بدوق سماع مشغول شد و اصلا چیزی نخورد و چون آن
بادشاه انام غلب ایام تغیر زمان خود را برین لشق میفرمود حکایت بچنان
رفعی در میان یاران معرفت فرمود که در ویشی را که پوسته در طلب خدمت و از
خلق انقطاع کلی نموده سالک مسالک عشقیست چهل خواجه منعم مجب مان بخش می باید تا
خدمت او کنند و مالا بداوران جمیع الوجود تدارک سازند و او را هیچ چیزی منتظر
انگروند تا او بزرگ بال پروبال شده بقال حال خود مشغول گردد و متفرق و صلا

شود و جهت دوران قریبی حاصل کند و اغلب انبیا و اولیا را این آیت دست نداد آن
 حال روی نمود و هذه کفایه لاصحاب الهدایة همچنان خدمت خلاصه الاصحای بنظر
 عمری شیخ جمال الدین قمری رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی سلطان عزالدین
 لیکادوس انارالد برمانه زیارت مولانا آمده بود چنانکه می باید قوی التفاتی فرمود و بمحار
 و نصائح مشغول نشد سلطان اسلام بنده و از ندل نموده گفت تا حضرت مولانا بمن
 بندی دهد فرمود که چه بندم هم ترا شبانی فرموده اند گرگی میکنی پاسبانیت فرموده اند
 دزدی میکنی و خلافت سلطانی کرده پس شیطان کار میکنی همانا که سلطان گریان بیرون
 آمد و بر در درسه سر برهنه کرده تو بها کرد و گفت خداوند اگر چه حضرت مولانا بنحیانی سخت
 فرمود و از بهر تو فرمود من بنده بیچاره نیراین تواضع و تضرع از بهر بادشاهی تو میکنم
 بجزمت آن دو صدق بیا که بر من رحمت کنی بر آب دو دیده نم حجت کن
 بر سینۀ پر سوز غم رحمت کن + ای رحمت تو بیشتر از هر شئی + بر من زهر کی کم حجت کن
 همانا که حضرت مولانا خرامان خرامان بیرون آمد و او را نوازش عظیم فرمود و گفت که حق تعالی
 بر تو رحمت کرد و ترا آفرید همچنان هم او نقل کرد که روزی در بندگی خداوندگار حکایت
 کردند که اتابک ارسلان طغش مدرس عظیم ساخته و در قفله او قید ما کرده است که البته در آن
 مدرس مدرس حقیقی مذہب صوفی باشد و اما فقرات خوانند و شافعیان را در آنجا نمیکشند
 ندمند و حضرت مولانا فرمود که بروایت ابن مسعود چیزیست مقید در راه حق تا محمود است چه
 بر چیزیست که جهت مرضیات حق میکنند می باید که بی قید باشد و بی مشطه تا خالصا
 لوجه الله باشد و ثواب آن متضاعف گردد و چیزیست مقید او بدان بنیاید که در دیشی شد
 باخواجہ نیشاپوری همراه شد و آن درویش بغایت تمام پارسندی رفت و از آنجا

و خارا خرا از نمیکردنیشاپوری را بوی رحم آمد گفتش خ در ابوی بخشید هندی و عامی کرد
 و بجه تمام میرفت نیشاپوری و میدم محکم میکرد که چنان زود مرد و پارسه گلاخ آهسته
 قدم نه و از زخم خار به میرکن هندی ملول شد گفتش را بیرون آورده پیش او نهاد
 که بستان مرا خیر تقیید بیدستی تسال هست که برهنه یا میگردد و بی هیچ قید اکنون برای
 گفتش نتوانم مقید و محکوم کسی شدن و ممنون منت گشتن پس معلوم شد که خیر تقیید
 سفید نیست اگر خواهی که از تمام قیود مطلق باشی پیوسته خیر مطلق کن و کلا قائل
 تسنگان و کلا قائل فاصدند تا کاسه دوغ خویش باشد پیشم و از کینه کاسه
 کسان نیندیشم و بر بی برگی مرگ باله گوشم و آزادگی را به بندگی نفروشم
 پنجستان از و منقولست که روزی معین الدین پروانه با و لاد خطیر شرت الدین و
 حنیاء الدین مکندی ره بها الله زیارت مولانا آمده بودند پروانه التماس نمود که معطلت
 بشنود فرمود که امیر معین الدین تا توانی و میتوانی چهار قبله را خدمت کن و خدمت آن
 چهار قبله را بر خود لازم دان پروانه سر نهاده که ما قبله کی میداینم سر قبله دیگر که اسند فرمود
 که اول قبله نماز است هر روزی پنج بار گذاردن دوم قبله و عاست تا چون احتیاج
 افتد روی بسوی قبله دعا کنی و بزاری تمام ملتس خود را در یوزه کنی سیوم با و شاهان
 قبله حاجات و ماندگانند و بجا مظلومان تا چون مظلومی و در مانده روی بسوی تو
 آرد حاجت او را رو کنی تاحی تعالی حاجات دینی و دنیای ترار و کند تا توانی
 درون کس مخراش و کاندیرین راه خارها باشد و کار و رویش مستمند بر آرد که ترانجی
 کارها باشد و چهارم دلی مردان خدا که قبله نظر حق است و از کائنات عالی تر و برتر
 آن دلی که از آسمانها برتر است آن دلی ابدال ما پیغمبر است

مسجدی کان در درون اولیاست سجده گاهی جمله است آنجا خداست
 زینهار نگارنداری تا سنگ بنجر دران دلهای نیندازی و باغی راوند پروازی و بچیان چون
 با خلاص کلام و اهتمام تمام طرف حق را نگاه داشته باشی ملک بختانه و تعالی مملکت دین و
 دولت دنیا و آخرت را بر تو نگاه دارد السلام علیکم گویان همی خواست پروانه بجز کنان
 بیرون آمد و بسے الفاها که بیاران فرمود و همچنان روایت کردند که روزی حضرت
 مولانا در معنی این بیت معانی نیز فرمود **تا نگویی سیر سلطان را بکس** +
 تانه ریزی قند را پیش بکس + حکایت فرمود که شخصی شهری غریت کرده بود
 تا طاری آن قوم را دریابد و در آنجا بگیری مشغول شود ناگاه بجله رسید که او کی را
 دید که کلچه بردست گرفته بود و میخورد این عیار از او درخواست کرد که گفت نمیدهم
 بچه گرفت کودک گفت چون گاؤ با نگی بزنی تا بدهم عیار سو بسو نظر کرد هیچ کسی ندید
 و از غایت جوع البقر بفر واد با نگی بگرد گفت اکنون بده کودک گفت نمیدهم از آنکه مادر
 پدر من سپرده اند که کلچه را بگاؤ ده که لائق گاؤ کاه باشد **قند خراگر طرب**
 پیش خرقه قطار شکر ریختی + همچنان کلام حکمت را و اسرار احرار را هر کسی نشاید گفتن بلکه
 منع و استتار آن از جمله واجبات است که **تغفلوا الحکمة من غیر اهلها قطلوها** الاخر
 بکسی همی و تا کسی محل آن اسرار و قابل آن دیدار نبود نشاید بخود و نامحرم را گستاخ کرد
 نامقدان اخبار و ناقلان اخبار روایت چنان کردند که روزی حضرت سلطان را چند نیا
 ضائع شده بود تمام خاها را بر هم زودان در هم اثری پیدانشد و همه آن در هم قیامت
 میان کتب علاء الدین برادرش موجود شد همچنان حضرت ولد تیونج و تفرنج آغاز
 کرده عتابها میکرد و سقطها میداد حضرت مولانا فرمود که **بهاؤ الدین علی** که حرف جزا

اگر علی بر نکند لیچ کند هر دو صفا شدند همچنان محمود نامی را بریزی داوه بود
 مگر بطبع داماد موافق نیفتاد با وی دخول نکرد و هر دو در خانه کرد که مقبوض سردی
 مانده بودند قبض عظیم ایشان را فرو گرفتند و از ناگاه حضرت مولانا از در کردک
 مبارکباد کرد و دیناری چند شار فرمود و دیگر فرمود که منی محموده قابض نباشد و
 محموده قبض چه کار دارد و هاشاعت و هر دو بسطی رو نمودند از آن قبض اطلاق یافته
 مجلسی چند کار کرده نتیجه ذوق آن غسل را نگران شدند همانا که داماد و عروس هر نهادند
 و سروری در ایشان ساری شد همچنان مگر در عروسی یاری حاضر شده بود یکی با
 برزد که شکر بادام نیست که نیاوردند مولانا فرمود که شکر هست اما بادام نیست
 همچنان جوان و لاک روزی حضرت مولانا را سر می تراشید و در حلق موسی می
 میکرد فرمود که چون باز خواهد رفتن اینقدر کافی است همچنان از عفات محذرات
 منقولست که روزی در ضمیر منیر کراخان قون قدس ستر در گذشته باشد که حضرت
 مولانا زانهاست که در تحلیل طعام و سنام و کثرت سماع و تقریر محارف و کلام قیام
 بنماید و مبالغه عظیم میفرماید و ریاضت قوی میکند از آن سبب بجانب التفات نمیکند
 و گردش پدازی نمیکرد و عجبا این از صفت بشری و شهوت زنا شوهری در اثر
 مانده باشد یا بکلی شتهها ساقط شده فارغ گشته است همان شب تشریف صحبت
 از آن فرمود چون شیر غران مست نیفتاد و دخول کرد تا بجای که از دست مولانا گریزان
 گشته طرف بام مدرسه روان شد و استغفار را میکرد و باز بجهت شش سجده میگفت که
 هنوز تمام نشد بعد از آن فرمود که مردان خدا بر هر چه خواهند قادرند و بر ضمایر مردم
 ناظر و در هر حالی که جوئی حاضر حضرت عزت ایشان را حافظ و ناصر و حاسن که

از هر جزویات و اهل و قاصر باشند همانا که ترک مباشرت و معاشرت با از غایت
 استغراق مشغولی است بحضرت حق و آنهم از برای شجاست میخواهم که بعد از اینم خود در حقیقت
 آن عالم آراسته و مهیا گردانی که آن خوشی و آن لذت بی زوال و باقی است بعد از آن
 فرمود همین قصه بعینه میان صدیقیه و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم واقع شده بود
 و صدیقیه از یکی صحبت میرنجید و اوقات طالب لذت نفسانی می شد اتفاقاً روزی
 در نظر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نشسته بود و عصفویه با دیگری در محاسبت مبتلا
 می نمود و صدیقیه آن معنی را بطریق مطایبه بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم عرضه داشت
 بهائش با آن کوره نو و بار دخول فرمود و گفت یا عایشه تانه پذاری که ما از اینها قاصریم
 و یا فقرتی در قوت باطاری شده است اما بکام دل ترک این کام کرده طالب کام
 ابدی گشته ایم فقلت الصدیقه و کتابت ترک شهوتها و لذتها سخاست
 هر که در شهوت فروشد بر نخاست بهچستان از کرام محاب منقولست که روزی حضرت
 مولانا سخنان فرید الدین عطار را راجحه الله علیه مطالعه میفرمود و الفضول گفته باشد
 که کلام عطار است فرمود که ای عزیز خواهی پس من کیستم هم از حضرتش غیزی پرسید
 که لا مکان چه جاست و کجا است فرمود که لا مکان جان و دل مردان است مگر روزی
 صوفی پرسیدش که معنی آن چیست فرمود که آن سخاست که در راه حق از سر جان و دل
 بر خیزد و جان باشد و دل سخای درویش نیست و ایشا حقیقی در لیش نیست
 نیست اصول هر سخاست یقین و یعنی که بزود عشق معینش نیست و بهچستان
 غیزی روایت کرد که روزی حضرت مولانا از من قلمی درخواست کرد و در یواری
 سطری چند نوشت که ای مرد اگر توده مرده خویش را یک مرده بنای که مقابل تو

دو مرد دیا سے مرد خواہد آمدن و تو ہم را خواہی شکستن اکنون تو نیم مردیستی خویش تن را
 صد مردی نمائی ایضا و باله که اگر برابر تو دولت مرد یاید حال تو چون خواهد بود و
 همچنان محققان اخبار و محققان اخبار روایت کردند که یکی جمعیت عظیم ساخته بود
 و جمیع اکابر آنجا بگاہ حاضر گشته مگر نازنین خواجہ زادہ ارادت آورده مرید شد حسود می گفته
 باشد کہ عجب بن مرید بخدار رسد و خدایتعالی او را آمرزد یائے حضرت فرمود کہ اولش آمرزش
 و خود را بوسی نمود و انگاہش طالب ما گردانید و بسوی ما فرستاد چه سنت الهی چنانست کہ
 اول بندہ را خدایتعالی قبول میکند انگاہ بسوی بندگان نش را میدہد تا ببرکت صحبت و تربیت
 او مربی میشود و قوت بگیرد و بحضرت عزت و ربی می یابد چنانکہ فرمود و لا اله الا
 ما عرف ربی و الشیخ فی قومہ کالنسب فی ائمتہ بی شیخ اگر باند می و من لا شیخ لا کلام
 همچنان منقولست کہ روزی خادم حرم از قلت سال و درم شکایت کرد فرمود کہ اگر
 ہزار دینار بدہند و گوش بینی و عضوی دیگر از بدن جدا کنند رهنی باشی گفتا نے فرمود
 کہ بس چرا دعوی بنیوائی میکنی بس بے توان باشی بانوا باشی و چندین قیمتی چیز ہا کہ با خود
 داری چرا قدر آن را ندانی و شکر آنرا نکنی و صبر فقر را راس المال خود ساز می فاشکن
 نفعہ اللہ ان کنتہ ایاہ کنتہ و ان از انکہ شا کر زیارت و عہدہ است آنچنان کہ قرب
 سجدہ است همچنان منقولست کہ روزی دو شخص بزرگ با ہم دیگر خصومتی می کردند و
 تریات و سقط بہد یگر می گفتند آن یکی با قرین خود میگفت کہ خدای تعالی ترا بگیرد و اگر
 دروغ میگوئی و آن دیگر میگفت نے خدایتعالی ترا بگیرد تو دروغ میگوئی از ناگاہ حضرت
 مولانا بسہر وقت ایشان رسید فرمود کہ فی فی خدایتعالی نہ ترا گیرد نہ او را گیرد تا مار گیرد
 کہ لایق گرفت او مائیم و بگر قاری او سزا داریم ہر دو سر نہادند و صلح کردند و مریدوں
 مخلص شدند

محققان خدمت جلای الدین چپسالار رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت
مولانا از خانه جلای حاتم الدین بیرون آمده بجام زیروانه درآید و در خزینة حمام مفت شبانه
فرو نشست تمام بایران و عاشقان افغان اقبال میکردند که این چه گونه ریاضت وجه نشان
معیشت است که بعد از هفت روز از ناگاه سر از سوراخ خزینة بیرون کرد و از خزینة دل
سر از معانی فرمودن گرفت و این غزل را از سر آغاز کرد و غزل

باز آدم باز آدم تا وقت را میمون کنم	باز آدم باز آدم تا وقت را میمون کنم
باز آدم باز آدم تا بهر بایران دل	باز آدم باز آدم تا بهر بایران دل
باز آدم باز آدم تا سوز و درد عشق را	باز آدم باز آدم تا سوز و درد عشق را

الی آخره و چنین غزلهای دیگر که فرموده و من بنده در اندرون حمام طبقه طبقه می نوشتم
و آن نوشتهها در دست من ترغی شد و مسایات عرق کلی بر من بسته شده بود تا حدی
که چند طبقه را تعلیق زدم اصلاً دست من عرق نکرد و فرج من ترنگشت و من از نوشتن
ایستادن مانده نشدم همچنان دیدم که سلطان ولد در آدم سر نهاد و لایها کنان و الله
خبر را بهر سینه برد تا هفت روز دیگر لیل و نهار اسماع بود و هذا من القوة الالهية
والقدرة الصمدية همچنان منقول است که کمال قوال که منصف شهر و استاد و پیر بود
مگر در سماع دوستی و ضمیرش گزشته باشد که عجب مرادین سماع که چه مقدار قوالند زری غوا
بودن حضرت مولانا از روی زمین بر خاک گرفته و در دوت او ریخت که بستان و
دیدم کن در حالی دید که دفش پُر گزشته بود و این غزل را از سر آغاز فرمود و گفت
ای عاشقان عاشقان من خاک را گوهر کنم ای سطران ای سطران و فاشا پُر ز کنم
عاقبت الحال کمال بجایه کورشده می نالید و این نکبت بی ادبی را باز می گفت *

همچنان از کرامت یاران منقولست که روزی خدمت معین الدین پروانه زیارت
 مولانا آندووان روز عیادت بی نهایت فرموده لطافت بسیار گفت و حکایت روت
 فرمود که روزی حضرت مولانا رسیدند مصطفای مجتبیٰ معلی الصلوة علیه و سلم برای
 از ناگاه با سخنانی رسید بدست مبارک خود در خاک دفن کرد و بگذشت همچنان با سخنان
 رسید دید که عقربی بر آن نشسته عقوبتش میکند نظر کرد او را پوشانید و بگذشت صحاب
 از کیفیت آن حال سوال کرد فرمود که آن استخوان اولین از آن مظلومی بود که پیوسته
 ظالمان ظلم میکردند و او می کشید رحمت کردم و ویرا پوشانیدم و این استخوان دیگر از آن
 ظالمی بود که اصلاً در رعایت عیبت نبود و تقدیمی نمود حق سبحانه و تعالی از ظلمت ظلم او
 صورت عقربی ساخته است تا روز نشو و روز انداب میکند امر نبود که او را پوشانم همچنان
 بگذشت و بگذشت تا او را ابصار از دیده ها عبرت گیرند و از گناهان کرده خود استغفار
 کنند و از انتقام ترسان و هراسان باشند پس بدندان گشایان را بگذرد فکر کن
 از ضربت نامتعرض که گردنانش دهان پر خون کنی و درد دذانت بگیرد چون کنی
 همانا که پروانه زاری کنان بیرون آمد و آن روز بشکرت ارشاد ان حضرت تمام علما و فقرا
 و صحاب را عطا و میراث ارزانی داشت همچنان حضرتش در معرفت کرم شده بود
 فرمود که وای بر آنکه را شناخت و وای بر آنکه را شناخت مقصود از آفرینش خلق
 شناخت و عرفان خالق است تعالی که ایا معرفت و فرصت شناخت را اهل گرفت
 و آنکه شناخت و قدر آنرا شناخت و شک آنرا شناخت و نکرد و ای بسا
 معشوق کایدنا شناخت و پیش برنجی نداند عشق باخت و چه بدترین فراقها است
 که بعد از این الوصال باشد لغو بالله من ذلک همچنان خدمت کاتب کتب الاسرار

بهاء الدین بکری رحمه الله علیه سیاح بجا معانی بود جهان وایت کرد که روزی با جمیع اصحاب
 و حضرت مولانا قدس سره جمیع آمده بودیم در خانه دامادش خواجه شهاب الدین و یاران در
 نور حضور او مستغرق گشته بودند از ناگاه حضرت مولانا برخاست که مرحبا یا صبح الله باز
 فرو نشست و با جمیع کسے اندیدیم بعد از آن حضرت جلای حسام الدین و سلطان ولد از آن
 حال سوال کردند فرمود که پیوسته ارواح روحانیان و کرام ارواح کرام زیارت می کردند
 می آیند از آهنا یکی مصباح الله بود که تمام مصباح آسمانها از و منوراند و از و نور میگردد همچنان
 اولاد مدرس روایت کردند که روزی در خانه پروانه جمیع عظیم بود و حضرت شیخ در سماع مستغرق
 گشته مگر کمال الدین معروف که معروف گل کمالش گفتندی و هنوز کمال گلش دست نداده
 بود شب بسوی مولانا کرده با منکران با فوس فوس مشغول گشته بود یاران او را برگردانند
 و از صحنه خانه زیر انداختند و آن دیگران از و هم یاران گریزان شدند چون بهر مراجعت افتاد
 حضرت شیخ فرمود که جلای شمس الدین اگر تلخ نباشی بخورندت و اگر گرگ نباشی ندرندت با کثر
 کثری نغزی بآیدان بد معاش و باینکان نکو جای گل گل باشی جای خار خار
 یا معنی دار باید حاصله در دوستی تا توانی دوستی با یار معنی دار و یار همچنان کتب کلام
 و حفظه کرام روزی از حضرت مولانا پرسیدند که مجلدات مثنوی را با یکدیگر ترجیح و تفضیل
 هست فرمود که ثانی را بر اول فضیلت چنانست که آسمان دوم را بر اول و سوم را بر دوم
 ششم را بر پنجم چنانکه تفضیل ملکوت بر عالم ملک تفضیل جبروت بر ملکوت الی ملاحظه
 و همچنان از منطوق آیت و کذاک فضلنا بعض النبیین علی بعض این مفهوم می شود
 که کذاک فضلنا بعض الناس علی بعض و بعض الاشیاء علی بعض و بعض الاسرار علی
 بعض و همچنان در جمیع اشیا موجودات این فضیلت و رجحان در کار است

همچنان فرمود که سخن آدمی بوی آدمی است و از بوی نفس او را معلوم میتوان کرد که
 اگر که مسام شام بعلت زکام سرد و گشته باشد بوی صدق و بوی کذب لگب لگب
 هست پیدا و نفس چون مشک سپر و گزندانی یا را از دوده و له به از شام فاسد خود کن
 چه از قرآن بوی خدای آید و از حدیث بوی مصطفی آید و از کلام بابوی ماسی آید
 همچنان فرمود که هر که سخنان عطار را بجا خواند اسرار ثنائی را فهم کند و هر که سخنان
 سنائی را با اعتقاد تمام مطالعه نماید کلام مارا ادراک کند و پیوروار شود و بر خورده
 حکایت خدمت ملک ربین مولانا شمس الدین بلخی رحمه الله علیه نقل فرمود که مگر
 در شهر آق سرا و عظمی بالاسی منبریت حضرت مولانا را تقریر میکرد و گرمی می نمود و قضا را
 دانشمندی اعتراض نموده او را تکفیر و تعیر میکرد و آن وعظ روشن دل که مرد مردانه بود
 و مولوی بود از منبر فرود آمده او را کشتی زد و بپندخت همانا که بمقتل رسید در حال جان
 تسلیم کرد و اخط گیران گشته بفارین تمام تا بقونیه رسید همچنان خوش اندان دانشمند
 او را در پی کرده بنجانه مولانا التجا کرده و آنجماعت از حد بیرون فریادها کردند و تشنیها
 زدند همانا که حضرت مولانا رفته بخدمت علم الدین قیصر فرستاده اشارت فرمود که وعظ
 از آنجماعت خلاص بدید ویت او را چهل هزار درم خواستند قاصد قوه علم الدین را در میان
 بزرگان یافته چون مطالعه کرد فی الحال از اسپ فرود آمده تمام آلات سلاح و سلب نقد
 و جنسی که داشت فروخته بنجابه هزار و پنجاه نقد کرده و چهل هزار را بخصمان داد و دوه
 هزار بیاران شکران فرستاده و وعظ را تشریف نیکو و استری را سوار ازانی داشت
 مگر خدمت کرجی خاتون علم الدین قیصر را عتاب کرد که چرا بنجانه نیامدی و خود را در میان
 بازار تجرید کردی گفت ترسیدم که اشارت آن عنایت تا خیر افتد و آن رحمت خود

چه هرگز حضرت مولانا از کسی چیزی نخواستہ است و بشارت عنایت کسی را مخصوص
 نکرده من بنده بشکر آنکہ مرا بحساب آوردہ و التفات نموده چہنہا کردم کرجی خاتون آن
 ادب و آن حالت را تحسین است و دیدہ صد ہزار عدد بوی و جہ فرمودہ بتشریفات
 مخصوص کردہ نائب در خود ساختہ بچیان از اجلہ اخلاص خوان علیہم جمیع منتقل
 است کہ در شہر قونیا میر نام خواجہ مقبرہ معتبر و معتقد و از جملہ بچیان و عاشقان فخر
 مکر و اقصہ زیارت کعبہ معظم شدہ از حضرت مولانا اجازت و عنایت درخواست کرد
 و روانہ شد و او حکایت میکرد کہ در ہر منزلی و مقامی و شہری کہ رسیدم حضرت مولانا
 را مصور میدیدم و حیرت مینمودم و چون بدمشق رسیدم دیدم کہ بالای بام مسجد جامع
 سیرمی فراید و کسب من اشارت میکند من از ہیبت آن حالت بنچو گشتہ تا قریب
 دیگر خفتہ بودم چون بخود آمدم بچپسی را ندیدم بچیان حیران و آشفته حال بجانب
 روانہ شدم چون بطواف کعبہ مشرف گشتم حضرت مولانا را دیدم کہ طواف میکرد و
 در بالای کوبہ عرفات دیدم کہ مناجات میکرد و چون بمبارکی بشہر قونیا رسیدم
 بی توقف بگرداہ بدستبوس مولانا رفتم دیدم کہ جماعتی یاران نشستہ بودند فرمود کہ آری
 حاجی میر مردان خدا در دریای قدرت بر مثال ہی و انما بسیار ندہر کجا کہ خواهند سرسبز
 کنند و روی بنایند و ایش از امجان ہر کجا کہ طلبند یا بندہ سر نہادم و قدم مبارکش را
 بوسیدم و کیفیت حال را باصحاب حال باز گفتم باز حضرت مولانا فرمود ہر مردی کہ
 او را اعتقاد پاک و صدق عظیم باشد بی هیچ گمانی در دوجہان براد جزدی و کلی
 برسد و مقتدا و در ہمہ حال مصتوا و شود و مقصود او از و بر آید درین باب خوش
 حکایتی روایت کرد در زمان باضی جوانی بود پاک دامن و پاکیزہ اعتقاد و او را مر

سنگی بود که بصورت آدمی ساخته بودند در غایت لطافت مواد عاشق آن صورت سنگین
 شده بود و او را می پرستید و هر حاجتی که از او در خواستی روا می شد و از خوشی آن حالت
 گوشه ساخته بود و توشه همیا کرده همان داری میکرد مگر جماعتی از اقوان او بر حسب دند
 که این جوان هیچ نوعی اسبابی ندارد و از حد بیرون خرجهای میکند و آئینده و رونده را نحو
 میدارد و همه را می نوازند و جمیع مردم از وی خوششوندند این یاری از کجاست اتفاق
 کردند که هر یکی علیحده جمیعی و سماع کنند تا او را نیز با متحان در کار آرند چون نوبت
 جمیعت آن جوان رسید بصدق تمام پیش آن سنگ محبوب خود سر نهاد و گفت ای
 انجی دای سلطان من جماعتی از سر متحان و امتهان همان خواهند شد وقت عشاء
 و هنگام مدد است همانا که از کمال اعتقاد و نیاز او هماندم سنگ شکافته شد و خدای
 ز رفور بخت که نتوان گفت همانی عظیم کرده آن جماعت از کیفیت حال و سوال کردند
 قضیه را باز گفت بجهنم انصاف دادند و او را سرور و انجی خود ساختند اکنون جای که
 ببرکت اعتقاد و صدق از جهادی و سنگی دینی مقصودی دست دهد تا آن اخلاص
 و اعتقاد پاک را شین از مرد و خدا جهاد بدو چه میسر کند و چه مقصود با از برکت وی روی نماید
 بلکه شادانیت سنگین غذا با همه کفرش بنیایت شمن و همچنان منقول است
 که روزی در حضور مولانا شکایت کردند که جماعتی در مسجد سخن دنیا میکنند فرمود هر که در
 شش مقام بکلام دنیا مشغول شود سی ساله طاعت میرود و مقبول و مردود گردد و
 باطل شود یکی در مسجد دوم در مجلس علم سوم در پی خبازه چهارم در گورستان پنجم در وقت
 اذان ششم در قرائت قرآن و بقا صلی هر یک را شریعت حکایت همچنان
 حضرت ولیة السنی الارض فاطمه خاتون بنت شیخ صلاح الدین قدس سره

روایت کرد که در زبان پدرم شبی حضرت مولانا را مجتبان صادق پهل جالباع و خوا
 کردند همه را اجابت فرمود که بیایم گفت که بنانا برخاست و بجلوت درآمد تا سحرگاه نماز
 و عبادت الله غول شد چون روز شد از خانه هر پهل کس که خوانده بودند یک یک کفش
 مولانا را آوردند که آنجا بگذاشته رفته بود همچنان یک کفش پاپرست بود یکی از آن حبیب
 و هر شخصی حیرت انشاید حکایت میکرد که اشب حضرت مولانا در خانه من چنان کرد
 و چنین گفت و غلغل در میان ایشان افتاده بود و خلائق درین قضیه حیران ماند
 بودند و حضرت مولانا و پدرم شیخ صلاح الدین از مقام خود چنانکه بود بچسبیده بودند و
 او از کمال کرم و کرم کمال خود بهر محبت تمییز نموده و حاجات ایشان را برآورده و تمام
 شیوخ و کبار قونییه حیرت نموده از حیرت خود برانمودند و انصافها دادند و جمع آن کفشها
 را با کابریان و محابیان بخش کرده گفتی بحضرت شیخ صلاح الدین رسید و آن کفش
 حضرت حلبی عارف قدس الله سره بخد مت سلیمان بادشاه قطنیه ارمنان برده
 از صبیرون بندگیها نمودند و از آن کفشها پیر بخوری و نیارندی که آب دادندی بادن
 شفا یافتندی و زنان حامله آسانی باز نهادندی ببرکت آنحضرت قدس الله سره
 همچنان منقولست که خدمت یار ربانی علاء الدین بریا پوش مردی بود که زبردند
 عظیم مگروفتی که رومی بود و در ربه اسلام اقدام ناکرده تحیر رقبه او را نوشته بودند
 شب در خواب می بیند که پایهای مبارک مولانا را مغفیری میکند و بسیار بسیار می مالدا
 نمیداند که این چه کس است و کسیت علی الصلاح دست و روشسته و حیران این جواب
 گشته از دیه خود بسوی شهر روانه می شود چون بیانه راه میرسد از ناگاه بحضرت
 مولانا مصادف میشود میفرماید که ما بریا پوش از زحمت دوشین چونی و آن بچاره

فی الحال لغره های میزند و بچود می شود چون بخویش می آید کسی را آنجا نمی بیند معلومش
 میشود که حرف خوالش و بوده است سر نهاده آشفته حال روانه میشود و بعد از چند
 روزی عوانی را کشت او را قتل سیاست میفرمایند حضرت مولانا فرجی مبارک خود را
 بروانداخته از دست جلادان خلاصش میدهد در حال مسلمان گشته بغایت آنحضرت
 بجای میرسد که قضات و مدرسان شهر مثل سراج الدین و فصیح الدین پیش معرفت او
 الکن میشوند و بر تقریر حقایق او اقرار میدادند همچنان از خدمت یاران محرم منقول است
 که روزی حضرت مولانا معانی میفرمود و در شرح توکل و قناعت مبالغه میکرد و یاران
 و قدرت آن حالت می بخشید و ترغیب میداد و در ضمن آن تقریر فرمود که چون حضرت
 مصطفی صلی الله علیه و سلم از یاری میرنجید دعا میکرد که اللَّهُمَّ اكْثِرْ مَالَهُ وَ قَلِّدْهُ
 تا او بدینها مشغول شود و او محبت او محروم گردد و بخود با الله من ذلک و چون از یاری
 خوش می شد و عنایت عظیم خود را همراه جان او می کرد می فرمود اللَّهُمَّ قَلِّدْ مَالَهُ
 وَ قَلِّدْهُ تا او مجرد نزد سبکتر بودی و مستعد آن معنی گشتی همچنان منقول است که
 در میان دو یار محبوب صومتی و که در تنی واقع شده بود و هیچ نوع بمصالحه رضامند
 روزی حضرت مولانا در میان معرفت گفتن فرمود که حق تعالی مردم بر دو نوع
 آفریده است یکی بر مثال خاک است جادوی حرکت در غایت ثقلات و گرانی دوم
 بر مثال آبست دایم روان و سیار همانا که چون این آب بر سر آن خاکستان روان
 می شود از برکت عبادت همه گیر صد هزار گلزار از آن گلزار بر میدمد و اشجار و ازهار و
 اثمار آن در حرکت می آیند و غذای ابدان و قوت ارواح میشوند اکنون این نشان ^{که جنگ}
 میکنند قطع موهلت میکنند البته میباید که یکی حکم خاک گیرد و یکی بمشابت آب باشد و از غایت

توضیح می‌باید که چون باید یک آیه می‌نویسند و اتفاقاً نمایند حق سبحانه و تعالی بکتاب آن اتحاد و اجتماع
صد هزار را چنین صلح و شادی و گلستان و فاد صفا پیدا رود و نباتات راحت و خوشبهار و یابند و گیاه
فرمود که اکنون ای نورالدین چون برآورده حکم خاک گرفته آنجا نمی‌رسد به صلح تو نمی‌رسد تو آب صفت گرم کن
و قدم بنج فرما و بسوی او روان شو تا روان بباران ببارد و شکریان شکر آنها و منفق غنی تمام فاجعه
سازد چو فرموده است حق صلح خیر و رها کن با چرا را ای گیاه به فی الحال سبز نهادند و صالحان صلح کردند
و همچنان فرمود که دو بار بحد قطب العارفین بایزید ببطامی قدس سره الخیر
میهان شدند و شیخ فرمود که ای کی باز به دیگر را یار ایند گفت ندی سالت که با هم به جنت و مصداق
میکنیم و در ریاضت و سباحت و مشغول فرمود که حکم عادت هیچ میان شما ما جرایم
واقع شده است گفتند فرمود که تسی سال تمام بمنافقی تغییر مان گویا تا که فقط و فقط
سببی بر منافقت بوده است چه غایت یاری و مره و دستاری در نیست که صلح و جنگی و
عقابی واقع شود و از نو صلح کرده تازه کاریها کند تا علت منافقی در دل شما داخل نکند و از
شر نفاق ایمن باشند کما قال الحکم و قد اصاب و بقی الود مابق الكتاب همچنان متفق است
که روزی حضرت سلطان ولد قدس سره روحه مدح زمانه میکرد که درین دوران چه نیکو روزگار
است که تمام مردم متفق و بر اخلاص اند و اگر چه منکران نیز هستند اما قوتی ندارند حضرت
مولانا فرمود که بیا و الدین این چون گفتی گفت از آنکه در زمان پیشین برای انا حق گفتن
منصوب و ابره دار کردند و چندین نوبت قصد بایزید کردند و چند مشلخ کرام را بقتل آوردند
بلکه یقتلون النبیین بعید الحق و رفون ما ضمه و قمشده است شد الحمد درین زمان
هر بیت خداوند کار بهاران کما قال الحق و سبحانی مندرست و کسی را زهره نیست که در
و ایزاد کند و اعراض نماید حضرت خداوند گاه تبسم کنان فرمود که ایشان را مقام عاشقی بود

و عاشقان بلاکش باشند دوست همان که بلاکش بود و عود همان که در آتش بود
و ما را مقام معشوقی است معشوق پیوسته فرماز و مطلع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس
و حاکم عقول بود چنانکه گفت **س** شمس تبریزی که کاشن سر ارواح بود و پادشاه تو منیر
بر جایگاه کام او و در جای دیگر گفت **س** عشق دیوانه است و ما دیوانه دیوانه ایم
نفس لاره است و ما لاره لاره ایم **حکایت** همچنان بنقل است که شیخ زاهد متقی حاجی
مبارک جردی رحمه الله علیه از خلفاء قطب الدین حیدر بود روزی با مریدان خود بطرف
مسجد حرام تفرج می رفتند از ناگاه حضرت مولانا مقابل افتادند همانا که حاجی مبارک میر بخشی
همان چادر زنان بر سر نگذارد بر سر راه فرود نشست مریدان تشنج زدند که این چه حرکت زنا
است که میکنی شیخ گفت با وجود اینچنین مردم روانه که می آید همه را جامه و چادر زنان باید پوشان
و در پس دیوچه گردانی نشستن و کم از زن بودن همانا که چون حضرت مولانا نزدیکتر رسید
با جمیع سر نهادند فرمود که حاشا حاشا شما درویشانند حاجی مبارک پیش آمد و پایها را
مبارک مولانا را در کنار گرفته بوسه میداد و میگفت فرمود که غم مخور چرا چنین میکنی و
میلزری و بعد ازین غم را وجود نیست خوش باش و فارغ میزنی گفت بعد الیوم خداوندگار
عنایت کرد و شفقت فرمود همچنان چون فرزندش حاجی محمد بوجود آمد جهانی عظیم کرده اکابر
قونی را دعوت نموده بطلب مولانا میاد فرمود که بر سر بیایم و بر رویایم و بر قفا بیایم و
بر پهلوی بیایم و خدمت کنیم و او تقریباً میزد و سجد میکرد همچنان مگر جماعت یاران را بر سر
بقصریه فرستاده بود چون معاودت نمودند بعضی اصحاب صفت خانهای پروانه میکرد
از ازان الوان انتمها و الوانها و لذتها میگفتند حضرت مولانا نفس کرده فرمود که یاران! شرم
که در مدح ستایه بالغو میکنند و تمخر میشوند که چنان خوردیم و چنین بردیم **س** ای بدیده

لوت های چرب خیز به فضل او را بدین در آب ریزه فی الحال توبه کرده است فخر کرده و نه بچپان
 از اکابر اخبار که اخبار بودند منقولست که چون شرف الدین سر برده که از اکابر بزرگان بود
 و سر و شیوخ در گذشت مگر که یاری در جنازه او حاضر بود حضرت مولانا پرسید که کیفیت حال
 چون بود گفت چندین هزار آدمی در جنازه او سر باز کرده بودند و نوشه میکردند و فرمود که
 از سر پوشیده خبرش نبود چه سود مردانه و مرد رنگ باید بودن
 دزدی بنهر استگ باید بودن امید است که نوید شود بچپان
 که روزی یاران کریم از خواست سنان لیم قونیه حکایت و شکایت میکردند که زکات نمیدهند
 و ابواب صدقات را بکلی مسدود کرده اند و در ایشان از ایشان تشکی اند و بانه شیخی
 و خواست زبان طعن کشاده در حق یاران می لافید و اثرهای میخایند فرمود که باکی نیست
 چون باختیار خود بقدر سیان نمی بیند بکم هتظار دیوستان بیایند و بستانند بچپان شد
 که فرموده بود بچپان از عرفاء اصحاب منقولست که بعضی علماء اصحاب در باب کتابت و
 کتی چیزی می گفتند که عجب کتابی است که اصلاً مقصودش معلوم نیست و سر حرکت قابل
 نامفهوم از ناگاه زکی قوال انور درآمد و سر آغاز اسرار کرد مولانا فرمود که حال یا فتوحات کتی
 به افتوحات کتی است و سماع شروع فرمود بچپان از خدمت ملک الارباب
 مولانا فخر الدین دیو دست که از علماء اصحاب بود که او گفت که روزی حضرت مولانا فرمود
 که هر چه از مقامات مقبول نظر آمد با تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید
 که **اَنَّا كَرَّمْنَا الْاَحْلَیَّ** اگر چه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن مبطل نماز است الا چون حقیقتاً
 یاد فرمود و در قرآن ذکر کرد مبطل نماز نباشد چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان
 عیان میشود که هر چه حضرت شان پسندیده و پیش ایشان مرضی است و مقبول آمده

بدیشان تعلو گرفت و همچنان گفته مخلوقی که حق تعالی نقل فرمود مبطّل صلوة^{نشد}
 گفته را که سخن حق باشد و آنرا بشهید از انبیاء و اولیاء نقل کنند آنهم گفته حق باشد
 چنانکه فرمود **س** گرچه قرآن از لب پیغمبر است **۱** هر که گوید حق گفت او کافر است
 خاصه آن آواز خود از منزه بود **۲** گرچه از حلقوم عبد الله بود **۳** همچنان روزی حضرت
 سلطان الخلفا ینبوع الصدق الصفا جلی سام الحق و الدین قدس الله سره الغریر
 میان اعزّه صحاب چنان روایت کرد که شبی سماع عظیم بود بعد از سماع سینه مبارک شیخ را
 مغربی میکردم پسیدم حضرت خداوندگار بخت مستش شیخ صدر الدین محدث بجد عنایت
 میفرماید و رعایت او میکند عجب او درین راه محقق است یا مقلد فرمود که بحق سینه بی کینه
 که آئینه سر الله است که مقلد است و الله مقلد است نسبت به تحقیق شما فرمود که مراد و نشان
 عظیم است یکی شناخت دوم باخت بعضی را شناخت است باخت نیست بعضی را
 است شناخت نیست خاک جان آنکه هر دو را دارد همچنان مرید از شیخ ابراهیم او هم قلم
 علیه التماس نمود که او را اسم عظم بیاورد و شرح فرمود که او را در شیطا نند خدا نگه فریاد میکرد
 و پای غرقه میکرد و عاقبت الامر چون اضطراب و اضطراب و بغایت انجامید الله
 گفتن گرفت همان ساعت او را آب بکنار انداخت و خلاص یافت شیخ فرمود که اسم عظم
 خاص است که در کمال اضطراب دستگیر بنده عاجز و مضطرب شود که امکن بعبید المصطفا^{آدعا}
 زیرا که اضطراب گواه است چنانکه گفت **س** آن نیاز میری بوده است و دردی
 که چنان طفلی سخن آغاز کرد **۱** همچنان حضرت سلطان ولد قدس الله سره الغریر روایت
 کرد که روزی در مدرسه پدرم با خدمت مولانا اکمل الدین نشسته بودیم و بمعانی مشغول
 از ناگاه پدرم از در آمد و سر مبارک بر زانوی من نهاد و برویم گرم گرم نظرمی کرد و فرمود

که بهاء الدین مرالسبیار بسیار نظر کن گفتم عجباً فردای قیامت همچین روی مبارک شما را
 خواهیم دیدن اکمل الدین گفت والله مرا اعتقاد چنانست که هر که درین دنیا یکبار روی
 حضرت خداوندگار را دیده باشد روز قیامت تمام قبایل و عشایر خود را شفیع و رفیع باشد
 همانا که حضرت پدرم برخاست و بنذوق تمام فرمود که والله تمام علماء عالم را فردا بتو
 خواهد بخشیدن هر که ما را دیده هرگز روی دوزخ را نبیند و باز فرمود که زمانی بیاید و این
 تا بکلی بیاب شود راه گذریان که از آنجا عبور کنند حتما که در دوزخ نیابند چنانکه فرمود
 سخت خوشی چشم بدست دور باد ای خنگان چشم که روی تو دید دیدن
 توبسی نادرست ای خنگان گوش که نامت شنید همچنان حضرت سلطان
 در شان والد خود می فرماید آتش دوزخ نسوزد آنکسی را که ببرد و یک نظر انداخت
 روزی یاشیند از وی بیان به همچنان از عطاء اصحاب منقولست که خدمت قاضی کرد
 قولوی که از جمله اکابر قونیه بود و تربت دار سلاطین ماضی و جمیع الله روزی در حج اکابر
 قونیه حکایت کرد که من اوان حضرت مولانا موجود گیش شکرها کردند فرمود
 که بروان پاک پدرم شیخ ربستین حقیقی آنست که بی آنکه مرید بشود مطلع شود کار او را
 تمام کند و او را بخدا رساند بی هیچ جهدی و جهاوی و خدمتی او را بمنزلی رساند که مسعود و او
 اکسیر مسعود دیگران شود و نامسبها را زکند و کیمیا سازد و این قوت و قدرت کار ^{نفسیت} عجیب
 و متابعان او زکیمیا عجب آید که زکند مس ^{نفسیت} مسی نگر که هر لحظه کیمیا سازد
 همچنان منقولست که یار جانی و معدن معانی بهاء الدین بکری رحمه الله علیه روایت
 که روزی مهمار روی در خانه خداوندگار بخاری می ساخت یاران بطریق مطایبه بوسی
 که چرا مسلمان نمی شوی که بهترین دین اسلام است گفت فریب پنجاه سال است

در دین عیسی ام از دین مسیح و شمسایه شوم که ترک دین او کنم از ناگاه حضرت مولانا از در
 درآمد فرمود که سربایان ترس است هر که از حق ترسان است اگر چه ترساست با دین است
 نه بیدین و باز بیرون حجت فی الحال تمام ترسایان آورد و مسلمان شد و در سلک مسلمانان
 گشته میرید شدند همچنان روزی طالب علم چند که از جند و جند آمده بودند و سوال کردند که دنیا
 موشن بچکار آید فرمود که هیچ چیز در جهان بی حکمتی صورت نیست چه اگر موش نبودی با عالم را
 و آدم را خراب کردی همانا که بیضه مار را موش میخورد و تلف میکند و الا چهار مار پر کردی
 و شرح خاصیات که در جمیع ذرات عالم و آدم نهاده است پنهان است و نهایت پذیر نیست
 سر نهاده و میرید شدند باز فرمود که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در محراب مسجد قبا
 نشسته بود و صحاب کرام رضوان الله علیهم اجمعین در صحبت او حاضر بودند از ناگاه هاری
 گریزان از در درآمد و در زیر دامن رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان شد گفت یا رسول الله
 از دشمن میگیریم چون پناه هر دو کون توئی مرا نگاهدار در عقب خارشقی درآمد که ای رسول
 لشکارم را در کار من کن که بچکارم گرسنه بگوشه نشاند فرمود که تا بگر بندی بوی دادند و
 او را خوشنود کردند روانه کردند رسول علیه السلام فرمود که ای یثیه اکنون بیرون برو که
 دشمنت باز گشت و برفت ما گفت تا من نیز نه خود را نایم و بروم بر مثال کمر بندی میان
 رسول الله صلی الله علیه و سلم را حلقه کرد و میخواست که بی رحمانه زخمی بزند همانا که انگشت
 کبکین بر او عرضه کرد تا بر آنجا زخمی شد و چون مار سرب بیرون آورد تا زخمی نشد ابو هریره رضی الله
 عنه گریه که و واج لک الی الله حکیم و حکیم الله ابو هریره در برداشت و تاج غایت برفق
 سر نهاده بود و سربانان مبارک باز کرد گریه سیاهی بر حبت و آن مار را نیز پیچید خود پاره پاره
 کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که حبیب الطهره من الایمان تعشقوا و لوباطهره دوست

مبارک بر پشت او می آید از برکت بالش آن دست خدایکند او را از زبانه های بلند فرو اندازند البته
 باید که بر سر بالیستد و پشت او بر زمین نرسد آن روز ابو هریره را و عای غظیم کرد و گویند
 بست و سه گریه در خانه خود می پرورد و هر گریه بایست بودی شکرا نه گریه وادی بچید
 همچنان منقولست که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم انگشت کبیر را بر خیمه
 مار نشکشد انگشت بیجان بحضرت رب العزت نالید که خداوند احمد من مسکین اضعیف را
 اعضا وید و زده گشت ای تشکیه ضعیفان فریادم رسد حال جبریل بن انگشتی با نگین
 بحضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تشریف آورد و انگشت ضعیف را قوی حال گردانید
 صاحب خاتم و صاحب خاتم النبیین کرد و تا در قیام قیامت سنت شد که محل خاتم انگشت کبیر
 باشد نه انگشتان دیگر تا بدانی که تضرع ضعیفان و بیچارگان را پیش حق چه قدر است
 همچنان حضرت سلطان ولد قدس سره روایت کرد که روزی عید بزرگ حضرت
 والد م بمیدان می رفتم و بهر کوچه و محله که میرسیدم خلایق جوق جوق صلوات میدادند
 و نغمه های زنده و همه سواران فرو می آمدند و سر می نهادند تا حدی که من و یاران
 در آن عظمت حیران مانده بودیم و من دامن پدر را محکم گرفته می گفتم که خدایا چه کسی
 و چگونه جائی و ترا چه گوئیم و بچه صفت خوانم و این چه قوت و قدرت و جلالت و جلال
 که هیچ بزرگی حق تعالی نداده است که در تو مشاهده میکنم فرمود که بیاد الدین خوش است
 بلکه خوشی نخست گفت بتوبخشیدم از تو میراث بفرزندت خواهد رسیدن و تا روز قیامت
 مسجود عالمیان خواهد بود و چون آنکه فرمود **یا خاں** شاه خوش خویم تبسم کرد
 برویم و چنین شد نسل بر نسل چنین فرزند فرزندم **یا الحمد لله رب العالمین** که
 عالمیان بنده و مرید ایشانند همچنان منقولست که روزی حضرت مولانا بکنازجو

ای حال کفتم بنایت خوبست خوش است

نشسته بود و سنگی بزرگ در میان آب پیدا بود فرمود که یاران عجب این سنگ سخت
 گل شود گفتند مگر بعد از مرور اودار و کرد و اطوار فرمود که بلی این گل شود اما دلهای
 ساهبا بگذرد که مبدل نشود و همچنان در سنگی سیر و دتا میرود و زانیا
 ناصح تر و خوش لجه تر که بود رفت دم شان در حجره آچنان دلهای شان ما و من
 نقشان شب بل شد قسوة جاره آن دل عطای مبدلیست و ادحق را قابلیت
 شرط نیست و مرا میل میشود که او را قابلیت بخشم و تبدیلیش کنم و مرعوش گرداغم
 کیما داری که تبدیلیش کنی اگر چه جوی خون بود نیلش کنی اولیك یبذل
 الله سیتا قهرم حسنا و کان الله غفوراً رحیماً همچنان یکی از اخلاق حمیده
 و اشفاق پسندیده آنحضرت آن بود که با جماعت بحام آب گرم رفته بودند چون بحام
 رسید مگر حضرت جلی امیر عالم را پیشتر که در آینده تمام مردم را از حمام بیرون کرده
 حضرت مولانا خلوت با اصحاب خود صحبت کند فرمود که سیب های سفید و سبز آورد
 حوض را پر کردند همانا که چون حضرت مولانا درآمد که در سطح حمام مردم باستجالی تمام
 جاها پوشیدند و از شمر ساری میشتا فتند دید که حوض را از سیبها مالامال کرده
 فرمود که امیر عالم چانهای این مردم بچه کم ازین سیب است که ایشان را بیرون کرده
 سیبها پر کردی چه هر یکی از ایشان را سیبهاست چه جای سیبهاست نه که مجموع
 عالم و اینها برای آدمی است و آدمی برای آن آدمی است مقصود از عالم آدم
 آدم مقصود از آدم آدم آدم مقصود از عالم آدم اگر مراد دست میداری بگو تا
 بهشان باز در آیند و بچکس را از وضع و شریف و صمیم و ضعیف بیرون نمائی تا من
 بطیفیل ایشان تو اغم در آمدن و لحظه آسودن جلی امیر عالم مرثا رگشته سر نهاد

و بهر اشارت گردتا در آن حوض غرض کنند انگاه حضرت مولانا قدم مبارک نهاد و در
 همچنان فضلا و بلیه علماء فقیه عظم الله ذکریسم روایت کردند که روزی حضرت مولانا
 در شرح اسراری دید که **أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلْبَ** عبارات از انست **وَالْقَلَمَ بَاسْطِ**
 روایت بدان معانی میفرمود گفت که روزی حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم اسرار
 اخوان صفار بخد مت علی مرتضیٰ راضی الله عنه در خلوت بیان میکرد و صحبت کرد
 که این اسرار عظیم را بنا بر محرمی و افشاکن و متابعت نگاه دار تا چهل روز تمام تحمل فرمود
 بقرار گشته بود و حامله و از شکم پهن شده مجال تنفس نماند عاقبت الامر بخود و از بهنگام
 بیرون آمده و در آنجا جایی متغیافت سرافرو چاه کرده آنرا از مارا یک بیک گفتن
 گرفت و از غایت مستی کفها کرده از دیان او آن کفها در آب چاه ریخته میشد تا بکلی
 مستغرق گشته تر سکوتی و سکونی بیافت و بعد از چند روزی در آن چاه یکناهی برست
 و روز بروز بزرگتر میشد و قد میکشید مگر چوپان روشن دل بر آن حال مطلع گشته آن نی را
 برید و سوراخی چند کرده شب و روز عاشق واری نوحه و گوسفندان را می چرانید تا بجهت
 و رقابل عربی نوازی چوپان مشهور شد و شائع گشته همچنان اشتران و گوسفندان گرد
 حلقه کرده از چرا بازمانده بودند و تمام عرب غربا و شمر تا بفرج و استماع آن غنث میبود
 و از غایت لذت آوازی می گریستند و ذوقها میکردند و تا تر این حکایت بسمع مبارک رسید
 صلی الله علیه و سلم رسید فرمود که چوپان را حاضر کردند چون سر آغاز نواختن کرد تمام محاسن
 گشته شور میگردید و بخود می شنیدند فرمود که این نواها شرح آن سرراست که من
 با علی در خلوت گفته بودم همچنان تا کسی را از اهل صفا صفتی نباشد اسرار اخوان الصفا را
 از نوا می نانی تواند شنیدن و متلذذ گشتن که **أَلَا يَمَانُ كَلِمَةُ دُجُوقٍ وَ مَشَقُوقٍ**

چنانکہ فرمودہ است در بیان این	نے حدیث راہ پر خون مے کند
قصہ مای در د مجنون مے کند	آہ و درد ت را ندرم محرمے
چون علی اہ مے کم در قعر چاہ	چہ بچو شد نے بر وید از لبش
نے بنالہ نزار من کردم تہا	بس کن ای نی زانکہ مانا عتر میسم
زان سکر مارا دے را عذر خواہ	ہمچنان حضرت سلطان ولد

کہ روزی از حضرت پدرم سوال کردند کہ آواز رباب عجائب آواز است فرمود کہ آواز صریرا بے پشت است کہ مامی شنویم مگر سید شرف الدین گفتہ باشد کہ آخرا نیز میان آوازی شنویم چہ معنی کہ چنان گرم نمی شنویم کہ حضرت مولانا می شنود فرمود کہ حاشا و کلا بلکہ آنچه می شنویم آواز باز شدن درست و آنچه او می شنود فراز شدن درست ہمچنان سلطان ولد فرمود کہ روزی جہودی از اجار ایشان ب حضرت مولانا مقابل قضا گفت دین ما بہتر است یا دین شما فرمود کہ دین شما فی الحال سلمان شد ہمچنان منقولست کہ روزی از یاران کرام کی از کرام اخوان ب حضرت مولانا بخیر تازہ آورد بود بخیر برگرفت فرمود کہ زہی بخیر خوش ما این بخیر استخوان دارد بر زمین ہنہاؤ آن در ویش حیران ماند کہ بخیر استخوان چون باشد آہستہ آہستہ برخاست و آن بخیر مارا برگرفت و روانہ شد بعد از ساعتی باید سجد و دیگر ہم از آن بخیر مایا ورد و در پیش مولانا ہنہاؤ دادہ برگرفت اظہار کردہ فرمود کہ این بخیر ہیچ استخوان ندارد شیخ محمد خادم را اشارت فرمود تا بحاضران مجلس بخش کرد صحاب درین شکل ستیر ماندہ بودند چون آن در ویش بیرون آمد و روان شد در پی او بیرون آمدہ سہ کیفیت حصول بخیر باز پرسیدند گفت مرادوستی بود باغبان اورا در یاغ نیافتم بی اجازت

سبک انجیر حج کردم و بحضرت مولانا آوردم به نیت آنکه چون باغبان را بایم
 بهایش را بدهم بنور ولایت حضرت خداوندگار معلوم کرد از آنجا نخورد و اتخوان انجیر
 همانا که آن بوده درین نوبت رست بارغ آن دوست آدمم دازد انجیر نیکو خریده بهایش
 را و آدم دازد حلالی خواستم لاجرم قبول کرده متادل فرمود غنایتها از زانی داشت
 حکایت همچنان اصحاب عظام کثرت الله امثالهم الوالی ساعه القیام روایت
 که روزی محمد بیگ اوج که غازی و از بهادران دیار بود و کلاه سفید کمی پوشیدند تخریج
 او بود همانا که پر دانه طلب کرده چون بقونیه رسید زیارت حضرت مولانا مشرف
 استعانت استاد خواست تا بقصریه رفت اما را حساب ممالک اوج و بد سر نهاد
 و مرید شد مگر دران ایام مردم او باز رگنانان خواجه محمد الدین را قارت کرده تری
 پنجاه هزار دینار قیاش برده بودند چون محمد الدین تضرع و نیاز او را بدید در کج بر سر
 رفته زیر آب گفت که ای مرد که چرا می آیدی می خرامی و استعانت میخواهی چندین
 مال را بر روی و خونیزی میکنی حقا که در قیامت خضم تو خواهم شدن و الله ربنا
 نخواهم کردن کجا خواهی رسید از دست من و چون امیر محمد بیگ سر نهاده بیرون رفت
 حضرت مولانا به شدی عظیم نعره بزد که حاشا که نزد چنان بد که میگوید که مرید و الله و الله
 که هر که از مدرسه ما بگذرد برسد و هر که نام را برسد و هر که ما دوست دارد برسد و هر
 خواجه محمد الدین سر نهاد و از سر مجموع مال را بزد کوبل کرد و چون محمد بیگ بقصریه بحضرت
 سلطان اسلام و پر دانه نیک نام وصول یافت بحصول انواع تشریفات مخصوص
 گشته بمقام مالوف خود عودت نمود مگر یکی از مردم او کیفیت ماجرای خواجه محمد الدین
 و غنایت مولانا را در حق او بوی روایت کرد از غایت شادی تمام مال را باقی

قاصدان این و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذر ما خواست همچنان خدمت خواجه
 محمدالدین نیز مجموع مال را تصدق کرده بپادشاهان خداوندگار و خواجه زادگان بخش کرده
 و سماع عظیم برادر نقل است از عبدالمومن و شرف الدین علیه الرحمة که ندیم خاص حضرت
 و نگه داشت نمای جهان و مشهور زمان نزد صحبت او بودند و حضرت مولانا همراه غیری رفته
 بودیم و هفت شبانه روز بلا منقطع سماع بود و خدمت آن عزیز از جمله مقبولان صاحبان
 و برادر عثمان گوینده آن گفته که چندین روز است که بخانه خود نان نفقه نبردم عجبا حول
 ایشان چه فی الحال حضرت مولانا درین سماع و سبها از زیر دامن بیرون کرده مشغول
 بردنشان ریخته اصحاب لغوه یاد داشتند همانا چون از سماع بیرون آمدند سیم معدی نهصد
 عدد بود و همچنان منقول است که روزی حضرت مولانا بهاء الدین بگری حکایت کرد که
 که آخر تیراه و اول نرستان بود که روزی حضرت مولانا بدولاب من تشریف داد و در آن
 ایام آهلیج بندی سر آغاز کرده بود همانا که جا چهار بیرون کرده بجانب حوض روانه شد
 و عظیم دیر کشید بقرار روئی او بیرون آمدم دیدم که در حوض درآمده است و در زیر
 ناودان نشسته و آب بر سر مبارکش میریزد و تاحلق غرق آن آب سرگشته همچین
 سه شبانه روز در آنجا نگاه قرار گرفته کسی را خبره چون دچرا نبود من بنده از سر بخوابی
 و دلش فریاد میکردم و جا چهار چاک زدم و زینهار خواستم که آب سر درین فصل
 زیان مند است و وجود مبارک شما در غایت نازکی میترسم که سردی اثر نکند جواب فرمود
 که سردان را نه مردان را بهمان ساعت بیرون آمده سماع شروع کرد و تا شبانه روزی
 در سماع بود که یکدیگر توقف نه فرمود و لحن لغوه و دانا اسرار و غزلیات میفرمود همچنان
 نوبت دیگر هفت شبانه روزی در سماع بود و هیچ افطار نکرد و گریه از آن محرم طعام

متپا کردند تا مگر محبت فرموده قدری افطار کند فرمود که ای نفسک صبر کن و سخن من
 و این ماکول را بخور اگر بخوری این ترا خواهد خوردن و هیچ نخورد و گفت **س** که خوری
 یخبار از آن ماکول نوره خاک ریزی بر سر بنان نوره **الجموع الجموع** ثم **الجموع** گفته تا
 سماع شروع فرمود **پنج** **ان** شرف الدین عثمان گوینده روایت کرد که آن روز
 که امیر جلای امیر عالم از عالم غیب قدم بصحرای جهان نهاد حضرت مولانا همین غزل را
 از سر آغاز کرده گفت **س** صلیا ایها العشاق کان مهر و بکار آمد میان بندیه
 عشرت را که یار اندک را آمد و به متناهی هفت شب آن روزی سماع بود و اکابر شهر
 و سلاطین و هر چه چندان شکر آنها و ثار را فرستادند که در شمار آید و همه را خداوندگار
 گویندگان و یاران و محبان یثار کرد و باقی را والده اش نگاهداشت و حضرت مولانا
 سماع شروع فرمود **پنج** **ان** خدمت ملک الادب با سعدن العلوم المقیم فی منزل العلوم
 مولانا صلاح الدین الملاحی رحمه الله علیه چنان روایت کرد که روزی علم الدین قیصر
 رحمه الله علیه سماع عظیم کرده هر چه پوشیده بود بقولان بخشید و **پنج** **ان** عریان قص
 میکرد و تمام امراء کبار و علما و فقرا حاضر بودند حضرت مولانا شعوری عظیم کرده و حال
 علم الدین قیصر جو قافی سرخ سطلات بنی نظیر یا پوستین و شق و کوبهای زرین و دشتا
 پشمینه مصری آورده بحضرت مولانا پوشانید همانا که چون از سماع بیرون آمدیم و از محله
 که عبور میکردند از شهراب خانه آواز باب بسمع مبارکش سید قدری توقف فرموده بچرخ
 درآمد و دو قها میکرد تا نزدیک صلاح و لغره بود و همه را ربود بیرون دیده سپالای مولانا
 افتادند و هر آنچه پوشیده بود همه ابدان رندان ایتار کرد و گویند مجموع ایشان از دنیا
 بودند چون مهر سبه مبارک تشریف داد روز دویسم آن ربودگان حجر گشته بایند و بصدق

مسلمان گشته مرید شدند و سماعها دادند همچنان خدمت مولانا صلاح الدین رحمة الله علیه
علیه فرمود که شی در حجره خود بمطالعه کتابت بنوی معنوی مشغول بودم از ناگاه حضرت
مولانا درآمد پیراهن مبارک بیرون کرده بافتوحات بخشید فرمود که اظهار آتنا محبت
کردن از واجبات است و خدمت علم الدین قیصریه و دوازده عدد سلطانی بمن ^{شکسته}
داد پیراهن را قبول کرد و بخدمت کرجی خاتون ارمنخان برده و ده هزار دینار
بخشید همچنان از کلک صاحب منقول است که هر شب آدینه جمیع خوانین کابرتونیه
پیش خاتون امین الدین میکانیل که نائب خاص سلطان بود جمع می آمدند و لایها میکردند
که حضرت خداوندگار را دعوت کند چه حضرتش را بدان خاتون آخرت از حد
بیرون التفات و عنایتها بود و او را شیخ خوانین میگفت و چون آنجماعت جمع
شدند و بحضور تمام منتظر گشتندی بی آنکه اعلام کردند و بعد از نماز عشاء حضرت
مولانا همچنان بی رحمت تنها پیش ایشان رفتی و در میان ایشان رفتی و در میان ایشان
نشسته هشتاد و آن قطب حلقه کشیدی و چندانی گلبرگها برویختندی به تبرک
از آن گلبرگ بردندی و حضرتش در میان گل و گلاب غرق غرق گشته تا نصف الیل بجا
و اسرار و ضایح مشغول شدی آخر الامر کنیزکان گوینده و دقافان نادر دمای زنا
زمان از سر آغاز کردند و حضرت مولانا سماع شروع فرمودی و آنجماعت بجای
شدندی که سر از پای نداشتندی و تمام جواهر و زینیه و آلتی که داشتندی و کفش آن
سلطان کشف ریختندی تا مگر چیزی قبول کند و التفاتی نماید اصلا نظر نمی فرمود و نماز
صبح را ایشان گذارده روانه می شدند و این چنین شیوه طریقت در هیچ عهدی هیچ دلی را
بنوده است مگر که در زمان سید المرسلین صلی الله علیه و سلم خوانین عرب برو آمدند

و از اسرار و احکام شریعت از سید متفقد گشتندی و آن بر و حلال بود و از خصائص
 حضرتش بود و همچنان شوهران این خواتین در خدمت نائب بیرون سر جمع آمد و صحبت
 داشتندی و محافظت کردند و تمام مردم اختیار برین سرار مطلع نشوندی همچنان
 خدمت مولانا صلاح الدین حکایت کرد که روزی حضرت مولانا اعظم الله ذکراه روت
 کرد که در شهری استسقا کرده بودند و روزه نداشتند و قریباً نیا میگردند و نمازهای گوناگون
 خوانده و حضرت عالی استعانت می طلبیدند تا هفت روز تمام درین بودند اصلاً بارانی نیامد
 و قطره از باران نچکید خلایق کلی بیچاره و مضطرب گشته اتفاق کردند که فردا چون روزه شود
 و دروازه شهر باز شود بر دروازه هر غریبی را که بیا بیم در شفاعت حق ببریم تا دعا کند
 که دعای غریب قریب اجابت است و فرموده رسول است همانا که از دروازه شهر بیرون
 آیدند درویشی غریب لبیب ایافتند که از بسطام رسید بود گفتند ای درویش تو درین شهر
 غریبی و در حق مانی غرضی و میوسی علیه السلام امر آمده است که مرید مانی خوان که بدن
 دمان گناه نکرده و آن دمان در حق مادیان نیست اکنون دعای کن مگر که حق تعالی
 مرحمت فرموده دعای ترا قبول کند و اجابت فرماید درویش غریب بالای منبر فرست
 بعد از حمد باری تعالی و در دسید المرسلین و شفیع المذنبین گفت یارب العالمین تمام
 عالمیان و آدمیان ازان تست و جز تو کسی ندارند کسی از تو یافته اند اگر چه ناکسی میکنند
 و کس ترا نمی شناسند بحق هر دو چشم من باران بفرستی و تشنگان خود را آبی ده فی الحال
 ابر غنیمت پیدا شد و عالم را سیلاب و نم کرد چند روز شب و روز می بارید و همه کابر محبت او
 گشته از کیفیت او سوال کردند که چنان ترا پیش حق چه فضیلت است که او را شفیع
 آوردی گفت چنانکه در وجود خود نظر کردم در خود هیچ چیز ندیدم که بکحضرت الله

لائق باشد دیدم که بدین چشمان ضعیف خود و نوبت روی مبارک سلطان العارفین
 بایزید را قدس الله سره العزیز دیده بودم و جمال او را مشاهده کرده بودم و آنحضرت شفیق
 آوردم تا مقصود شما میسر شود و تمام مردم محبت مرید او شدند بعد از آن فرمود که چشمی که روی
 بایزید را دو نوبت دیده است چنینها میکند و ولایت ینماید تا چشمان کسی که روی خدا
 بایزید را دیده باشد چنانکه من تراک تا این و من قصداً قصداً فی و علی هذا دمان
 کشا و ضمیر صلاح دین را گفت مصرع تویی خدای من ای دیده خدا دیده تمام پان
 شورما کردند و شکر با شکرین بجای آوردند بحیان منقولست که روزی حضرت
 مولانا در معرفت گرم شده بود فرمود که ابوالشیر آدم صفی الله را صلوات الله علیه
 فرزندش شیش علیه السلام قوی کامل بود و از امور دنیا فارغ و ذایل خطاب عزت
 در سید که او خلیفه آدم باشد و کسب علم و حکمت اشیاء کرده معلم برادران خود شود
 ایشان را ارشاد کند و همشان مطاوعت نموده خدمت او کند بسبب آن فرغت
 و انقطاع که دارد و ایمان برادران او بر و تشنه میزنند و او امر بخانینند و در حرمت و
 خدمت او تقصیر میکردند همانا که دل شیش از ایشان رنجیده شد حق تعالی اترفع
 برکت کرده فحطی برایشان مستولی کرد و حضرت شیش بوحی الهی تصنیف حکمت کرده
 اول بار عیابانی کرده و جامه ساخته در پوشید همه را آن لباس خوش آمد بر غبت تمام
 می خریدند می پوشیدند و این خرقة عیابوشی از زمانه آن اکتساب بموسی رسیده
 او می پوشید تا عهد صدیق اکبر رضی الله عنه و شیش را از آن اکتساب سباب عالم
 حج شد و ایشان هشتاد و دو برادر بودند همگان مسکین و بینوا شدند لایب کسان
 پیش آدم علیه السلام آمدند عجز و اضطراب خود را عرضه داشتند آدم علیه السلام فرمود

که شیت را خوشنود باید کردن از خدمت آدم نزد شیت آمدند و استغفار کرده نادیم
گشتند آدم علیه السلام گفت یا شیت اکنون وقت دُعاست دُعای بکن ناحق
عنایت فرماید گفت حق خدا را میبکن کنند و از هر چه ایشان را حاصل شود از زروع
ضروع و نفود و اجناس و ثمرات و حیوانات و غیره بکنند از خدا کرده خدا تعالی دهند آدم
علیه السلام گفت نتوانند کردن باز عاصی شوند گفت عشرين را بدهند همگان راضی شدند
و صلحی کردند لاجرم حق تعالی چندانی برکت و نعمت داد که در حساب کتاب آید و بچنان
فرمود که بس هر که توجه بآل انبیاء و اولیا کند و روز و شب بامور آخرت مشغول شود و از
عالم انقطاع نمایند همگان را واجب میکند خدمت او کردن و خدمت نمودن و مال الله را
بآل الله دادن تا از برکت دُعای او جمله عالمیان و آدمیان در فراغت و رفاهیت
باشند و پیوسته رضای حق دانند و هذه کفایة لمن له الکفایة

ای بسا اساک که افناق به	مال حق را جز بامر حق
چون قبول حق بود آنم در راست	وست او در کار بادست خداست

بچنان روزی در میان معرفت فرمود که درویشی صاحب دل پیش میر
رفته بود و او از جمله مجان او بود در شنای معارف گفت دوش در خواب چنان
چنین دیدم امیر ملول شد که یعنی درویشان را خواب می باشد شیخ راضی و معلوم
شد فرمود که حاشا که خواب کند بلکه درویشان در بیداری خوابهای بنید چنانکه
فرمود گفت پیغمبر عینای تناهد لا ینام قلبی عن رب الانام و آنکه
بیدار بنید خواب خوش عارف است او خاک و در دیده کش در حال نشد
و از آن اندیش استغفار کرد بچنان از انظار حرار رضوان الله علیه جمیع منقولات که

بیستم حضرت مولانا در وقت طلوع آفتاب رویت ماه بابرشان ایستاد فرمود
 که الشمس والقمر والمجموع من صفات بامر الله الخلق ولا ستمبارک الله رب العالمین
 واکرام کنان روانه شدی **بچپان** روزی نقل کردند که عجا در ویش گناه کم
 فرمود که مگر طعام را بی اشتها خورد که طعام را بی اشتها خوردن در ویش را گناه عظیم
 اگر چه آدمی در غایت جوع زهر خورد گوارنده شود و زیانش نمکند و شکر خوردن بالاسی
 سیری زهر شود و در حالت اشتها صاجدل را همه چیز باساح شود چنانکه فرموده اند
 تو صاحب نفس ای غافل میان قه خون میخورد که صاجدل اگر زهری خورد آن آبکین باشد
بچپان منقولست که روزی حضرت مولانا از اخلاق و آداب حضرت رسول الله
 صلی الله علیه وسلم حکایتی میفرمود که ابی ابن کعب رضی الله عنه از جمیع اصحاب اقدم
 اعلم و آمن بود ولیکن فصاحت لسان نداشت از غایت تواضع و حلم محمدی صلی الله علیه
 و سلم بمجموع قرآن تجوید و ترتیل تمام بر فرو خواند حتی سمع جمله القرآن من سانه صلی الله علیه
 و سلم تا معلوم و مفهوم او شود که قرآن را چگونه باید خواندن **بچپان منقولست** که جمیع قرآن
 حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم هفت بار مره بعد از آخری بر جبریل امین فرو خواند و هفت
 او خواند و رسول صلی الله علیه وسلم بشنید و **بچپان** در شب معراج هفتاد بار بر حضرت
 بار خدائی فرو خواند **بچپان منقولست** که حضرت سلطان الخلفا حلبی
 حسام الدین قدس السیره الغریز مجموع مجلدات مشنوی را بر حضرت خداوندگار هفت بار
 فرو خواند و سماع جانی کرده استماع فرمود و بر روزگوز اسرارش مطلع گشته مطلع انوار
 اسرار آبی شد و تمام مشکلات مشنوی را حرفا حرفا و الفا الفا حل کرده و بازا جل
 ثبت فرموده اعراب نهاده و هر که از خلفای عظام از حضرت ایشان سماع کرد و

نسخه ساخت همانا که نسخه صحیح و معتبر علیکم است و آن میر دست بچنان گریزی محین الدین
 پروانه گفته باشد که حضرت مولانا آئین سماع را در عالم تری نیکو نهاد فرمود حاشا که بنابر
 بلکه نیکوتر داشت که در ولایت که روزی در مدرسه مبارک معانی میفرمود گفت روزی
 شیخ در دست میرد خود چوبی دید گرفته گفت ای فلان این چه چوب است که گرفته
 گفت اگر بیرون طریقت بنیت بر نیت گفت حقا که میرد راستین یار دین من
 تویی و این نه سبب میر المومنین علی است که فرمود رحم الله امرأه ای الی عیوبی و
 باز فرموده است که من با همه خلق بخلق نیکو خوش بر ایام گفتند چگونه بر آئی گفت
 بقدر امکان اصلا احسان کنم اگر قبول نکنند من بایشان بروم علی ان اتوال و علی
 القبول **س** راه نیست و نمودم با تو هست به ترک این راه میکنی فرمان تراست
حکایت بچنان خدمت امیر نور الدین دلدنجا که یار فاروقیای مقبر پروانه بود
 و حاکم ولایت قوا شهر و مرید مخلص مولوی بود روزی در بندگی حضرت مولانا از
 کرامات حاجی بیکاش فراسانی حکایت میکرد که روزی بخدمت او رفتم و او اصلا
 در رعایت صورت نبود متابعت نداشت و نماز نمیکرد و او را احاج کردم که ایسته
 نمازی باید کردن فرمود که برو آب بیارتا و وضو سازم همانا که بدست خود مشرب به راز
 چشمه پرب آب کردم و پیش او بروم مشرب به را برگرفت و بدست من داد که بریز چون
 بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود و من در آن حالت او حیران شدم حضرت
 مولانا فرمود که کاشکے خون را آب کردی چه آب طاهر را نجس کردن چندان هنری
 نیست و آنچه حضرت یکلمه که آب نیل را جهت قطعی خون کرد و برای سببی خون را
 آب صافی کرد از کمال قدرت او بود و این شخص آن قوت نیست و این را تبدیل

بتذکره گویند که آن البذرین کافران و شیاطین تبدیل خالص است که خمر تو
 خل گردد و مشکل تو حل گردد و مسجون زغال شود و نفس کافر تو مسلمان گردد و
 مسلم شود و کل تو حکم دل گیر دهانا نورالدین سر نهاد و از رغبت و اعراض نمود و گفت
 چون بسی البیس آدم روی هست ^{بسی} بن هرستی شاید داد دست
 همچنان کرام اصحاب هم اندر وایت کردند که روز جمعه بود که حضرت مولانا فرمود که
 بمسجد قلعه باید رفتن یا ران بجهنم استعدا کرده بمسجد فرستند همانا که مولانا بکلی رفته بنماز
 بکسب است و در قیام باند احدی که ختم قرآن کرده خطیب از خطبه فارغ شد نماز عت
 گذارده سلطان و اُمراء و علما بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز ایستاده بود
 همانا که اصحاب نیز بادی تمام بیرون فرستند چه کسی را مجال آن بودی که در صحبت او
 بیاید و موافقت تو استی کردن از بهت و غفلت آن حضور علیها تا جمعه دیگر از مسجد بیرون
 نیامد چون آینه دوم سلطان و ارکان دولت و علما و شیوخ امت جمع آمدند دیدند
 که حضرت مولانا آنجوش و حضور عظیم بر کوع خمیده بود همانا که خدمت شیخ المشایخ صدر
 الملت و الدین و خدمت قاضی سراج الدین را بکا گرفته چندان گریستند که و گفت
 نیاید و بر سر زبان خدمت قاضی سراج الدین گفته باشد که اگر عبادت و نماز و نیازی
 نیست که حضرت این مرد میکند پس ما برایش خود میخندیم و نمیدانیم که چیستیم همچنان
 گریان بیرون رفت و روز و شب حضرت مولانا از آن استخراق با خود آمده و بسو
 حمام روان شد و از آنجا بر سه آند سه شبانه روز در سماع بود همچنان مشغول است
 که روزی حضرت مولانا کمال الدین طبیب رحمه الله علیه در میان تمام حکماء و اکابر
 حکایتی کرد و گفت که با اتفاق حکماء ماضی و حال عقائدات چنین است که اگر بعد از

حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم پیغمبری آمدی و مکن بودی ابن سینا خواستی بودند و
 نشانت صدرا ابن سینا. **ح**صا طور سینا مفراند که بالای دست مولانا دست کسی نیست
 و این بزرگی بد و مقرر است و همچنان و تشوق رسول از کلمه و اشوقاه ذات مبارک بود
 و السلام **م**حچنان مگر روزی غزلی پیش اکمل الدین میخواندند و این بیت را شنید که
 فرموده است **س** درون سینه چون عیسی نگاری بی پدر صورت به که ماند چون
 خری برنج ز فمیش بو علی سینا لغزه میزند و میگفت هر چه گوید خداوندگار را رسد
 چه همه علما و حکما خوشه چین خرمن حکمت وی اند و حکیم الهی حضرت اوست چه کمال
 گفتار و لطافت زقار و لطافت کردار او را مسلم است **م**حچنان مگر جماعت در
 در باب قهر نفس سخن میگفتند فرمود در ویشی بود که سالها عبادت میکرد و ریاضت
 می ورزید روزی بنفس خود میگفت که من انت و من انا قالت انت انت و انا انا
 باز چون چند بار دیگر طواف کعبه کرده پیاده و مشقت راه کشیده گفت که من انا
 و من انت قالت انا انا و انت انت باز هر عبادتی که بود در زید اصلا در قتل و چاره نکرد
 همانا که بروزه و ریاضت جوع مشغول شد چون مدتی بر این ریاضت بسر برد و نفس سید
 که چون است حالا انا و انت جواب گفت که میخوان انا انا و انت انت و الله اعلم نفس
 بقیر از جوع هیچ طاعتی مغلوب و مسلمان نمیکند **س** ایها المجوس فی بین الطعام *
 شوق میخوان بجلت العظام **م**حچنان از علماء صاحب منقولست که روزی فقیه مرده
 از سر امتحان سوال کرد که سر آنکه چون حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم از متواضعان
 آمدی چرا غفرا تک گفتی فرمود که چون پدر بزرگوار با آدم علیه السلام در خلد برین **س**
 شیطان لعین بقوت جاذبه نفس و قوت ماسکه اش گندم را در محله خود جای داده

وقوت با ضمه شل و رانجه گردانیده در حال کنیده وقوت و افلاش در جنبش آمد و ضمه
خروج کرد در حال دمی را از جنبه خراج کردن چون در دارد نیا آن عذره را از خود و کرد
و کنان بمقام مبارکش رسید باز پس نظر کرد و نالید که و از آن حدت بگرسیت که او از حضرت غفار ^{طلب}
مغفرت کرده چند بار کلمه غفرانک بر زبان برانده بچنان تار و قیامت بر فرزند آن موج من اوست شده
بعد از حصول خلا و فرغت در طلب مغفرت بلفظ مبالغه غفرانک گویند و مستغفر شوند تا مغفود و محرم

گردند فی الحال از ضلالت و انکار خلاص یافته صاحب اخلاص شده بچنان
شیخ محمود صاحب قرآن چنان خبر داد که بعد از آنکه صاحب فخر الدین نقل کرده بود از اکابر
صحاب یکی او را در خواب دید که بنایت خرم و شادمان بود سوال کرد که ترا بول خیر است
میخواند حق تعالی در آن عالم با توجه محاملت کرد گفت از چندان خیرات که ما کرده
بودیم پنج یکی مرا چنان بستگیر نشد که درختی از ملک من بعبادت تربته مولانا برودند و
صرف کرده حق تعالی با تقدیر مرا بخشید و مرحمت فرمود بعد از وفات مولانا اصحاب
را انظیم میکرد بسیار عظیم و حضرت سلطان ولد را بندها میفرمودند و دائما خدمت
جلیجی حاتم الدین را با انواع دلداریهها میکرد و محمود شدن عاقبتش آن بود

بهر لطف که بنمای در سایه آن آسمی	بسیار بیاسایی مانده چه بدرویشان
یکدانه اگر کاری صد سنبله برداری	بس کوش چه بیجاسی مانده چه بدرویشان

بچنان از حضرت مولانا فخر الدین دیو دست او بیه نقولست که روزی حضرت مولانا
در خانه پروانه معانی میفرمود و مجلس عظیم بود فرمود المؤمنون لا یؤمنون بل ینقلون
من دایره الی دایره شیخ تاج الدین اردبیلی که شیخ خانقاه پروانه بود در آن زمان
فصیلت و بیان ایراد کرد که بس چرا کمال نفیس ذالقة الموت گفت فرمود که

که گل نفس گفت گل قلب گفت تو قلبی یا در قلب بنده مومن جاگیر تا بچون قلب
نیری و اگر قلبی کنی هرگز بنقد قلبی زسی و چون تو در هوای نفس میروی و آلت نفسی
پس **مفسر ذالقة الموت** ترست همانا که حب کرده و هیچ نکشت و بچنان روزی
در تفسیر این آیت معنی غریب بیان کرد که حق تعالی **كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ** فرموده است
نه آنست که هیچ خود میکند و بر بندگانیش از قدم بقا تا آخر می آرد که من باقیم و شما فانی بلکه
دعوت رحمت میکند که بکلی درین مستهلک شوی چنانکه وجود قطره در دریا تا در وجه کریم
که **الا وجهه باقی** و ابدی شود چنانکه گفت **مثنوی**

چون نه در وجه او هستی مجو	كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ وَجْهَهُ
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ بنود جزا	هر که اندر وجه او باشد فنا
هر که در الاست او فانی نکشت	ز آنکه در الاست او از لاک دست

بچنان هم در خانه پروانه معرفت میگفت و در شرح آسمانها و زمین و ستارگان
و آفرینش جهان بی نهایت بیانهای فرمود و گفت که صورت این عالم اهل حق
و معنی دیدست باز بچنان تاج الدین اردبیلی گفت بس **مصطفی صلی الله علیه و سلم**
الدنيا جيفة چه گفت و این چگونه باشد فرمود که از طالبان او میباش تا از جیفه تمام
و از حساب کلاب نباشی چه بنیر از محبت حق با هر چه مشغول شوی جیفه است و از جیفه
بدتر همواره طالب حق باش و او را طلبت لایق دیدار باشی و در همه اشیا او را توانی
دیدن و نظر ما را **آیت شینا** **الا رایت الله فیه ملک ین توباشد بچنان**
منقولست که روزی محترقه اصحاب از ظلم ظلمه خانه خراب شکایت عظیم کردند
فرمود که در بازار قضا بان هیچ سگ را کشند معذرا که گشتنی سگ است اما همواره

گو سفندان را میکشند و رحمت گشتن را ایشان میکشند و چون حق را غایت باموستان
 بیشتر است اجر رحمت ایشان را نیز بسیار است و هم رحمت ایشان بیشمار و این
 بیت را بگفت **س** در مطلع عشق جز نکو را نکشند لا غرضقان و زشت خورا
 نکشند اگر عاشق صادق ز کشتن مگریزد فردا بود هر پنج او را نکشند
 یاران را تسلی گشته سجد شکر با کردند و بخور روزگار رضا دادند همچنان از علماء و اصحاب
 منقولست که روزی حضرت مولانا نقل فرمود که مگر شیطان رحیم در مسجد اهل قبا
 ایستاده بود توقع قبول زیارت رسول داشت و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم
 تکبیر نمیداد و از دخول و منع میکرد همانا که از حضرت جلیل جبرئیل بپاید که مجالش ده
 تا شیطان باز زیارت ترا در یابد چون درآمد بندگی کرده فرو نشست و گفت ای
 رسول خدا مرا میدانی که چون بودم و چگونه بودم و در چه کار بودم گفت بگو گفتا چنین
 هزار سال با تذل و رقت و بیچارگی استاد ملائیک اخلاک و معلم مکمل املاک بودم و
 منبر مرا چنانکه در شب معراج مشاهده فرمودی بر ساق عرش مجید نهاده اند و صد هزار
 ملائکه بتذکیر من حاضری شدند تا هزار سال دیگر بآن فوج اولین نوبت اجلاس
 نمی رسید باندک نفری من مرد و دایم گشتم و طوق لعنت ان عیلت لعنتی الی یوم الدین
 در گردن من بسته منضوب عالمیان گردانید و از صحبت فرشتگانم محروم کرد و آدم
 متروک خاک را بسروری پیش کشید و خلافت برگزید و از خلافت تمام مرا محروم کرد
 اکنون یا محمد صلی الله علیه و سلم نگاهدار و هر اسان باش تا بخدی خود منور نشوی
 و بجایی مسرور نگردی که مکر و استدرارج الهی او را نهایت نیست و همواره پُر خرد
 باش و خوف خود را از خوف او خالی مکن و بسیاری بگریست و همان بود که حضرت

رسول الله صلی الله علیه و سلم تا نفس آخرین بحار به نفس مشغول گشته در چهار صفر و چهار
اکبر پهلوانی نموده لمحی نیا سود و لحظه نفوذ و همیشه بریان دل و گریان چشم بود و گمان
حق جوفه از زین کار نیز الهی و او انا فرمود که انا علمکم بالله و احشیکم الله و هرگز از زنان جوین
سیر نخورده بود و بغرخت نخفت تا دیگران را چه رسید متابعت راستین آنست که چنان
کنند و چنان شوند همی لغره زنان سماع شروع فرموده بی نهایت زارها و شورها کرد
و تا هفت شب از تمام از سر پانشت همچنان خدمت مغر الاصحاب حلبی
شمس الدین ولد مدرس رحمه الله علیه روایت کرد که روزی حضرت مولانا قدس الله سره
الغیر در مقام خلوت اصحاب صحبت را معرفت میگفت فرمود که در وجود آدمی سه هزار مار
هست و هر هزار مار یک لقمه زنده می شود و اگر از سه لقمه یک لقمه کم کنی هزار مار در نفس تو
مرده میشود و اگر دو لقمه کم کنی دو هزار مرده میشود و فی الجمله اگر یک لقمه زیاده کنی هزار مار
زنده میشود و اگر کم کنی مرده میشود ان شاء الله تعالی ما را و جمله یاران ما را توفیق
و هر یک خوردن و کم گفتن و کم خفتن آیین آیین و این کلمات یابن تربیت فرمود

اگر کنی یک آرزو و خود تمام

ایشان است و الله اعلم

همچنان یار گرامی حسام الدین دیبغ

در تو صد لبیس زاید و السلام

رحمة الله علیه و ایت کرد که روزی حضرت مولانا برد دروازه یاغستان ایستاده
بود بر لب جوی آبی که از اندرون شهر بیرون می آمد و در آنجا ریخته می شد تفرج میکرد
دیدند که بنایت آلوده و پلید شده بود همانا که بگریست و بعد از آن نظر عظیم فرمود
ای آب میکنی رو شکر با کن که در اندونشان زلفتی انگاه میدیدی حال خود را ایست
که نلک قدوس هم از قدس خویش ترا طهارت داده مقدس گردانیده چنانکه تفسیر

اسم قدوس فرموده است **میشوئی** * آب چون بیکار گشت دشت نجس
تا چنان شد کاب را رد کرد حس * خود ببردش باز در بحر صواب
تا بشتش از کرم آن آب * سال دیگر آمد و دامن کشان
سی کجا بودی بدریای خوشان * من نجس زینجا شدم پاک آدم
بستم خلعت سومی خاک آدم * سی بیایند ای پلیدان سومی من
که گرفت از خوی یزدان خوی من * در پذیرم جمله زشتیت را
چون ملک با که دهم عفریت را * چون شوم آلوده باز آنجا روم
سومی اصل اصل پاکها شوم * دلق چرکین برکنم آنجا ز سر
خلعت پاکم دهد بارے دگر * کار او این است و کار من همین
عالم آراست رب العالمین * **همچنان** روزی در تفسیر فی السماء در قلم
و ما توعدن معانی میگفت حکایت فرمود که در ویشی طالب رزق آسمانی شده بود
روزی از ناگاه در جای حمزه دریافت آنرا قبول نکرد که من البته فتوح آسمانی می خواهم
چون شب بخانه خود بیا که دو کانش از جمع میگرفتند و تشنیه میزنند در ویش گفت
حق تعالی بمن رزقی داده بود اما احتراز کردم نستم مگر دزدی بر بالای روزن درو
گوش نهاده بود نشان موضع حمزه را دریافت حمزه وار روانه شد دید که در آن حمزه
مار سیاه خفته بود و ویش آمد گفت مگر او برای دفع فرزندان این را قاصد بگفت بصد
جمله سر حمزه را بسته برگرفت و از روزن او فرو انداخت در ویش نظر کرد جهان حمزه را
پرز دید سر نهاد و حمد باری تعالی باقامت رسانید گفت اقرار کردم که اشارت و فی السماء
در تاق و ما توعدن حق است درست است و حاشا که دروغ باشد **ه** ای نموده

تو مکان از لامکان فی السماء ز فکر کرده عیان به چنان از علما و صاحب چنان مقبول
 است که روزی حضرت مولانا در تفسیر شاوره و خالفوهن معانی میفرمود گفت
 روزی ابن مسعود رضی الله عنه در شهر بصره بر بام برای خود سیر میکرد و بخت آن خود
 اشارت کرد که من ازین بام فرو میروم زن فریاد کرده گفت نشاید نشیند و از آن بام
 بلند فرو چسبید از حکم قضا پایش شکسته شد بعد از آنکه صاحب فروش شده جماعتی قضا
 از دمشق بیامدند که فارس ترین مردم دین زمان توئی باید که حاضر شوی تا بمشورت
 اکابر عثمان را از میان برگیریم گفت والعذر و ختم دین عالم که می بینید و اصلا بجا
 حرکت ندارم ایشان او را مخدور داشتند و از برکت آن شکست تا ازان قضیه
 گردن شکن امان یافت حاضر شد گفت صدق رسول الله فی قوله که خلاف آن
 کردن مرا از گناه کبائر برهاند و بغایت مخفی رسانید که اقال قدس الله سره المیزان
 شاوره و خالفوهن و انت انت خالفوه ان من بعضهن شالفوه
 همچنان خدمت مولانا تاج الدین خوس المذنبین رحمه الله علیه روایت کرد که در
 صغیر در درسه جلال الدین قراطائی پیش مولانا علامه العالم رکن الدین مازندرانی
 رحمه الله علیه درس میخواندیم و اکابر علما حاضر بودند و برده بردار و بخیه بود از ناگاه دیدم
 که پرده را برداشته حضرت مولانا سلام داد و فرمود که علما دین بچه مشغولند بهانا
 که مولانا رکن الدین و طلبه علم برابر دیده گفت بدرستی مشغولیم فرمود که عجبا
 از فقه الله و علم الله و حکمت الله کجا درس میگویند و آهی بکرد تمام علما گریان و جگر برید
 گشته فریادها کردند و باز بیرون جست همگان در پی دیدند اصلا اثری و نشانی نداشت
 و ازان هیت استاد مولانا رکن الدین منقه رنجور و مجبور افتاده بود و چون برجا

با جمیع علما بدرسه مولانا آمده بود و بارادت تمام تمهید عذر فرمود آن روز بیست و نه
 متقبل مرید مخلص شدند بحیث آن بعضی از یاران کبیر که قلیل ایشان عندا کمترین
 پیش مولانا چنان روایت کردند که سفها و فقها اصحاب را بجد طعنه زدند که برخلاف
 سجد کردن رو نیست مولانا فرمود که ای عزیزها هر یکی مراد دست شیطان و جلاد
 خلاص داد و آزاد م کرد و از تو جانم بخشید چرا او را سزیم و جان در راه او ندشیم
 یکی را بادشاه وقت خشم کرده بدست جلاد داد تا همچنان دست و گردن بسته
 بسیار گشایش برد و میخاهد که او را گردن بزند و در عین آن حالت یکی از خواص حضرت
 انگشتری امان در پی رسانید که البته او را آزاد کنند و خلعتش دهند و آن بچاره
 امان یافت میگوید که عجب این مروتی و حسان و جان بخشی در حق من که کرده است
 که بجز سجودش و او را میگویند که این کرم را خلاصی کرده است و او از غایت شادی
 با خلاص تمام و تضرع عظیم در پای وی می افتد و سجد می کند و می نازد و ثنا می گوید
 که حیات بخش من و ای خضر وقت من مرا از تو زنده کردی و جانم بخشیدی و دایما تان
 تیا مت شکرم نعم خود را واجب دانسته دعاهاش میکند همچنین اولیا با خلق خدا همین
 معامله میکنند و شفقت می نمایند که ایشان را از سیاست گاه دنیا و از دست شیطان و
 و سلطان نفس خردن آزاد میکنند و خلاص میدهند و خلاصشان می بخشند و از
 و زطای بلاک و از راه های محنت می رانند و بر صراط مستقیم و قربت آله کریم دلالت
 میکنند چرا بصدق تمام سجده شکر ایشان نکنند و آن سجده را بر خود واجب ندانند
 همانا که در طریقت و حقیقت شکر ایشان و سجده ایشان و تعظیم ایشان شکرند
 است و سجده و تعظیم حق است و این بر کسی واجب است که در حق آن انسان کرده اند

و او را از اسفل با علی برده اما در حق آن کس اینکه که آن احسان را بوی نکرده اند ایشان را
 سجده کردن لازم نیست بلکه کفر است اولی که الکفره الحجرة و آن غیر تران خدا
 نیز از سر او سجده او فاخته چه اگر ناگاه بتقلید سجده کند کافر شود و این حق اگر سجده
 کافر شود همانا که تعظیم متابعت حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم که محبوب الله اند و
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بر عالمیان فرض است که در من یطعم المهرول فقد اطاع الله
 تا در آن مجوبیت شریک باشد و السلام علی من اتبع الهدی پیچیدن روزی
 در معنی اتحاد انبیا و اولیا علیهم السلام حکایتی فرمود که دو شخص پیش قاضی بدعوی فقیه
 بودند هاتاکه یکرازه خواست بیرون آمد و دو درویش گواه برد و گواه دیگر خواست و دو
 دیگر بیاورد و دیگر خواست گفت بجای دو گواه چهار آوردم دیگر گواه میخواهی قاضی
 گفت اگر چهل هزار بیاوری ایشان را قبول نکنم و در حقیقت اتحاد یک جانند که المؤمنون

جان گرگان و سگان هر یک است	کفر و الحجة چنانکه فرمود
چون بایشان مجتمع بیستی و دیار	متحد جانهای شیران خداست
همچنان در معنی المؤمنین و المؤمنات	هم یکی باشند و هم ششصد هزار

لطائف میفرمود گفت الله را یک نام مومن است و بنده را هم مومن المؤمن مرأت	المومن یعنی تجلی فیها ربی
خالق ارواح از آب و زر بگل	آئینه کرد و برابر برگرفت
هر که از آئینه بتابد خورشید	آئینه انا الشمس گوید چه کند
یعنی در آئینه بنده مومن الله چون	تجلی میکند تو اگر رؤیت الله میخواهی در آن مرأت در آ تا تو بینی آنچه بینی
آئینه کون رفت از و آهنی	آهین من صیقل عشقش جو یافت

همچنان روزی علما دین سوال کردند که تفسیر هر چه حکم چگونه باشد مثال
 فرمود که چنانچه معیت بهار با همه جزای عالم آمیخته است و همشان از وزنده اند و خندان
 چنانچه هر گلی و گل و سنگ و رنگی از و منور و مزین گشته اند اما خصوصیت بهار با خسرو
 خا و نفس خارا چنان نیست که با گل احمد و لعل انور و همچنان خصوصیت معیت البهار
 انبیا و اولیا آنچنان نیست که با عوام و معیت با شاه با مقربان خود آنچنان نیست
 که با پاسبان و خربندگان و غلامان باشد چون معیت ما هست الله را به آن معیت
 جو که داد آگاه راه و همچنان معیت مدرس با بندی نو آموز آنچنان نبود که با طالب علم
 مستدل همشان سه نهادند و مرید شدند همچنان از خدمت یاران کرام نفوس
 که روزی امیر مقبره زیارت آمده بود سوال کرد که سگ ماده را بچکان ز بهر چه بیشتر
 است و گو سفند را یکی یا دو بیش نیست و سالی دوازده ماه گو سفند را می کشند و در ایشان
 حق تعالی بحکم الغنم بركة و غنمة و راحة و فوائد بسیار نهاده است و نسل سگ گرچه
 بسیار است هیچ ایشان را نمی کشند کمترند و برکتی ندارند عجایب ستر این چه باشد حضرت
 مولانا جواب فرمود که گو سفند سحر خیز است و سگ بیچاره بخوبی بدان سبب برکت
 ندارد و برکت از آن گو سفند است و سگ را هیچ نیست سر نهاد و خدمات نموده
 همچنان مگر در ویشی از قلت منال ضعف حال و رزق قلیل شکایت می کرد
 فرمود که اگر حق تعالی رزق پنجاه ساله را یکبار بر تو فرود ریزد چه خواهی کردن و به کجا
 خواهی گنجاندن حکیم کریمت روز بروز از رزاق را از انبار قدرت و غیبی جهت
 بحکمت بتومی رساند تا طاعنی و باغی نشوی که و کونبسط الله الرزق لعباده لبعول
 فی الامر حق چنانکه پیشینان از غنا طاعنی شدند و بی ادبانه دعوی رسیدن الملک کردند

و انار کجاء الاعلى گفتند تا ملک گذشته بدست هلك شدند زینهار تا گوی که نمی داند
 و از آن گذشته تا هم باید آورد در شکر نعم حق و کرم او تقصیری نکن

منکر اندر غابرو کم باش زار | لوت و بوت غورده را هم یاد دار

پنجتنان احباب عرفان و احباب عارفان روایت کردند که روزی بزرگی
 بزیارت آمده بود گفت از حضرت شما التماس میکنم که مراد وقت مرگ چیزی در بخت
 که مرگنا همچون گمان خوار می هست بنایت محکم و سخت انداز چنانکه هیچ دست کشی سخت
 گمانی ادا نتواند کشیدن و آن کسی که خدمت استاد کمان کش نموده باشد البته
 زه آنرا بیچارگی نتواند بگوش خود رسانیدن و نازی بگوش خود نرساند زهی بخوش
 نرسد همانا که سالها بر کباده کشیدن مداومت باید کردن و در آن صنعت مدین بود
 تا قادر شود بر کشیدن آن کمان دست کش اکنون کباده کمان مرگ مداومت
 عبادات و خیرات و حسنات و سخاوت مال و تن هست چون بسخاوت خود کرده باشی
 و در آن فن قایم گشته چون تقاضای جان بر تو آیند و از تو طلب جان کنند
 بجهت زحمتی و دردی آسان آسان جان خود را بایشان کنی و امانت حق را
 از حضرت حق دریغ نداری که اِنَّ اللهَ يَأْتِيكُمْ كُوفًا ثُمَّ الْاَمَانَا تِ رَ لِيْ اَهْلِيْهَا وَ
 مَقْتَضَايِ وَ النَّاسِطَاتِ كُشَطًا اِيشَان را اعصاب در و بخت و زحمتی و المی نباشد
 و زحمت نسبت بکسانی نباشد که اصلاً بسخاوت نفس امار مال خود خود کرده باشند
 و بداد و هوش نیاخته البته وقتی که از ایشان طلب جان کنند هرگز باختیار
 ندهند و مشادی و تسلیم نکنند و وحشتی پیش آرند لازم بر موجب اَللّٰهُمَّ عَزِّزْنَا
 بزور و زحمت از دستمانند و ادرا بنایت سخت آید و در و رفتن خود را بپنج خوا

چنانکه گفت **س** اگر مومنی و شیرین هم مومن است مرگت **و** در کافی و تلخی هم کافی است
 مردن **و** همچنان منقولست که روزی در جمعی بزرگی سوال کرد که کسی است
 شیخی کسی شود و بجای رسد فرمود که درویشی پیوسته بی آنکه از شیخ تلقین ذکر
 شود خود بخود ذکر میبرد و کوششی عظیم پیوندشی دید که نوری از دمان او بیرون
 می آید و بر زمین فرو میشود همچنان حیران و غمناک برخواست و بخدمت شیخی آمده صورت
 خواب را عرضه کرد شیخ فرمود که ذکر می که بی تلقین شیخ باشد همچنان باشد و از تلقین
 همان شب دید که از دمان او نور الیه یضعا الکلمه الطیبه علی الصالحین فقه بر عرش
 میافت تا بدانی که بی تربیت شیخ هیچ تربیتی رحمت نیست و همه طاعات بی تربیت
 بی نور و منکاشی که کلا دین که **س** دست را مبارخیز در دست پیر حق
 شد دست آن دست او را سخت گیر **و** همچنان درویشی از بکر نفس و هواهای و ملول
 شده بود شی پیر خود را در خواب دید که طشتی پر زریق پیش او نهاد و شمشیر الماسی در دست
 داد بدان شمشیر الماس چند نکه دو پاره میکرد باز هم میشد و بهوار می گشت و او این کوشش
 عاجز گشته بیدار شد شیخ را بر سر بالین خود ایستاده دید فرمود که تا هنگام مردن باید که
 دست از مجاهده نفس و کوشش باز نداری و بقدر امکان در قتل نفس تقصیر نتوانی
 از آنکه تا نفس نمیرد از کرا و نتوان رسیدن **س** می کشانش و جهاد و در قتال **و** مرورا
 والله تحریک الوصال **و** تا نمیری نیست جان کندن تمام **و** بی کمال نزد بان نائی بیام
 همچنان فرمود که از شیخی پرسیدند که فلان الدین مریدیت گفت چه میگوئی او را
 میرد و این بیت را گفت **س** هر که اندر عشق باید زندگی **و** کفر باشد پیش او جز بندگی
 باز فرمود که آن کسی که حلاوت بندگی و مریدی را دریافت بهر عمر خود آرزوی شیخی نمند

در جواب همچنان بزرگی بخدمت شیخی کس فرستاد که بمن درویشی بفرستد برای صحبت و
 همدی شیخ در جواب گفت درویش کیاب است دریافت نمی شود آری شیخی بفرستم چنانکه
 خواهد همچنان از علمای صحاب منقولست که روزی کرجی خاتون بطریق مطایبه و مطالبه از
 خدمت علم الدین قیصر سوال کرد که از خدمت مولانا چه کرامت دیدی که ربوده او شد
 و مرگشتی و او را عظیم دوست میداری گفت بانوی جهان را عمر باد کمترین کرامات
 مولانا آنست که هر پیغمبر را امتی است که دوست میدارند و هر شیخی را قومی مقتصد
 گشته اند با تفاق تمام جمیع ملل و ارباب در دول حضرت مولانا را دوست میدارند و با سزا
 او مشرف میشوند و از ولتباع میکشایند ازین عظیم تر چه کرامات خواهد بود بانوی
 جهان نشاط عظیم نمود و تشریفاتش را پوشایند و یاران را خدمات و اخرا ازانی
 همچنان روزی بعضی یاران از انکار اهل اتفاق و طنازی ایشان بدرویشان در
 حضرت مولانا حکایت کردن فرمود که چون نوح بنی علیه السلام با شارت الهی کشتی را
 تمام کرد کنایان همواره با کفار بنی اقرار از ستر اصرار استبداد طنازی میکردند و تسخیر میزدند
 که درین صحرائی خشک کشتی بچه کار آید و چراشاید بعد از آن که تمام کرد زمانی بگذشت
 اهل تفسیر میگویند دو سال تمام خلایق در انجا نجاست میکردند تا بکلی اولر قازورات پُر
 شد همانا از غایت عجز حضرت نوح علیه السلام از دفع آن عاجز شده بود و بحضرت حق
 تعالی بنالید عاقبت الامر حق تعالی مرضی جهلک در ایشان حادث کرد که معالجه آن جز
 بحدش آدمی نبود و حکمای آن قوم اتفاق تناول حدش آدمی فرمودند همانا که از غایت
 ناموس و شرمساری ز بهدیگر پنهانی میرفتند و از انجا میخوردند تا هیچ از آنها نماند بعد از آن
 حق سبحانه و تعالی عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلَوْا كَيْدًا عَلَى التَّوَالِي جمل روز تمام یاران عظیم فرمود

فرستاد و فارالتور از زیر پیداشد و حضرت هئالک المظنون همه غرق طوفان گردانید
 همانکه انکار مسرر و طنازی کردن اسرار نامبارک است و زیان مند عظیم و شد الحظ طوفان
 طوفان بلا و کین اند و کمال قدرت در قبضه قوت ایشان است یاران ما را یقین باد
 درین چند روز حالشان معلوم شود چنانکه فرمود روزی دو بلع طایمان که سبزی غم
 مخور من اهلای بخیشان از راه پنهان شکم به و بچپان حضرت سلطان و لدیم
 ازان طوفان بی نشان نشان داد و از کیفیت شان برایشان بازگفت

ای منکران! ما اینی شمنان شاو ما	نزدیک شد تا در رسد بر حلیتان طوفان
---------------------------------	------------------------------------

همگان غریق حریق طوفان بلا گشته شدند و ناپدید گشتند و از سخط این روی جهان سقط
 شدند که سقط از ایشان در جهان نماند و قل جاک الحی و زک الحی الی اطلالک ابدا کل کما
 نهوقا که نبود ی نوح را از حق یدی به او جهانی را چرا برهم زدی به صدر هزاران
 شیر بود و تنی به او چو آتش بود و عالم فرمونی به چونکه خرمن پارس عشر او داشت به او
 چنان شعله بران خرمن کجاست به بچپان از خدمت استاد السلاطین مولانا
 فخر الدین دیو دست ادیب مروست که روزی حضرت مولانا بجماعت خانه مدینه
 درآمد و یاران را جمع دید فرمود که الله الله یا همیگر جمع باشند و پیوسته در صحبت که
 الجماعه الرحمة والفرقة عذاب اگر گو سفندی را تنها در مرغزاری بگذارند دایم بنال و فریاد
 نشود بلکه لایک شود و در گرش درو الا در میان گله خود باید همچنان اگر درختی را تنها
 بجای نشاند و بیمارش نکنند نیکو نروید و دیگر دیگر تا در لبش صحبت و اتفاق بی نفاق
 را اثر است چنانکه گفت به است سنت ره جماعت چون رفیق به بی ره به بی
 انقی در مضیق به جمع کن خود را جماعت رحمت است به تا توانم با تو گفتن آنچه هست به

همچنان روزی غزه حفاظ شهر از تفسیر این حدیث سوال کرد که ربّ تالی القدان
والقران یلخنه چه معنی دارد فرمود که اغلب قرآن او امر و نواهی است و ترغیب بر آداب
ظاهر و باطن یکی میخواند که اقموا الصلوة واتوا الزکوة نماز میکند و زکوة نمیدهد و یکی میخواند
یا عمر بالعدل والاحسان ظلم میکند و خیل صحیح است و در امانت خیانت میکند و از منکر
و فحشا اجتناب نمی نماید لاجرم زبان حال قرآن مجید بر ولعت میکند و او را ملعون میخواند

روز قیامت خصم جان او خواهد شدن	روزی بیاید یکین سخن خصمی کند باستمع
کتاب حیاتی خواند تلویش گرا ساختی	و آنجماعت که در طریقت قرآن مجید سکو

نمایند و امور حکم شوند و از جاده مستقیم بیرون روند همانکه عبارت و اشارت ایشان

والقرآن رحمة خواهد شدن	معنی قرآن زقرآن پرس بس
وز کسی کالتش زد دست اندر هوس	همچنان سر نهانند و مرید شدند

همچنان روزی خدمت جلای شمس الدین ولد مدرس از یکی شکایت کرد که فلان
دانشمند بمن گفت که پوستت بکم حضرت مولانا فرمود که زهی مرد که پوست و ماسک و روز
در حشرت آئینم که پوست را بکنم و از رحمت پوست بر سیم تا بر حمت دوست بر سیم زینهار
زینهار تا بیاید و از پوستان خلاص بد این خبر گوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان
بحضرت مولانا بیاید و بعشق تمام مرید شده فرجی پوشیده و در باطن خود فرجی و خجسته
بیافت و از سلک اولیا گشت، همچنان مگر حضرت مولانا در سماع بود و یکی از ناگاه
انفرد نزد و جامه دیدن گرفت فرمود که او را بدین سو آری هم جامه ات بدرد و هم جان
خود را بپاک کنی سعی کن تا بدان سوری تا ابد سلامت مانی چون آن درویش گبوشه
خود رسید همان ساعت تسلیم جان کرده با حضرت حق پوست همچنان خدمت

غریزان از یاران بزرگ روایت کرد که روزی حضرت مولانا دوات و ظلم خواسته
برخواست و بر در باغچه مدرسه این ابیات را بنشسته فرمود

خطاب بنده و حق هر دو بشناس	که تو حق گوئی و حق ایها الناس
خوشا بای زحق دزبنده هوش	بیان بنده و حق بائے هوش
نه بیندم و خود بین بادش را	این المذنبین یا بدحتار را
درین ره نیست خود بینی خجسته	تنه لاغر دله باید شکسته

بمحققان خدمت و لدمدرس طلی بدرالدین گفت که روزی حضرت مولانا در
ورقی بنشسته بدست من داوهمین ترکیب را که درویش را راحت و لذت و کثاد
در حالت خاموشی بیشتر بود و ترا در خاموشی مال می افزاید و قسم میکرد و میگفت
چونست خیر باشد گفت در آن ساعت که حق تجلی کرده است او پرده برداخت چه
جای سخن است **ن**یستم بچو پشانه جلد زبان + بچو آئینه ام همه دیده +
تا اثرهای من نگرود قاش + میزنم نغمه های پوشیده + فتغنی به غنا و بقی که
از انجی عکس کند و معبران سخن همچون تیندن کرم ابریشم است بر خود پندارد کاری
جهان روشن را بر خود تاریک میکند و خود را بخود در زندان میکند ربتر زرقین حین
گفت صدیق رضی الله عنه از سفت حدیث پیش روایت نکرده در همه عمر بمحبان
روزی در حجه کبار سبب نزول این حدیث را بیان میکرد **مَا رَأَى الْمُسْلِمُونَ حَسَنًا قَطُّ**
عَدَا اللَّهُ حَسَنًا فرمود که روزی صحابی کرام پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم گفتند که
که در اوقات از همایگان خود خیمه رایستایم و باز میسریم جایز است یا نه زیرا که
در قدیم بوده است فرمود که چون با اتفاق در میان شمارخی هست رواست

و در مذہب ابو یوسف نان بوزن دادن و ستمن رواست و بنی محمد محدود و دان
 و گرفتن ہم جائز است بحیث آن علامہ علماء عہد روزی از سر این حدیث کہ آنکس
 بالخیر ایتیم سوال کردند سبب ورود چه بوده است فرمود کہ در زمان رسول صلی اللہ علیہ
 جوانی بود و بفسق و فجور مشہور گشتہ ناگاہ وفات یافتہ قریای او از غایت بحالت
 خاک او را شب دفن کردند صباحی جبرئیل امین بیاد و محمد امین را اعلام کرد کہ برو
 نماز کن حضرت مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم حکمت او را طلب داشت بحضرت عزت
 رفتہ باز آمد کہ حق سبحانہ و تعالیٰ میفرماید کہ آن جوان در آخر وقت کلمہ اشہد
 ان لا اله الا الله و اشہد ان محمد آرسول الله بر زبان راند استغفار نمود
 ہمان لحظہ رحمتش کردہ از گناہان او در گذشتہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 شاید ہا کردہ کہ اِنَّا اَلْمَوَالِیُّ بِالْحَقِّ ایتیم فرمود گفت **س** پنج کافر را بخاری
 منکرید کہ مسلمان مردنشان باشد ایسہ **+** گفت حق گرفتاری اہل صنم **+** چون
 مرا خوانی اجابتہا کنم **+** فرمود کہ بیسیج و رای حق مبلغی و محسنی و مفضلے نیست
 در حق بندگان مجرم خود و حکایتی گفت کہ روزی اصمعی در راہ حج عربی را یکشت
 فرو کوفت چہ آب بر کہ فی الحال نادم شد و توبہ کرد و او را بسیار طلبید تا از
 حلای خواہد نیافت چون بر کوہ عرفات برآمد آن عرب را دید کہ بر اصمعی و عس
 میکند کہ خداوند او را برای من سکن بگیر کہ ندانست اصمعی در پایش افتاد و گفت
 مرا می باید کہ دعائے کم گفتے نام من محسن است مرا باید کہ بنام خود عمل کنم و ترا
 آمرزش ہم اکنون قیاسی کن کہ آن محسن با چہا خواهد کردن در یوم دین ہمچنان
 روزی اکابر شہر بزیارت آمدہ بودند و در شرح آقسن شہید صدمہ لہ السلام معاینہ نمود

گفت چون این آیت منزل شد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که چه
 نشانی دارد صد مشرح و دل کشاده فرمود که بلی چون نوزق در دلی در آید
 آن دل کشاده شود و فرخ گردد و خدا تعالی هر که را خواهد که دلش آریسته و فراخ
 و بینا شود آن دل کشاده گرداند بنور خویش علامت او آن باشد که از دنیا دور
 شود و میل آخرت کند و پیش از وصول مرگ برگ ساز خود را قیام کند و دنیا را
 طلاق بد پیش از آنکه دنیا او را طلاق دهد آن روز که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 نقل فرمود عایشه رضی الله عنها نوحه میکرد نه چنان نوحه که تو میکنی عایشه نمی گفت
 که در یغاسپان و اسباب تو در یغاسپان ملک تو و خان و مان تو چنانکه ما میگویم
 بلکه میفرمود یا مَنْ لَكَ السَّهْبُ يَا مَنْ لَكَ الْيَمُّنُ يَا مَنْ لَكَ الْبَيْتُ يَا مَنْ لَكَ الْبَيْتُ
 حَبْنُ السَّعْدِ يَا مَنْ لَكَ الْيَمُّنُ يَا مَنْ لَكَ الْيَمُّنُ آن روز که جان شیرین میداد زیروی زنی
 از لیف آگنده که او پوست دخت خراب بود چنانکه نشان لیف بر پهلوی مبارکش مانده
 و کاسه چوبین بر بالین نهاده بود و دستار که در آنجا میکرد و آب بر پیشانی میپاشید
 و بر سینه می ریخت و میگفت اللَّهُمَّ اغْنِ عَنِّي مَكَاتِ الْمَوْتِ وَنَاشِئَةِ الْيَوْمِ
 که روی بر آخرت نهی و طلب بهشت کنی که در راه بهشت ریخ بسیارست بآسانی
 حاصل نمیشود که گنج بی ریخ و مال بی مال حاصل نمی شود چنانکه اگر بگویند
 چنانکه هر که طلب نیای فانی کند تا خواب از چشمش دور نکند و راه دراز پیش نگیرد و
 زحمت راه نکشد بدینا رسد عجب کسی که بهشت جوید و از دوزخ بگریزد و بطلب حق
 سبحانه و تعالی باشد بختن و خوردن و آسودن بمقصود نتواند رسیدن و مراد حاصل
 کردن جوینده حق نشد و گریزنده دوزخ را خواب نیاید

عَجَبًا لِلْحَبِيبِ كَيْفَ يَنَامُ	كُلُّ نَوْمٍ عَلَى الْحَبِيبِ حَرَامٌ
یاد او د کذب من اوس	مجتبی فاذا خبت الیل نام عینی
اذا جن العاشق حی العاشق	برچه ای عاشق برآور اضطراب
بانکه آب و تشنه و انگاه خواب	بچشمان از فحوال صحاب منقولست

که روزی بزرگی از حضرت مولانا قدس الله سره العزیز بطریق استفسار سوال کرد
 باشد که میان بنی و نعم فرق چیست جواب فرمود که الفرق بین بنی و نعم هوان بنی نفی ما
 تقدم و اثبات ما تخر و نعم بعکسه اثبات ما تقدم و نفی ما تخر و یدل علی قوله
 عز وجل الْكَرْبُ يَرْكَبُو قَالُوا بَلَى وَهُمْ اصحاب الیمین و اصحاب الشمال قالوا نعم
 اسمع الله تعالی اصحاب الیمین الالف فاجابوا بنی و هو نفی ما تقدم و اثبات ما
 تخر و هم الذین امنوا و لم یسمع الله تعالی اصحاب الشمال الالف و هو اهل الجهنم
 قالوا نعم بعکسه و خلافه فاجابوا بنی ما تخر و اثبات ما تقدم و امکان واحد
 و الزمان واحد و الحق واحد و هم الذین کفروا و لم یسمع الله تعالی لهم الالف الاستفهام
 بالنفی کانم سمعوا الست بربکم قالوا نعم و سمع اصحاب الیمین و هم اهل الجنة فقال الست بربکم قالوا بلی
 یعنی و یرست که روست و هم الذین امنوا و تحضوا علی الاسلام و الایمان عمقا و عظیم نمود و مرید شدند
 شخصی پرسید که فرق میان تمام و کمال چیست فرمود که الفرق بین القام و الکمال
 آنست که کمال عبادت از تمامی بی نهایت است و تمام بنایت فارسیدن است
 چنانکه در مرگ بگویند که تمام شد یعنی سپری شد پس زبیر این معنی است که اکملت
 در دین آورد و اکملت در نعمت و الله اعلم بچشمان مجموع این لطافت و
 ظرافت منقولست از دست خط حضرت مولانا که در کتابهای خود نبشته بود و بدین ترتیب

در فوائد جوع قال فی قلة الاكل منافع كثيرة منها ان يكون الرجل صحيحا و اجود حفظا و
 ازكى فهما و احلى قلبا و اقل نومًا و اخف نفسًا و احدا بصرًا و اسلم طبيعة و اقل مؤنة
 و اوسع مواساة و اكرم خلفا و عن محمد بن النعمان قال اخترت صوم الدهر بما سألت
 مستفتي عن مستأشياء فاجاب بالجواب واحد سألت الاطباء عن اشفي الادوية فقالوا
 الجوع و قلت الاكل و سألت الحكماء عن اعظم الاشياء على طلب الحكمة فقالوا الجوع و قلت
 الاكل و سألت العباد عن انفع الاشياء في عبادة الرحمن فقالوا الجوع و قلت الاكل
 و سألت الملوك عن اطيب الادام و الاغذية فقالوا الجوع و قلت الاكل و سألت العشاق
 عن ادخل الاشياء الى المعشوق فقالوا الجوع و قلت الاكل و قال ابو طالب المكي
 المؤمن كمثل الثمر مولا نجس صودته الا بجلابنا

م عن انفع الاشياء على حفظ الصحة فقالوا الجوع و قلت الاكل

جوع خود سلطان دارو با ست مین	جوع را تو انجین بن خوارش مسبین
جوع مر خاصان حق را داده اند	تا شوند از جوع سیر و زور مند
جوع هر خلف گد ارا که دهند	که علف داران به پیش رو نهند
شکم تهی شود مال بهیچونی به نیاز	شکم تهی شود اسرار کوبان قلم

قیل افضل الاعمال اجاعت بطن شبان و اشباع بطن جائع یعنی این شکم سیر خود را اگر
 گردان شکم گرسنه را سیر گردان بعضی گفتند شکم درویش را و بعضی گفتند شکم جان نوحی
 را اگر گرسنه گردان و منتظر و قابل غذای روح گردان که الصوم طیب الاشیاء ^{در فیه الادراج} روزه تن
 را پاک کند از نجوری و از کاهلی طاعت و جازا بر ماند از نهائی و وحشت هرگاه که وجود تو
 عدم شد حالی عدمت وجود گردد و یسئل عن الحکیم ما سئل تطهارة طهارة الله قال سر الطهارة
 گفت صورت طهارت آموختم جان طهارت چیست گفت جان طهارت طهارت جان

از صفات مذمومه تباریکی انگیزنده و قتل اخراج ^{بطهارت} السعین موانع التقرب الی الله تعالی طهارت
 است که سر خود را بیرون آری و پاک کنی از آن چیز که از نزدیکی حق باز دارد **فصل در**
شکر الشکر علی ثلاثة اوجه شکر العامة حمد هم علی المعظم والمشریب والملایس وشکر
 الخاص ما ورج علی قلوبهم عظمت کل شیء وشکر خاص الخاص ان یرد علی قلوبهم حقارة الاشیا
 بظہیب ورتجلیات الالهیة و انهم اک الاشیا فیها میفرماید که شکر بر سه وجه است
 یکی شکر عام مردمان از هر خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و ذخیره کردنی که
 فانی است و شکر دوم شکر خاصان است بدان معنی که بر دل ایشان فردمی آید و
 ذوقی و حالتی که از دنیا نیست بلکه آثار و قبول حق است و شکر سیوم شکر خاص ^{الخاص}
 بر دیدار عین جمال منعم تا غفلت همه لغت های دنیا و لغت های عقبی و هر چه غیر حق است
 در دل ایشان حقیر شود و قیل السنائی کلامک لا یفهمه الا واحد من الف قال انها
 انا الکلمة ذلک الواحد قیل القلوب ثلاثة قلب مطر و قلب مجروح للؤمنین و قلب
 مشرجه للعارفین چون حق تعالی میخواهد که صنع و صفات خود را مشاهده و پیدا کند
 عالم را آفرید چون خواست که ذات خود را بظهور رساند آدم را آفرید قال الرجل للشکر
 ما الدلیل علی الله قال الله قال ضباب ال العقل قال العقل عاجز والعاجز لا یدل الا علی القادر
 گویند مجرای سخن سه گونه است از نفس روان میشود و دویم از عقل سیوم از عشق همانا که
 نفس بکدر است و بی مزه که نه گویند را ذوقست و نه شنونده را فائده دوم سخن عقل است
 و او مقبول عقل است و بی ذوق فواید که هم شنونده را پُر ذوق کند و هم گوینده را بی ذوق
 عشق است که هم گوینده را مست کند و شنونده را نیز سرخوش گرداند و بطرب آرد
 قال علی کرم الله وجهه ما قلت باب خیر بقوة حسد اینه ولا حرکت غیر اینه و لکن ایت

بقوة ملكوتية وانا من احمدك الضوء من الشمس و هر كه خود را بلی قدر تری و بی قیمت تر
دانت و با قدر و قیمت ندشت آنکس لطیف و عاشق و با مزه است از آنکه عاشق
قیمتی ندارد و هر آنکسی که در خود نگاهی میکند و وجود خود را وزنی میداند و راهها نگاه
میدارد تا شکست وی حاصل نشود و افسرده و مرده و گران جان است و الله اعلم
شیر حقایق را از پستان مردان شیر می باید که بکشند

آن ذوق را گرفتیم پستان ما در آید بهنهاد درد بمانت آخر مکیید باید
و همانا آن شیر را شیخ در دمان مرید زنده دل میکندنی در دمان مرده اگر چه شیر در
پستان شیخ بسیار است اما مرده را از آن حظی نیست قال علیه السلام لغوصوا
المسلوقه هر که در بندگی ملکی باشد و در آب نانی کم نیاید اما هر که در آب و نان باشد کما
بروی سخت بود و زنگانی تنگ در هر چیزیست که تحقارت نگاه میکنی گوی با انسجم
حقارت نگاه میکنی لاجرم محروم بانی از منفعتهای آن نعمت چون صدقه میدادند
لگتم صدقه چون آب است بگره کدام دخت و بکدام نبات میرسانی اگر بغاسق مید
خارستان زیاد کرد باشی و اگر بصلح میدهی سیب و انار زیاد کرده باشی الصدقة
بنزر زرع العوائد والفوائد الابدية والرجل فی ظل صدقت حتی یقضى لله بین الناس
یوم القیامة یا ابراهیم فضلتك بالحكمة والكرامات الظاهرة وما صفت عليك
وارسلت عليك ضیفا من خواص عبادی وصفت عليك سالهم فبما اطعموه فبات
فكفوه فوجدوا الكفن فی محرابهم مرد و دایله هم مکتوب علیه هذا مرد و دایله هم فلو
نظموه از و سیر نشوند و بد و سیر نشوند عروج ابن عنق بچندین خروازان سیر نمی شد
هر روز بنقادان بآریس بودی روزی موسی علیه السلام بر و بگذشت و آن خود

چند که بنقادان را

هر روز آن می بچند و او یکبار هر روز از پیشه بر پشت خود میزد

او را نظاره کرد که دسته دسته ناهارامی پر دخت گفش اگر من ترا بهفت لقمه نان
 سیر کنم چه گوئی گفت اگر بهفت لقمه را در بینی من کنی مرا عطسه نیاید گفت برخیز اکنون
 دست بشوی بروقت گرسنگی بیاساید موسی علیه السلام بگفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم
 و دست دراز کن بدین کاسه و بخور گفت آن بهفت لقمه طعام تمام نتوانست خوردن
 و هر چند تکلف میکرد نمی توانست بخورد گفت نمی توانم گفت تا بدانی که سیری از حق هست
 نان بیانه هست س آنکسان کین جالط از جان و دل برداشتنند و در عتاب
 لن ترانی دل زبر برداشتنند و ملک دنیا که برای بود و ایشان هر یکی و زیر سر موسی
 روان صد گنج و گوهر داشتند و عقل را مغرول کردند و هولوا حذر اند و فقه را بگذشتند
 از فقر آفر داشتند و اینچنین مردان که من گفتم همه در راه دوست و چون سنا
 هر یک پناه چاکر داشتند و از عتاب چار و پنج و بهفت گردون فارغند و در یکی هنر
 روان خضر و سکر داشتند و من عرف الله لا یخفی علیه شیئ و الله اعلم و
 حکایت یکی بسروقت درویشی بخلوت درآمد گفت که تنها نشسته گفت این
 دم تنها شدم که تو آمدی مرا از حق ماندی او پس قرنی میگوید که کس بر من گذرد و
 سلام نکند بسی منتها دارم که آن دم مرا مشغول نمیکند و سرخ و زحمت نمی شود و آن
 مشغول کردن بسلام دادن عاشق شب خلوت را لایق طوبی است لمن کان بالبدن مع
 الخلق و بالقلب مع الحق تعالی بحضرت الله پیچ علی شریف ترا ز همت بلند نیست ان الله
 یحب المعالی لا مورا لدعاء الخ العباد همت بلند از شناخت خیزو گفت بدینا و آخرت
 دست نیالیم پس هر چند شناخت پیش بود و همت بلند تر باشد اقر بکما و احسنکما
 بی طاول ایدیکم جان این ساعت نیستم جان جاتمن دوست جهان گور و شوار باشد

آخر همان جان را بهشت کنی تا از بهشت مستغنی شوی که ان الله جلیل عجب الجال اگر کیا
 جمال او را به بنی جمیل هیچ کس در چشم نیاید حدیث آدم میکند و من پیش او نشسته ام
 آن حق را از من خبرش نیست سخن نورانی در دل ظلمانی قرار نگیرد و هر چه تاریکی و
 ظلمت می بینی آنرا کفر گو و هر چه نورانی بینی از ایمان گو موقوف گفته غیر مباش
 از مروی هر چند خود را مرده تر کنی سخن زندگان نزد تو بیشتر آید هر که او را نشناسد
 اُولَئِكَ هُمُ الشَّاكِرُونَ مرا از خلفان پنهان کرده است الشَّيْطَانُ يُفْرِغُ مِنْ ظِلِّ عَمْرٍو
 مِنْ ظِلِّ الشَّيْخِ هَبِيتْ شَيْخٌ بَرِّفَسْ زنده کرده شدم رام شود پیغمبر صلی الله علیه و سلم را و
 بود و نبوت بولایت حق مشغول بود و به نبوت دعوت خلق میکرد و پس می بیاید
 علاقه الولی ان یطلب من کل بیت ما فیہ فلا اطلب من احد ما لیس فیہ الطمع الخزنه
 الا من هواهل خیر منی سخن گفتن بهوست آنجا که مرد نیست از سخن مستغنی است فرمود که
 اللهم وادرنقاعینان مطالبان یتخیل بهما عقدة الهم قال علیه السلام ان الله تعالی
 عبداً یعرفون الناس کما یتشیء الا و اح فی الاجساد وله عباد یمشون فی الناس کما یشی
 المشر فی الاغصاب ای دل تو در دروا که درمان نیست به غم میخور و در میان
 که فرمان نیست یعنی در دروا و درمان دان هر کس می که بتورسد و خواب بیداری
 آنرا کند لطف آن دان و آنرا رقیب فضل آن دان که ترا سیلی زمان بحضرت
 نزدیک میکند و حد میزند تا پاک شوی الحدود کفارات لا اهلها دغث می دهند تا علت از
 برد که تو اشتراوی اشترا مرسم نهند و مراع کنند و لیکن با شتر گویند که این دل غم
 علت می بینم نه می بینی که درد ترا بحضرت نزدیک میکند و عالم را بر دل تو سر می کند
 نه بینی که کرامات روی ترا بخلق میکند و غرامات روی ترا از خلق می گرداند

۵ گر پای باز و نهادی یکپند به کشتی سگ نفس ارباب نیست به نه می بینی که
 برکات گوشمال سگی چگونه در کنی میخورد چنانکه برف و باران بار و سگ رنگ رنگ میکند
 و زیر سابات و زردبان سرد می کشد و فرمود که طالب میخواید که همین لحظه کاشف گردد و
 خود بتائی و انتظار بمقصود میرسد چنانکه یکی درخت قبسی می نشاند و همان سال
 میخواید که میوه بدید و سایه افکند از غایت ضعف آن و درخت میوه نمیدهدش تا ساق
 بنزد و عالی شود و قوت گیرد و فاسْتَنْظَرُوا سِتْوَى الْكَاغَةِ میوه دهد و کشف حاصل شود
 قَالَ اللَّهُ تَعَالَى مَنْ تَقَدَّمَ إِلَى شَرٍّ تَقَدَّمَ إِلَيَّ ذَرَعًا تَقَدَّمَ إِلَيَّ اللَّهُ بِذَلِكَ الْهَوَىٰ بُرْوَان
 پاک مصطفی و بر روان پاک یاران ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذی النورین و
 علی مرتضی صلی الله علیه و سلم و رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ۵ در بونه نیستی شو
 و پاک مدار بدین فقر منزله است ز اغیار و یار ۵ آنگاه تمام هست شریف لطیف خوش
 باشی که تمام ازین هستی نا شریف نا لطیف نا خوش قانی شوی ابد الابد با شریدهم
 الله روحه اول سلام میکرد و مسابقت آخر الامر علیک السلام میگفت از حال
 پرسیدند گفت از شفقت میکنم که چهل طبق نورشار سلام دهنده هست آن عطیه
 فدای خلق کردم فصل علیکم بحسن الخط فانه مفاتیح الرزق علیکم بالصوم فانه
 مفاتیح غیب القلوب علیکم بالخدمة و زیارت الابرار فانه اعظم الخطوب الجوع
 سمات الحکمة و نور المقلة و باب العبادۃ و مفتاح باب الغیب و ذریعة الاخلاص و
 البقائ ان الله مع الذين اتقوا و الذين هم محسنون یعنی السراحت دین جهان
 بکسی دهد که پرپز کند از ایند باحق و اگر کسی ارباب باحق بر بخاند محسن باشد آنرا از خاطر
 عفو کند احفظ لسانک ان اردت امانا ۵ زبانا و دست برنج اندرم بهر دست

تا نبوی سترم فرمود که اگر این زبان زریان نبودی گرد این طایفه را جبریل در نیافتی
و کافر می نظر عقل است و نظر باشد توحید است با این هر دو تفاوت است لاجرم
موحد و کافر تفاوت اند جز نظر هیچ نیست دیگر فرمود که بادشاهی بوا و غلامان
یا جمال کمال بود شبی جهت امتحان غلامان خود کینزکی را اشارت کرد که خود را بدیشان
عرضه کن تا خائن از این پیدا شود کینزک خود را با انواع زیب و زینت آراسته بیرون آمد
و غمزه میگرد غلامی چشمک میزد و کمال می پذیرفت و یکی دست بازی میکرد و یکی غمزه
جماعتی که خلاص حضرت و امینان صحبت بودند بدان غلامان بی ادب دشنام میدادند
که نام شاه ما را بدنام میکنید و در خانه او دغلی اندیشید و کینزک را جفا میگفتند
که بی ادبی میندیش و الا تو دانی کینزک کیفیت حال و ماجرای قال را بحضرت سلطان
باز گفت غلامان گستاخ را قهر فرمود و امینان ناصح را تشریفها داد و الحالته بنده
امینان حضرت الله انبیا و اولیا اند و خائیان حضرت اهل دنیا و شهوتیان آن
کینزک عجزه دنیا است همانا که ما وای امینان علین است و ما وای خائیان سحبتین
و الله اعلم حکایت همچنان منقولست که در خانه پروانه شبی سماع عظیم
بود و حضور علماء و شیوخ بود و امر او سلطان و حضرت مولانا نصف اللیل متفرق
سماع شده بودند مگر معین الدین پروانه در گوش شرف الدین و در خطبه گفته باشد
که حضرت خداوندگار را ساعی نگاه میداد تا من قدری بخواب روم تا پاره قوت
گیرم که خدمت اکابر توانم کردن فی الحال حضرت مولانا در حالت چرخ که چرخه
افلاک حیران چنان چرخ گشته بود و غزلی از سر آغاز فرمود و گفت که گر بخشی
شبه که جان چه شود و در کوبی در بجران چه شود و در نیاری شبکی روز آری

از برای دل یاران چه شود و در سلیمان سومی موران آمد و تا شود مور سلیمان
 چه شود و ورد دیده بتوروشن گرد و کوری دیده شیطان شود بدالی آخره
 همانا که پروانه جامه را چاک زده در خاک غلطان شد و بسی ابتهال و تضرع نموده
 چه خدمت پروانه را نام سلیمان بود همچنان پروانه بجایه در عظمت سلیمان آن
 حیران مانده مور وار که خلاص بر میان جان خود بسته تا صبح صادق بعد تمام بانو
 خدات و بندگیها قیام نمود همچنان احباب یقین اید هم الله بنوره البین خدمت ملک
 ارباب الفتوح محمد سپر آبادی که از فوت داران معتبر و منظر ممالک روم بود و همچنان
 عیسی و امجد و صاحب قدم بوده حضرت مولانا اوراخی من فرموده است چنان پروانه
 کردند که او گفت که ایام تغلات شده بود و مرا مغل خرمی بود عالی و جاش عظیم بود
 آدم همانا که از ناگاه شکر مثل صحرای قوینه را فرد گرفت خرمها را بباد دادند و ترور
 کرده یغا کردند و مرا حضرت مولانا فرجی پوشا ینده بود و بخادم اشارت کرد که آن
 فرجی مبارک را برگردم بنیدارتا از برکت آن فرجی جاش را فرجی نیاید حق عظیم است
 و کفی به شهید تمام همایگان ما از نزدیک و دور تاراج کردند یکی گرد گندم
 با نکشت و کاه برگه تلف نشد و دانه نبرد همه را بشهر کشیده سفره مسافران کرد
 چون بشهر آدم رست بحضرت مولانا رفتم تبسم کنان برابر آمد که اگر خرمی میفرمود
 همشان می رسیدند همچنان از خدمت شیخ سنان الدین اقصی شهر منقول
 است که روزی در دیشی از تفسیر اولیای تحت قبای سوال کرده بطوئی بعد از معانی
 بسیار فرمود که وقتی با اولیای و درویشان مست صحبت کنید آنچه از خلق و فوق
 و ملائم طبع شماست و در فهم شما می گنجد بصدق تمام قبول کنید و آنچه ناخوش آید

مستکرمه نماید از حرکات و سکنات و اخلاص ایشان را باز بهما بگذارد پیش عوام خلق
 نقل نکند تا بمسأوی منفی نشود چه اگر ایشان را آن قبایل خلق بدبودی در عالم
 نماندندی و بزودی بمرندی و یا به ابد الابدان حق و غیبیان ملحق شدندی جهت
 عالمیان و قوام عالم حق تعالی ایشان را در آفتاب عیوب مخفی میدارد تا حجتان حین
 از منکران بی تمیز ممتاز شوند لیکن الله الخبیث من الطیب آنانکه هشارند پیوسته
 در تدبیر صلاح ظاهر و اصلاح مردم میکوشند و آنانکه مستانند و خرابی مویطسهر
 سعی میکشند و لا ابالی اند همانانکه طایفه عقلا هشارند و طایفه عشاق مستند و کمال
 مستانند و هشارند و پیوسته در تربیت اصلاح کردن ظاهر و باطن ملکای ایشان
 هست پیوستهستان آسوده اند و عقلا در زحمت دنیا آسوده آن دیگر در کار حق غنود
 همچنان منقولست که روزی یاران از انکار حشا و وطن اصدا و شکایت کردند
 فرمود که حضرت موسی علیه السلام پنج کس بس هیب گزیر دشمنی کردند و او تحمل نموده
 و صبر با کرده عاقبت الامر حق تعالی هر پنج را از زمانه بریده و مقهور موسی گردانید
 و او را بر همه منصور گردانید و آنها یکی قارون بود که بقوت مال بی ادبی میکرد و حشمت الهی
 بدیده اند و خفست هلاک شد و قوم سامری بود بعلم مناظره نمود بغضب بتلاشت
 سیتوم بلع با عور بود و بر خود می نازید برنج منخ مبتلا شد فتنه کتیل الکلب سگ شد
 چهارم علج ابن عنق بقوت دیری الحاح میکرد در دست او هلاک شد پنجم فرعون
 بمصر و انهار او مفاخرت مینمود و لشکر کشی میکرد در همان آب غرق گشته بلشکر کشی او
 هلاک شد و همچنین دشمنان اینها و اولیا تار و قیامت در کارند و کم نیستند
 و امتحان در امتحان باقی است فخرک تقدیس العزیز العظیم ط

<p>امتحان در امتحان است ای پسر بس پیردوری ولی قایم است قول آن من آمده را یاد گیر</p>	<p>هر که گوید من شدم سرهنگ در تا قیامت آزمایش دایم است تا بالا و حلا فیها ترید</p>
<p>همچنان خدمت جلای جلال الدین روایت کرد که روزی در ویشی سرایمینی حضرت طنبه ادم پیدی از کفایت صباحا سوال کرد که چرا در شب نکرده و در روز نشنا فرمود که اگر در شب کردی غیر مجموع آفرینش ظلمانی و گران شدندی و اگر در روز ایجاد فرمودی مجموع نورانی بسبب گشتندی در اوقات صباح تربیت و ترکیب نمود تا نیمه ظلمانی فکاه و شقی و عاصی شوند و نبی دیگر نورانی و مسلمان و سفید گردند و قیامت</p>	
<p>کافرا و کفر من</p>	<p>جان چو روز است و تن باو شب ما با یسا</p>
<p>و همد روز و شب خویش مثال سحریم</p>	<p>فی الحال سر نهاد و روان شد</p>
<p>همچنان روزی حضرت سلطان ولد قدسنا السید بنوره المؤید حکایت فرمود که از آنکه در شام تحصیل کرده بودم و در انواع علوم انگشت ناگشته بشهر حلب رفتم جمع علوم بجا شاد در هر فنی که سوال کردند ملزم کردم و هیچکس را مجال نطق نبود چون بقونیه رسیدیم و وصول افتاد تمام فضلاهی شهر در مدرسه و الدم حج آمدند همانا که حضرت پدرم از من از مغانی لطیفه درخواست کرد و نکت غریب غریب که استحضار کرده بودم من اولها الی آخر را فرو خواندم تبصروا آنکه بسبب ذوقها و حالها حضرت پدرم را بدینها مشغولی نیست و من مدین فنون قدیم المثلیم فی الحال مولانا جمیع آن نکته را کماکان اعاده کرده بیانها فرمود که همگان حیران آن ماندند و باز نکتهای تخلیج چندان دلائل و انحصارات فرمود که در بیان نیکو و همچنان در میان آن</p>	

طاهر بن را در باطن میخت معانی غریب میفرمود نذر بارخواست و من جامه چاک زده
 در قدم مبارکش غلطان شدم همانا که تمام علما حیرت نموده تحسینا دادند و از ان
 فطانت و فراست متعجب ماندند همچنان سلطان ولد فرمود که در عقوان جوانی
 در حضرت والدیم در مدرسه فتنی از هدایه درس میخواندم و آن نقل را چون با تمام شیخ
 والدیم اعاده میکرد و روان میخواند اما ببارات دیگر و طرز عجب معنی غریب میفرمود اما سله
 همان بود که بود و همگان از قدرت او و نور محافظت ولایت تعجب ماندند همچنان
 جلای شمس الدین ولد مدرس روایت کرد که روزی جماعت از اصحاب بود اعراف خداوندگار
 آمده بودند که بسفری روند فرمود که اخوانی اخوانی لا تکلون فی قید دولة و فضیله
 و لکن کونانی قیدان بیفخ قلوبکم بعد از ان فرمود که بعد دیگر را دوست دارید که شمس
 در کین اندام همچنان از صناید بهتران اصحاب منقولست که از ثواب پروانه بزرگ
 غذای عظیم واقع شده بود و کافه افاضل و شیوخ کبار و امرای مختار آنجا نگاه داشتند
 آمده بودند تا وقت نماز شام حضرت مولانا در معانی و دقائق گرم شده بودند با
 تمام التماس نمودند که خداوندگار امانتی کند فرمود که ما مردم اید الیم بهر جای که باشد
 می نشینیم و می خیزیم اما می را ارباب تصوف و تمکین لایق اند خدمت شیخ صدر الدین
 رحمه الله علیه شارت کرد تا امام جماعت کرد و بدو اقتدا کرده فرمود من خلف امام
 تقی کائنات خلف یحیی شیخ تواضع می نمود و تصویر تمام خدمت می نمید منقولست که
 روزی خدمت فخر الدین بحضرت سلطان ولد لایب کرده الحاح عظیم می نمود تا حضرت
 مولانا بوی بیضت دهد و معانی فرماید از اول روز تا چاشت سلطان مراقب نشسته بود
 اصلا بکلام مشغول نشد و مبدوم الله اکبر الله اکبر میفرمود و چون صبا برآید

حضرت سلطان ولد سر نهاده و ازان حال سوال کرد فرمود که بغایت بی درد و مرستت ^{فل}
 و بشمار جانت و از عالم معنی، پنجبر اصلا فرّه ادراک ندارد با که گویم و چه گویم ^س
 با که گویم چون ندارد گوش جان ^س بهر گوش است ای امیر این خوش بیان
 همانا که صنایع شام و بدم مرا می خیلد و عروسان حرم حقایق اندرون بر می گویند از
 تا محرمی و فرمود که شاعری روزی بفکر نظم خود مشغول گشته بود از ناگاه در او رستگاری
 بشتاب بیرون دوید کسی را ندید تا سه نوبت عاجز شد گفت چون کس را نمی یابم که
 سخن گویم با که گویم و از قهات خود نیز می مانم اما قهاتش محمود گردد، همچنان روزی
 اصحاب با سر هم جمع شده بودند و حضرت مولانا در شرح استحقاق و قناعت معانی
 میفرمود گفت هر که از یاران ما بخواند دیناوی گفت شاید ما از وی اعراض ^{نخواهیم}
 کردن چه ما و خواست را بیاران خود بر بسته ایم سخن نعلمتان لفظی و ما نعلمتان ^{نچنین}
^س گفت پیغمبر که جنت از آله و گرهی خواهی ز کس چیزی نخواهد و در نخواهی
 من کفیل من ترا به جنت الما و او دیدار خدا به، همچنان منقول است که روزی
 یکی سوال کرد که شبش کشتن گناه است فرمود که چون دست را بشوی آن گناه
 زایل شود حکایت همچنان از یاران صحبت و اقران قربت منقول است
 که خدمت خواجہ محمد الدین مراغی را کینزکی رومی بود که پیوسته حضرت مولانا او را
 صدیقہ گفته همانا که آن کینزک و بدم مراعات میگفت که نور بنور دیدم نور سرخ دیدم
 نور سفید دیدم نور سیاه دیدم فلان فرشته را مشاهده کردم روح فلان ملی
 و یابنی بمن جلوه کرد خواجہ محمد الدین بدول میشد که در لیا کینزکان خانه صور غیبی
 می بینند و ما هیچ نمی بینیم و غیرت میگرد روزی بحضرت مولانا رسید بخوابت

از ان حکایت روایتی کند فرمود آری نوزد رسوادیگان است بعضی را تبرئ شایدها
 مبتلا کنند باز بعضی را بصمت نگاه میدارند تا بر معشوق حرم برند اگر او را در راه
 بخوبان بیرونی مشغول کنند او را بهر شاه بی بگرد خاتون خانگی مستور از خواه
 محتجب شود همچنان حق تعالی پیر که در سوی کشا دو تخیلی کرد و غیبی بد و نمودند بدان
 حال مبتلا شد و اینجا فرمود چنانکه با اعظم شانی و غیره و بعضی را چندان که کوشید
 و خوشند و خروشد هیچ نمایند تا بغایت رُویت خاص مخصوص شود و از مقربان فرزند
 گردد و محمد الدین سر نهاد و یاران را سماع کرد و شورهای عظیم کرد و شکر آنها بجا
 بچنان از محققان اصحاب منقولست که در دورا فلطون حکیم را بی بود و
 فنون عظیم و سالخورده چنانکه اصحاب بخایگاه برسم تفرج رفتندی و انواع خدمات
 کرد و اعتقاد نمود و حضرت جلی عارف را بغایت دوست میداشت
 روزی اصحاب کرام از سبب اعتقاد او پرسیدند که مولانا را چون دیدی و چگونه
 دانستی گفت شما و آنچه دانید که بود از او کرامات بجد و معجزات بسیار دیده ام و
 بنده مخلص گشته ام و سرانجامی ماضی را که انجیل صفت ایشان خوانده بودم همه
 در ذات مبارک او مشاهده کرده ام و بحقیقت حقیقت او ایمان آورد و همچنان
 روزی این جایگاه تشریف داده بود و قرب چهل روز در خلوتی خلوت کرده
 چون بیرون آمد و من مبارکش را گفتم گفت حق تعالی در قرآن مجید فرموده است
 که *وَلَنْ يَنْفَعَكَ اَلَّذِي تَدْعُو* چون باتفاق همه در و بر آتش خوانده بر دین سلام
 بروین ما چه تبریم است و این چون خواهد بودن همانا که هیچ نفرمود بعد از لحظه اشار
 کرده بسوی شهر روان شد و من در عقب آن بزرگ آهسته آهسته می رفتم از ناگاه

در کنار شهر بر قری در آمد و قرن را خباز بر فروخت بود همانا که پلین سپاه مرا گرفت
 و در میان فرجی خود کرده و قرن انداخت و ساعتی مراقب نشست و دیدم که دو کس
 عظیم بر آمد و کسی را مجال مقال نبود بعد از آن فرمود که نظر کن دیدم که خباز فرجی مبارک
 را بیرون آورده بحضرت خداوندگار پوشانیده بخت مصفا و پاکیزه و پلین
 من از کی باز سوخته و ناچیز گشته فرمود که ما چنین در آیم و شما چنان فی الحال
 بنام و مرید شدم همچنان منتقلست که کالبون نقاش و عین الدوله سرور
 نقاشان روحی بودند در آن صنعت بینظیر و مرید حضرت مولانا شده بودند مگر کالبون
 حکایت کرد که در استنبول در لوجی صورت مریم و عیسی را نگاشته اند که همچنان
 مریم و عیسی بنیل است از اطراف عالم نقاشان جهان آمده مثل آن تصویر را
 کردن همانا که عین الدوله در هوس آن صورت در پیش گرفته در آن دیر بزرگ
 در استنبول سالی مجاورت نمود و در میان آن مقام را خدمات کرده شیوه است
 یافت لوح آن صورت را در بغل کرده روانه شد چون بقونیه رسید بزیارت مولانا
 مشرف گشته فرمود که کجا بودی حکایت لوح را گماکان باز گفت فرمود تا
 تا آن لوح روح افزا را تفرج کنیم همانا که در غایت خوبی و لطافت بود بعد از توفیق
 فرمود که این دو صورت خوب از تو شکایت عظیم میکنند که در محبت رست نیست
 و عاشق دروغ است گفت چگونه گفت ایشان میگویند که ما هرگز خواب خور
 نداریم قایم اللیل و صائم النهار ایم و عین الدوله ما را گذاشته شب خواب میکند
 و روز میخورد اصلاً در موافق ما نیست عین الدوله گفت ایشان را قطعاً خواب و
 خور محال است و سخن گفتار نیست و نقش بیجا نند فرمود که تو نقش ما جانی و جانی

صنایع داری و ساخته نقاشی که عالم آدم فانی الارض و السماء دستکار اوست روا باشد
 که اورا بگذاری و خود را عاشق نقش بیجان بمعنی کنی ازان صورت بخیبر چه حاصل شود
 و ترا چه فائده رسد فی الحال توبه کرده سر نهاد و مسلمان شد و بچپان از خدمت
 قدوة الاخوان شیخ محمود صاحب قرآن منقولست که معتبر خواجه فرمود اورا تا زین فرجه
 بعشق تمام از پذیر خود التماس نمود که اورا مرید مولانا کند و پدرش دانایان مع می شد
 عاقبت جمیع عظیم ساخته حضرت مولانا موسی آن فرزند را برگرفت مگر که خواجه از حجاب
 شیخ اوحداالدین بود مخفی در گوش شیخ اوحداالدین گفته باشد که عجبا این پسر من
 بعل خود بخدا خواهد رسیدن یا مولانا شایسته خواهد رسانیدن و چون شیخ اوحداالدین
 از جمله عاشقان مخلص مولانا بود جواب داد که درین باب هیچ مگو در حال حضرت مولانا
 فرمود که بمان ما بگوید که غمی نیست والله والله آن فرزند اول بخدا رسید آنجا میرسد
 من شد تا جذبه عنایت اورا نکشید بسوی ماند و دید شیخ اوحداالدین نذر برد و چاره
 چاک زده سماع عظیم شد گویند مردی بود کرم رود صاحب دل پیوسته بر در خداوند
 آمدی و طلب غزلیات نو کردی فرمود که در را کشادندی و در خلوت با او مصاحبت
 کردی بچپان در نقل مولانا شیخ اوحداالدین برهنه گشته و فریاد میکرد و می زار
 و میگفت ای عزیز ای عزیز چون آمدی چون آمدی و چون رفتی که هیچکس ترا نشناخت
 و این بیت را میگفت
 در جهان آمده روزی دو بایع نبوده
 آن چنان زود برون شد که ندانیم که بود
 بچپان آن خواجه با اهل و عیال
 خود مرید شدند بچپان هم از منقولست که در خان صاحب صفهائی فاحشه
 زنی بود بنایت جمیله و ادراک نیزگان بسیار در کار بودند همانا که حضرت مولانا روز

از آنجا میگذاشت آن عورت پیش دویده سر نهاد و در پای خداوندگار افتاد و تضرع
 و شکستگی مینمود فرمود که رابعه رابعه کنیزگان او را خبر شد بیکبار بیرون آمده سر بر
 قدم او نهادند فرمود که نهی پهلوانان نهی پهلوانان که اگر بار کشتی شما نبودی چندین
 نفوس تو آینه اماره را که مغلوب کردی و عفت عقیقه زنمان کجا پیدا شدی همانا که از بزرگان
 زمانه گفته باشد که اینچنین بزرگی با اصحاب خرابات چندین پرداختن و ایشان را
 با نوع نواختن چه می ندارد فرمود که حالیا او در یک رنگ می رود و خود را چنانکه هست
 بی رزق مینماید اگر مردی تو چنان شود و از دورنگی بیرون آتا ظاهر تو هم رنگ باطن شود
 و اگر باطن و ظاهر تو یکسان نشود باطل شود و عاقل گردد و عاقبت الامر آن خاکی
 جمیده رابعه و ارباب کرده کنیزگان خود را آزاد کرد و خانه اش را بیجا فرمود و از بنای
 شد و دولت آخرت بدست آورده ارادت آورده و بسیار نهدگی با نمودید
بچیان منقولست که در دروازه آقصر اضریری بود و در شصت و نه روز
 برای عشق مولانا نانی میخواست و خدمت انجی جوانان فرزندانجی قیصر حاضر بود از
 ناگاه حضرت مولانا رسید میان بنده خود را بدان ضریرا گذاشت و بگذشت
 انجی اشارت فرمود که صد درم بستان و آن میان بند را در میان ما بند رهنی نشد
 گفت اگر هزار دینار میدی که من نمیدهم بچیان بگردن خود بسته بگو خواهم بگردن و
 و آتش همیشه ناله میگرد و میگفت خداوند بخشن آن میانی که این میان بند که در میان
 او بود از بند اینچیان آزاد کن تا سیکسار شوم و جانم بستان که از بند جهان جهان
 شوم در وقت صبح آواز برآمد که فلان ضریرا از قید حیات نجات یافته عرق حیات
 ابدی گشت و خدمت انجی جوانان بی نیاز تمام میان بند را در میان جان بسته تهمینه

وادرا بتعظیم عظیم بیرون آورده مالابد اورا تمام کرد و رسم غرار بجا آورده ادرادفن کرد
 حکایت بچنان سلطان الخلفای وهرسام الحق والدین قدس الله سره العزیز
 چنان روایت کرد که روزی حضرت شیخ قدس الله لطیفه بجانہ مآند و تنہا بجانہ با
 درآمده ده شبانه روزی اصلا افطار نہ کرد و در بارافرمود بقتن و روز ہمارا اگر
 و چند دستہ کاغذ لہجادی حاضر کردم ہانا کہ بمخاکلی علم لاتی شروع فرمود بعبادت فاسک
 ہرچہ املا فرمود بنشتم و با و از بلند شیخ کردہ را طبق طبق میخواندم و می ہنادم چون
 تمام کردم فرمود کہ تنور را آتش کردند قریب صد طبق را ورق ورق بر میگرفت و در
 می انداخت و می گفت اَللّٰہُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُکَ بِکُلِّ شَیْءٍ اَنْ تَصْرِفَ عَنْکَ اَمْرًا و چون آتش شعلہا می فروخت
 میکرد کہ از غیب لغیب آمدند و باز بغیب بی عیب میروند جلای فرمود کہ بہت تبرک میخوام
 و رقی چند پنهان کنم حضرت شیخ فرمود کہ نے نشاید از انکہ ایکار این اسرار لایق اشما
 اختیار این دیار نیست و استماع این کلمات را ارواح خواص حضرت مستعد گشتہ اند و این
 غذای روحانیت ایشان است سسخم چو روشنت من اگر سخن نگویم ملک گشتہ
 گوید کہ بگو بخش چرائی و زانجا بیرون آمدہ بحجام ریز و درآمد و با وجہ و دستار مبارک از
 از سوراخ خزینہ در آب جوشان فرو رفت چون ہفت شبانہ روزی در آنجا بود علی
 روز ہفتم سر از خزینہ بیرون کردہ سر آغاز فرمود س باز آمدم چون عید تو تا قفل زندان
 بشکنم و دین چرخ مردم خارہ را چنگال و دندان بشکنم تا آخر غزل اصحاب را و ہا
 کردند بعد از تمام غزل بسوی مدرسہ خود روان شد و ہفت روز دیگر سماع و صحبت
 بچچستان اعزہ اصحاب روایت کردند کہ روزی حضرت مولانا در باغ
 حلجی سام الدین بود و آنروز از حد بیرون یاران دو قہا و سماع ہا و شور ہا کردند

از ناگاه حضرت مولانا فرمود که یاران میخواهم که خانقاه ضیاء الدین ازان جلی باشد
 علی الصبح صحاب از شهر رسیدند خبر دادند که شیخ خانقاه ضیاء الدین در گذشت و بر
 سار با سلامی زنند و او را هرگز ستمی و المی نبوده گویند آن درویش مردی بود بوش و
 متحیر و دایم از سر غرض محب غرض در عرض یاران چیزها گفتی و طعنه زد می از شوخی
 زبان خود بطعن سنان اهل جنان مطعون گشته کشته شد بعد از روز سیوم فرمود
 که حضرت جلی را در آن خانقاه شیخ کردند و اجلاس عظیم شد و آن روز اینست
 را تقریر میفرمود بیت ای بر سر گنج و دزد گدائی مرده پدر کسنت همیشه در طعنه
 خورده بد یعنی همچون حمی که شکم بر آب باشد و لب او خشک بود اما اگر چه آفتاب بر صحره
 سخت می تابد و او را از گرم خود گرم میگرداند اما چون آفتاب غروب میکند بر اقرار او
 سردی شود همانا که آفتاب حکمت او یلینر در حال منکران و بدولان همین عمل میکنند

بس کلام پاک در دلباسے کور می نیاید سر و دنا اصل نور

و جماعتی آنجا یگانه از اهل انکار حاضر بودند انقیاد نموده زنا را بریدند و مرخص شدند
 حکایت همچنان خدمت ملک المدین زبدة المتأخرین بحر المعقول و المتقول
 الجامع بین الفروع و الاصول مولانا زین الملة و الدین عبد المؤمن التوقانی
 رحمه الله علیه که استاد اکابر علوم و نادر مالک روم بود و او را نعمان ثانی و عمان
 سعانی خواندندی و در تقوی و علم فتوی ابو یوسف دوم بود و این بنده هم از شاگردان
 کثیر است روزی در مجمع علماء و نوکان در مدرسه معین الدین پروانه تلمذ هم البه فرانه
 روایت کرد که در زمان حضرت مولانا من در قونیه مقیم مولانا شمس الدین ماردینی
 بودم در مدرسه جلال الدین قراطائی رحمه الله همچنان روزی جماعت فضلا در خدمت

شمس الدین یاروینی از بزرگی نسبت جلالت حسب اخلاق محمدی و کرامات مولانا حکایت
 میکردند و او بصدق تمام تصدیق میکرد و تحسین میداد و میگفت و دیگران میگفتند در
 در دل تردیدی افتاد که اینچنین بزرگ و بادشاهی و عالمی چرا برقص و سماع مشغول
 میکند و خلاف شرع را جایز میدارد و این طریقت را امور شرعی نامشروع است
 و من هرگز این خطرات را بر زبان نیاوردم که شمس الدین یاروینی نیز از طرفی رسید
 فی الحال **بنا** و دوستبوس مولانا کرد و من بنده نیز بهمان کردم که مدرس کرده بود
 دیدم که حضرت مولانا روی مبارک سومی من کرده فرمود که مولانا زین الدین در شرع
 مسئله هست و دائم که خوانده که در حالت خطر و محضه مملکت آدمی را تناول مرور و چرخ
 حرام حلال میشود و جائز داشته اند و مبلح دیده از برای بقای نفس انسانی تا بکلی
 هلاک نشود و برای مصلحت دین و دنیوی نیز و علما ثابت شده است اکنون مردان خدا
 را هم حالتی و ضرورتی هست که بمشایه محضه استسقا هست و دفع آن جز بسماع و رقص
 و تواجد و اصوات اغانی نیست و الا از غایت بهیبت تجلیات انوار جلال حق وجود
 مبارک اولیا گذشتی و ناچیز گشتی چنانکه وجود حق در مقابل آفتاب نمود **بنا**
 آن روح جسد آفتاب از برف یکدم در کشد و اشارت کلینی را محرمی جهت آن یعنی
 و مخدور دار که ما آن محضه عظیم و عطش الیم هلاک شده است و این حرام به از حلال
 و تلخی به از شیرینی و کفری به از ایمانی وین عاشقان خود کرده ایم برین عالم که می بینی
 ازان نالم که میدانی **بنا** کثاکشهاست در جانم کشیده گیت میدانم و می خوانم
 بیاسایم و لیکن نیست امکانم بهمانا که خرابات عاشقان عمارت پذیر نیست و در عبارت
 بیان نمی گنجد آن علم که در درسه حاصل کردی کاری گریست و عشق کاری گریست

حالا تا ۵۰ ساله صاحب را نه بدی مولانا طایفات انشاء و دیدم که

وزیر الدین گفت که از بهیبت مولانا بر من چنان حالتی طاری شد که تا چه وقت بنحو یافتن او
 بودم چون بنحو آدم سر بر قدم مبارکش نهادم و تنفخا کردم و با اخلاص تمام مرخص
 محسوس شدم و سماع بکلی غذای جان من شد تمام علما آفرینها کرده اعتقادشان
 یکدیگر در هزار شصت و پنج **چنان** خدمت شمس الدین ابن المدرس و سید الادب مولانا
 فخر الدین دیو دست چنان روایت کرد که در آن زمان جماعتی از علماء شریف و تحریم
 رباب خیر می گفتند و منغ رباب میگردد و خبر حضرت مولانا رسید فرمود که آه من سرود
 میگویند و اندک و اندک بر سر گورشان رباب خواهند زدن بعد از وفات حضرتش
 مگر یاران در میدان قویله در سماع بودند از ناگاه یاران عظیم یاران را در سماع
 کمان بگو خانه قاضی سراج الدین رحمة الله علیه در آمده سماع عظیم کردند و آن حکایت را
 یاد کرده **سحر** نهادند و انصافها دادند **چنان** خدمت مالک ادب الفضلا
 مولانا صلاح الدین بلخی رحمة الله علیه روایت چنان کرد که روزی حضرت سلطان ولد
 فرمود که جدم مولانا می بزرگ قدس الله سره الغیر حضرت والدم در آخر وقت وصیت
 فرمود که خداوند گرام جلال الدین محمد اینک بحضرت الله میروم و ملازم انوار ذات حق
 خواهم بود و در فایم سوی ذات رویم بر رفتن ما و هند یاران صلوات و بهمانها
 عالم غیب و قاصدان ملا اعلی پیوسته اخبار اخلاق را بار و اح میرسانند تا در چه حالند
 و بچه مشغولند الله الله آن چنان باش و در آن گوش که من در آن حضرت شادان
 و سرور باز باشم نه آنکه از سر نشویر سر در پیش فلکم و خجل کردم و این وصیت را همچون
 حلقه زرین در گوش فلکم حدیثا حسنا ذکره و انما الناس احادیث و همچنان کرد که فرموده
 بوده و اشارت کرده و صد هزار چندان عاقبت الامر کمال حال بجای رسید که فرموده بود

و تو لا چنان شدستی ز خرابی و زمستی سخن بد رنگوی بسوی بسنداری
 همچنان از کرامت صاحب منقول است که خدمت پیرالدین بجزی در آب گرم بخورد
 عظیم شد و چون آنکه بکلی از او میدجیات بریدند حضرت مولانا فرمود که همچنان با جامه
 خوابش برداشته بجام آب گرم بردند و در عوض و غنای چندانی در میان آب گرم
 غوطه داد که در شمار نیاید و تمام پاران بخود گشته از مذکور دست شستند و در حیرت افتادند
 که زمینان معالجه غریب هیچ طبیب لبیب کسی را نکرده است و کسی ندیده است و کسی باحال
 دم زدن نبود مگر فرزندش صلاح فریاد بر آورد حضرت مولانا بدست مبارک خود به او و والدین
 را از آب بیرون آورد فرمود تا لحظه آسایش کندها تا که چون برخاست طعام خواست
 و شفا عاجل حاصل گشته روانه شد و شفا چو بیانی خوش رونمایی پس
 سخن گزیند نمایند قفارا بهر همچنان از آن قدرت و نصرت عظیم صد هزار مرد
 متکبر با قرار آمده مرید و مومن شدند و بهشتی گشتند و همچنان منقول است که
 که روزی وصفت بدگوهران منکر معانی میگفت فرمود که مگر عقرب در کنار جوی گشت میکند
 از ناگاه سنگ پشتی بسوی عقرب بیاید که در چه کاری گفت چاره میخواهم آن سوی جویم
 گذشت که مرا قوم و فرزندان سوا آمد سنگ پشت گفت بیا تا گذارم بحکم شفقت و غریب
 نوازی عقرب را چون خویشان اقرب بر پشت گرفت و بر روی آب روانه شد چون
 در میان جوی رسید عقرب را هوس نیش زد و شد بر پشت سنگ پشت خلش می کرد
 پرسید که چه میکنی گفت هنر نمی میکنم تو کرم خود نموده بریش من مرم نهادی من بر تو
 نیش میزنم و بر تو مهربانی من همین است همان لحظه سنگ پشت غوطه خورد و عقرب با ناگاه
 بهنم پیوست و این بیت فرمود الا اقلوا النفس الخیث و باد ۱۴ و لا تقرکوها

حیه فهی عقب بد جابل را با تو ناید مدلی عاقبت زحمت ز ندانجایی چه مرایله مهر خرس
 یقین بکین او مهرست و مهر اوست کین بهر بچیان منقولست که روزی خدمت
 جلال الدین مستوفی رحمه الله علیه و لیمه عظیم ساخته بود و تمام کار را خوانده چون خوان
 بیندخت و صلاهای افطار طعام کردند هر یکی بغایت تمام داشت های صادق بلوت مشغول
 شدند همانا که حضرت مولانا افطار کرد و التفات نمود مستوفی سری نهاد و الحاح میکرد و خداوند
 تهنید عذر فرمود که معده ما قوی ضعیف شده است و بدان جانور لا غیبت ریش گشته را میماند
 که در وقت پالان نهادن نالان و منحنی شود و تحمل آن بار ندارد چه اگر گفته نگشتی کوفته چند
 خورده شدی مستوفی بیچاره گریان گشته بندگیها کرده بنده و مرید شده و بیایان انشرف
 فخر مشرف گردانیده و آن روز سه هزار و دهم بقوالان انعام داد بهر بچیان منقول
 که روزی جماعتی از اصحاب جد ارباب چیل سوال کردند که حق تعالی از کتم عدم وجود
 مبارک حضرت آدم علیه السلام را بظهور آورد و از آب و گل ترکیبش کرد که خمر طینت
 آدم بیدی از عین صیلا عجا در آن آب گل او کاه آمیخته بود یا نه فرمود که در قرآن مجید
 خلق الانسان من صلال کافرا معیش فرموده است آب گل محض باشد و در آن آب گل
 گاهی آمیخته بودی پاشتهای من نکیندی و هر دو پاشته خود را باز نمودی که از آب صنو
 و بخندان مرغ و ریاضت سماع شکافها شده بود همشان از آن جواب شافی و لطیفی
 حیران مانده با خلاص تمام بنده و مرید شدند و بدان علم حلی و علم جلی انصافها دادند و بچیان
 اولاد مدرس جلای مسالدین ویدالدین رجها الله حکایت چنان کردند که در اول وقت
 که مرید حضرت مولانا شدیم از هیبت او و هشت عظیم بر ما غالب گشته مجال حرکت نداشتیم
 و در حجره مبارک نشوئی گشته می سوختیم مگر جهت خداوندگار بر بام مدرسه خوابگاههای خسته

و عجز کرده همانا که شبی از سر روزن ما سر مبارک فرو کرد که بیالایند که درین زیر سقف خفتن گران
و کسل می آورد بهتر آن باشد که سقف سماوات تفرج کنان بخواب روند چون برام آمیم
دیدیم که بدین مبارک خود خاک لطیف پُر گرد و بیاورد و در کنار بام فرو نخت و گفت برای من
بایست شود تا شمار بر فردن محبت نشود و از فوز این رحمت ما طاقت صبر نماند بخود شدیم
دیدیم که خداوندگار سر ما را بر سر زانو نهاده و محبت میفرمود و بوسها میداد و زهی شفقت
شایسته و لداری پدران و بنده و ازای و هر یک پروری و کمال متابعت محمدی چنانکه فرمود

پایا که تو از نادان ایامی	برادری پدری مادری دل آرامی
بنام خوب تو مرده ز گور برخیزد	کز آن نیست برادر چنین نکو نامی

مروست که روزی ^{خدمت} عین الدین پروانه زیارت آمده بود و اجازت خواست که بالا
تر به سلطان العلماء و قدس الله روحه الغریزیه تا در و طاقی غریب بنیاد کند مولانا فرمود که بهتر
از قبّه افلاک نخواهد بود پس برین طاق مینا بسته کن و در قصار و ما و فارغ باش سر نهاد
و خدمات نمود **پیشان** از اصحاب عظام منقولست که خدمت خواجه شمس الدین عطا
رحمة الله علیه از جمله مریدان قربت یافته بود و از ارباب قباب باب شده و اوقات تجرع
صبا میل کردی و در حالت مستی معیبات و کرامات گفتی مگر روزی پیشان مست طاف
برخواست بحضرت مولانا آمد و از شمع و بشاپه و نقل و غیره التماس نموده و بجد گرفته فرمود
که او را در حجره کرده شمع پیشل و نهادند و خاتون مذکور را شاهد وقت او گردانیده انواع نطقها
تبیاه کرد و بعد از ازاله شکر چون بخود آمد و در درسته یافت و خاتونش را در پهلوش نشسته دید
از او پرسید که این چه حالت است چنانکه واقع شده بود و وزن باز گفت فریاد کنان بر سنا
و چاهار بر خود چاک زده خاک بر سر میگردد و اشکهای غمین میرنخست حضرت مولانا مذکور

و کنار گرفت و دلاریها فرمود و بر بخود نهاد و بهمان ساعت سر قدم خداوندگار نهاده از سر
 آن سر بخاست و توبه بوضوح کرده چندانکه زنده بود دیگر طعام روز بخورد **بچنان** روز
 در معرفت فرمود که حق تعالی میفرمود که من نیاز بندگان را چندان دوست میدارم که اگر
 بندگان من مسکنت و ذلت ننمودی و تصرع نکردندی نیاز از ایشان می بردم **و من**
 خود ایشان نیاز مندی مینودم اما حضرت بے نیاز تیارمندان را دوست میدارد **بچنان**
 درویش را گفتند که ترک نیاز چرا کردی گفت چندان نیاز نمودم که بی نیاز گشتم نیاز منزل آخر
 است پیوسته نیاز نیاز را دوست میدارد **و** بزرگرفت مرا عشق من همه نازم
 همه نیاز شو آن لحظه که ناز شوم چون از راه گذاری همه نیاز شوی **و** من ز برای تو خود را همه
 نیاز کنم **بچنان** اعزه اصحاب که مقرر بان جناب آنحضرت بودند چنان روایت کردند که
 غرة ماه مبارک رمضان شده بود از ناگاه حضرت مولانا از میان یاران نا پدید شد
 چندان که در جایهای معین طلب کردند کسی نشان نداد و یاران فوج فوج سوسوی بجستند
 اصلا مقامش معلوم گشت و همگان سوار گشته جستند هیچ جایافتند درین حالت حیران
 ماندند مگر در باغچه مدرسه بجاده آبی که بود در آمده یوسف وار متکلف گشته است و فرو کشیده
 و بچکپی را خبری نمائمانا که روز عید مبارک که اصحاب ملول و ماتم زده نشسته بودند که بیرون
 آمدند سره خرامید غریبها و عاشقان برخاسته شاد و بهار کردند و سماع شروع نمودند
 این غزل را از سر آغاز کرد که **و** باز آمدن می که ندیدش فلک بخواب
 آورد آتشی که نمیرد هیچ آب **و** الی آخره و اکابر شنیده جوق جوق زیارت
 حضرت مشرف می شدند **بچنان** خدمت ولی پنهانی گوهر بچرا لامکانی مولانا
 اختیار الدین امام قدس سره روایت کرد که روزی حضرت مولانا بایع حلجی حاتم الدین

میرفت تنها و بنده در پی آن سلطان آهسته آهسته ترمیر میفرم و سوگند آن عظیم می خورد که
 بحق آن ذوالجلال و الاکرام که بدین چشمهای ظاهری می دیدم که حضرت مولانا گزی
 از زمین بالاتر بین السماء و الارض میرفت و من پیروش گشته افتاده ام چون بر خاتم
 خداوندگار بجا خود رفتم بود روزی در خدمتش بودم بگوش من گفت که کم از مرغی
 نتوان بود و خصوصاً که مرغان عرشی و گفت **س** مرغ باغ ملک تو هم نیم از عالم خاک +
 و سه روزی تفسه ساخت انداز بد نم + همچنان مگر روزی بعضی از یاران فقیر
 از قلت منال و کلت حال شکایت میکردند فرمود که در زمان مصطفی صلی الله علیه و سلم
 قحط عظیم شده بود و از صحابه یکی را ندی آورد جو بود بر حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 تشنجه میزد که درین ایام گرانی غله چه خواهیم کرد و فرمود که آن آرد را بفروش و توکل کن
 بحکم اشارت نبوی بر دوش گرفت میان صحاب فریاد میکرد که یک من آرد جو را که می خورد
 هیچکس شتر نمی نشاند و غنیمت نکرده یکی میگفت که یکا به قوت دارم آن بمن گافی است
 دیگری میگفت که من فاد روزه طعام دارم صحابه دیگر گفت که مراد روزه طعام هست
 چون هیچ مانند رزاق حاضر است تا حدی که درویشی گفت که مرا نعمت هست که شب فطار کنیم
 ذخیره نمی باید همچنان حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم تصرف نمود و عجله هر یک
 را قوت توکل بخشیده بود که اصلاً نعم قوت نداشتند و علم در سلوک ملوک حقیقت می افراشتند
 همانا که آن صحابی عزیز خجل گشته حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود ترا دو ما به قوتی
 هست و هنوز شکایتی میکنی روان باشد و آنرا حق تعالی نه پسندونی الحال تصدق نموده تو را
 و توکل نمود و بقوت روحانی مویده گشت **س** این توکل کن ملزمان پا و دست +
 رزق تو بر تو رزق عاشق ترست + اگر تو نشتابی نباید برورت + و تو نشتابی و پدر در دست +

تو نه زان نازنیسان عزیز به که ترا دارند بی جوز و مویر به یاران شکر ما کرده استغفار نمود
 و خارج شدند همچنان روزی فرمود که مردم عاقل چندی زحمت کشیدند و در بنجا
 بچید و دیدند تا سیم و زر را از خاک و سنگ بیرون کشیدند و به عالم آوردند تا غلابین منفعت
 گیرند همانا که این دو غلابین ناکس باز گونه سپهها میکنند تا سیم و زر را در خاک پنهان کنند
 تا کسی از آنجا فائده نگیرد و عاقبت همشان عبور و بینوا خواهند رفتن و آن مال مرده در ریگ
 خوابد اندن عاقبت تو رفت خواهی ناتمام به کار بایت استروان تو خام به از
 خراج از هیچ آری زر چو ریگ به تو بمیری و آن بماند مرده ریگ به همچنان روزی فرمود
 که مروی آنست که خاک را ز کند اما مروی آن نیست که زر را خاک کنند و شد الحمد که در هر دو
 حال بپلوانیم پیشه مروی زحق آموختیم به پهلوان عشق و یار احمدیم به
 همچنان روزی بخدمت پروانه عذری میخواست که کشنی وجود درویش در بحر
 تصرف حق بکرم خود نیست به تجری الیایم به لا تشق به السفن و الله عالم
 علامه به هر که نور چهره بفضل الله مایشاء را مطالعه کند بهیچ اعتراضی در نهاده و نماند
 و هر همه خلایق مرحمت نماید و همچنان نیکی که برای رضاء الله بود خالصا لوجه الله بود
 به از نور آفتاب بود و بافتاب و استخوان محسن در گور رود اما نور در زیر گور نرود و باز
 اینک نور آفتاب را در گور کن باز برسد آید و فرو نماند این سخن پایان ندارد یعنی نیکی
 بیکان همچنان است اگر چه نیک مروت در گور نرود اما نور احسان او و تابش نام نیک
 تا ابد در شان باشد و الخبیر بالشکلیه لا بد و این کلمات ترکیب ایشان
 پروانه سر نهاد و برخاست و یاران را بنید گها نمود همچنان مشغولست که بعد از
 انتقال حضرت مولانا روح الله ستره جماعته از فقهای متعصب و زاهدان ستره

پیش پروانه غلو کردند که سماع اہستہ حرام است سنا کہ مولانا در زمان خود میگرد و او را
 مسلم بود و الحال احباب او را نرسد کہ بحد گیرند و پیش بر نداین بدعت را و منع این چنین
 بدعت بے توجیہ از جملہ واجبات است و درین باب سنی جمیل کردن بر شما از لوازم است
 پروانه برخاست و بخدمت شیخ صدر الدین رفت این قضیہ را باز گفت و آن روز تمام
 اکابر قونیون آن مقام حاضر بودند شیخ فرمود کہ اگر از من قبول میکنی و قبول درویشان
 اعتماد داری و در شان مولانا اعتقاد تو را نسخ است اللہ شد درین باب هیچ نوع
 دخلی ممکن و چیزی گوی و سبحان صاحب اغراض و میان اغراض مناکہ آنہم بنوعی از
 اولیا اغراض کردند و آن نامبارک است و بچپان بدعت اولیای حق بشاہ بہنت
 انبیای کرام است و حکمت آنرا ایشان دانند و ہر چہ از ایشان صادر شود بی اشارت
 قادریت چنانکہ گفتہ اند البدعۃ الحسنۃ الصادرۃ عن اکمل الاولیاء کالسنۃ الواردۃ
 علی الانبیاء علیہم السلام و آن بود کہ پروانہ ازان فکر ت ناخوش نہ کرت نمودہ و نغرش
 و آن جماعت بمعنی کہ اہل دعوی بودہ متفرق گشتہ آن تفرقہ دیگر اجتماعی و جمعیتی میگرفت
 و بچپان از کرام امام منتقلست کہ روزی حرم مولانا قدسنا الدمرہ الغیرہ گفتہ باشد
 کہ حضرت خداوندگار را سیصد سال و چہار صد سال عمر غیر باشد تا بسی کہ عالم را بر حقایق
 پر معانی کند فرمود کہ چرا چرا ما فرعونیم نمردیم ما را بعالم خاک چہ کارست تا خود ما را چہ جای
 باشش و قرار است ہمانا کہ جہت خلاصی محبوبی چند درین زندان دنیا محبس گشتہ ایم امید است
 کہ عنقریب بسوی جنت رجوع افتد عالم خاک از کجا گوہر پاک از کجا از جہ فرود
 آیم باز کنیم این چہ جاست چہ اگر مصلحت حال این بیچارگان نبودی درین نشیمن خاکی
 دے قرار نہ کردی و فرمود ما از برای مصلحت در حبس دنیا آیم و من از کجا

حبس کجا مال کرد و دیده ایم * همچنان گویند که در آن ایام نقل خواست فرموده شبانه روز
 یکی گفت و هم کسی را مجال گفتن نبود و حرم مولانا پیش آمده سرباد و از کیفیت آن انقباض
 باز پرسید فرمود که در فکر مرگم چون خواب بودن **س** به بین جانهای این شیران
 در پیشه زاجل ترسان * که گران شیر اجل شیران نمی میرند الاخوان * فریاد از نهاد
 برآمده چند ساعتی لایق گشته بود همچنان در آن روزها در مدرسه مبارک خود
 سیر میکرد و لغز میزد و آبهای عظیم میکرد و گاه در خانه گریه بود پیش آمد و زاری تمام بابت
 و فریاد میکرد حضرت مولانا تبسم فرمود گفت میدانند که این گریه میکن چه میگوید گفتند
 گفت میگوید که شمار اقبال کی درین ایام غریمت ملک بالاست بوطن اصلی میرود من بچاره
 چه خواهیم کردون تمام یاران فریاد کنان بیهوش گشتند بعد از رحلت حضرتش بیفت
 شبانه روزی آن گریه آب طعام نخورد و بجز خدمت فرزند مولانا بلکه خاتون او را در فن
 پیچیده و فن کنند و جوار تربت مبارک جهت یاران حلوائی ساختند **ب**چنان
 منقولست که در آخر وقت حضرت خداوندگار را مبلغ پنجاه عدد دینار و ام بوده
 است فرمود که قراضه چند بدان صاحب فرض دهند و از وی حلای خواهند داد
 قبول نکرد و بخشید فرمود که **اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی رَسُوْلِنَا مُحَمَّدٍ** که ازین عقیده هستند که رسیدیم **ب**چنان
 از حضرت جلی سام الدین قدس **ا**سره العزیز منقولست که روزی خدمت
 شیخ صدر الدین با اکابر درویشان بیادوت مولانا آمده بود و تعلق عظیم نموده از آن
 مثال میشدند گفت **سَهَّكَ اللهُ شِفَاءً عَاجِلًا** و مع درجیات باشد امیدست که صحت
 کلی رونماید و حضرت مولانا جان عالمان است بصحبت ازانی است فرمود که بعد از آن
 شفاک **ا**سره شمارا با دهماناکه در میان عاشق و معشوق پیرانی از شعر پیش نموده است

نمی خواید که بیرون کشند و نور نبور بپود و گفت لبش گرز شعر و شتر است
اعتناق لب حجاب خوشتر است * من شدم عریان ز تن او از خیال * میخوام دهنیا
الوصول * شیخ با اصحاب اشک ریزان گردیده روان شد و حضرت مولانا این غزل
از سر آغاز کرده میگفت و جمیع اصحاب جامه دران و نغز نان فراموشی کردند

چو دانی تو که دباطن چه شایهی نهشین دارم | شیخ زین من منگر که پای آهین دارم

الی آخره بهچنان منقول است که حضرت مولانا روزی مقربان و محرمان اجاب را
جمع کرده فرمود که از رفتن هیچ مترسید و غمناک مشوید که نور منصور رضی الله عنه بعد
از صد و پنجاه سال بروح فریدالدین عطار رحمة الله علیه تجلی کرد و مرشد او شد و حالتی
که باشیم با من باشید و مرا یاد کنید تا من خود را بشناسم و در لباس که باشم و پیوسته
شمارا باشیم و شمار معانی و ضمیر شما باشیم و من همان میگویم که حضرت سلطان ماریوس
صلی الله علیه و سلم فرموده است اکل الحیة و السلام حیاتی خیر لکم و حیاتی خیر لکم معنا
حیاتی للهدایة و مصاتی للعیابة * این جهان گویم که تو بهشان نمان * و ان جهان
گویم که تو بهشان نمان * یاران اشکها نختند و فریادها میکردند و سرهای پنهان
بهچنان گویند وقتی که با داهب رحلت میفرمود حضرت کراخا تون نوجها میکرد و جامهها را
بر خود چاک می زد که ای نور عالم دای جان آدم و سر آن آدم مارا بکه می سپاری و کجا
میروی فرمود که یعنی کجا میروم حاکم بیرون حلقه شانیستم کراخا تون گفت عبا میل
خداوند گاریکی دیگر خواهد بود و ظهور کردن فرمود که اگر باشم هم باشم و گفت

یکه جایست در عالم که نگشاید از صورت | پوشد صورت انسان ولی انسان من باشد

و باز فرمود که ما در عالم دو خلق است یکی بشاویکی بدن و چون بغایت ملک فرد و مجرد شدم

و عالم تجرید و توحید روی نماید آن تعلق از آن شما خواهد بود و همچنین آن قفلة الاحباب
 خواجهی خدا دان سراج الدین مشنوی خوان رحمة الله علیه چنان وایت کرد که روزی از
 حضرت مولانا سوال کردند که حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که هزار سال در
 شکم زمین نباشتم عجب است گفت آری رست است و او فرموده است و همیشه رست گو
 بوده است و این همچنین منقول است که در نفس آخرین حضرت مولانا بخندست چلی
 حسام الدین اشارت فرمود که مرا بالای لحد نه که من از همه بیشتر خواهیم برخاستن همچنین گویند که
 حضرت مولانا هنوز صاحب فرارش بود که هفت شبانه روز زلزله زمین شد و لرزه زمین
 از حد گذشت و چندین خانه ها و دیوارهای باغات خراب شد و عالم در هم رفت همانا که در زلزله
 بنفین یاران فریادها میکردند و از حق تعالی استمدادی طلبیدند فرمود که آری بیچاره زمین لقمه
 چوب پنجاهی بایدش و او بعد از آن احباب را وصیت فرمود و وصیت صورت وصیت او
 اوصیکم بتقوا الله فی السر و العلانیة و بقلعة الطعام و قلعة المنام و قلعة الکلام و هجرة
 للعاصی و اقام و مواظبة الصیام و دوام القیام و ترک الشهوات علی الدوام و
 احتمال الجفان جمیع الا نام و ترک مجالسة السفهاء و العوام و مصلح الصالحین و الکلام
 فان خیل الناس من ینفع الناس و خیل الکلام ما قل و دل

سرز هو آفتن از سروری است | ترک هو آفتن پنجمی است

و لله الحمد و حله و السلام علی من وحله همچنین آن از حضرت ربانی فقیر نظری
 سراج الدین قصه هر رحمة الله علیه منقول است که در حالت انتقال حضرت مولانا او را
 پیش خواندند این دعا را تعلیم فرموده گفته که در حال خاوشد پوخته این دعا را
 بخوان و ما انیت اللهم انی اتنفس لک و اهد نفسی الیک اللهم انی اشتاق الی مولانا

وسيلة اليك واشتاق الى عاقبة وسيلة اليك حتى يسبحك كثيراً اواذكرك كثيراً اللهم
لا تجعل لي مرضاً ينسى ذكرك ويغطي الى شوقك ولا تقطع عني لذة تسبيحك ولا تعطيني ^{بطعنة} صدمة
وين يدي بطراً وملاي رحمتك يا ارحم الراحمين **محمّد بن** درویش صاحب دل میخواست
که از حضرت مولانا سوال کند که فقر چیست فی الحال در عین سماعی که بود این رباعی را فرمود

رباعی الجحر فقر وسوی الفقر عرض	الفقر شفاء وسوی الفقر مرض
العالم كله خداع وغرور	الفقر من العالم مكنز وعرض

درویش شهنشاه بزرگ در قدیم شیخ غلطان شده مرید **محمّد بن** درویشی سوال کرد که
مَا لِي يَا صَدِّيقُ قَالَ قَدْ سَأَلَ اللَّهَ سِرَّهُ الْغَنِيُّ **ع** قَلِيلٌ لَا أَهْلِي يَكْفِي الْمُهْصِلُ **ع**
وکنند که هوادی الى السیّات **ع** اذا ملجت یفینے رغیفه **ع**
وملاء الکف من ماء الفرات **محمّد بن** دران روزها تمام ایام شهر و شیوخ
در بیاد مولانا درآمدند و از فراق آن دولت زاریها میکردند یکی از انجماعت سوال
کرد بخلاف مولانا مناسب گشت و کرامت فرمودند فرمود که خدمت خلیفه الحق جنید الزانی
جل جلاله سام الدین ناما سه بار این سوال و جواب مکرر کردند و در نوبت چهارم گفتند که برادر
مولانا بیایا الدین ولد چه میفرمائی فرمود که او پهلوان است او حاجت و حاجت نیست **ع**

هر جا که نشان ضرب عشق است	در چهره او چه نور پیدا است
ولد را نیست حاجت لاف و دعوی	که در سماع او چون خور عیان است

محمّد بن درویش و بیرون آمدند **محمّد بن** فقر بانی فخر العباد مولانا اختیار الدین
امام رحمة الله علیه حضرت حسام روایت کرد که او گفت که روز آخرین خداوندگار بر سر
باین نشسته بودم و حضرت خداوندگارم و شیخ برین تکیه کرده بود از ناگاه مردی خود را

پیدا شد و بروخ و متحد کرده در غایت خوبی صورتی بست چنانکه از غایت لطافت او من
 بیپوش شد ممانا که برخاست و بوی استقبال کرده فرمود که جامه خواب را بگریزند و آنچنان
 قدری توقف نموده من پیش آن جوان رفتم که حال چون است و چه کسی و چه میخواهی گفت
 من ملک العزم و البحر عمزائیل ام بامر رب جلیل آمده ام تا حضرت مولانا چه فرماید بفرماید
 بینا که آنچنان صورت را تواند دیدن به چنین بود نظر پاک بگردید و دید
 فرمود که از آن سبب در پیش گشته همان شنیدم که فرمود **بیشتر آ**
 جان من **+** پیک در حضرت سلطان من **+** اَهْلُ مَا تَوْفَّقَ اللهُ لِيْ اَنْ شَاءَ اللهُ
 مِنَ الصَّالِحِيْنَ گفت طشتی پر آب کنسد و بر پیشانی مبارک می آید و میگفت **ب**

بوست که جام پر از برآورد و به پیش	ز هر چون از کعبه و بودش دی خردیم
پدرون بر فلکیم و ببدن زیر زمین	بصفت زنده شدیم ارجه بصورت مَرْدِیم
جان چایینه صافی است بروتن کردیت	حسن در مانماید که بزیر گردیم
این دو خالشت و دو منزل مقین ملک است	خدمت او کن و شایا باش که خدمت کردیم

و باز از آن آب بر پیشانی می آید و میگفت **ب** گر مومی و شیرین هم مونس مرگت
 در کافری تلخی هم کافرت مرون **+** همچنین در خیالت بودیم که گویندگان در آمدند
 و این رباعی را آغاز کردند **رباعی** دل از تو گمان بد ببرد و دراز تو **+**
 و آن نیز ز ضعف خود برد و دراز تو **+** تلخی بدان هر دل صفای **+** خود بر تو شکست
 بزد و دراز تو **+** و تمام حجاب لغزه زنان میگریستند و فریادها میکردند فرمود که آری
 خالشت که یاران نیگویند اما چون خانه را خراب میکنند چه سود **ب**

دل خراب مرا بین و غمش بمن بنگر	که آفتاب نظر غمش کند بوی رانی
--------------------------------	-------------------------------

یاران ما اینجانب میکشد و حضرت مولانا شمس الدین آن بنویخواندم اچیبی ادا علی الله فامنون
 بناچار فتنه است **س** هست شد این جمله وجود از عدم باز نبردان عدم شد سیر
 حکم الهی است ابد همچنان **فَالْحُكْمُ لِلَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ** و گویت که حضرت سلطان ولد از خدمت
 سجد و رقت بسیار و بیخوابی بنایت ضعیف شده بود و واکم لغره بازده و جامه بار باره
 میکرد و نوحه های منو و منی غنود و همان شب حضرت مولانا فرمود که بهاء الدین من خوشم بر سر بخت
 و قدری بیاسای چون حضرت سر نهاد و روانه شد و این غزل را فرمود و حضرت جلای عالم
 می نوشت و اشکهای غمین میریخت **س**

ترک من خراب شب گرد بست لاکن	رود سر بنه بالین تنها مرار ما کن
خواهی بیا بختا خواهی برو جفا کن	نایم و موج سودا شب تا بروز تنها
ای زرد روی عاشق تو صبر کن فاکن	بر شاه غمخو رویان و حب و فانا باشد
بکش کسی نگوید تدبیر خون هیا کن	خیره کثیت ما را دارد دل چو حسا را
بس من چگونه گویم کین در در او کن	در دلیست غیر مردن او را دوانا باشد
بادست اشارتم کرد که غم سوسای ما کن	در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم

الی آخره غزل خزین که فرمودند نیست **پنجتن** سلطان العارفين جلای عارف قدس
 العزیزه العزیزه روایت کرد که چون حضرت روح مقدس مولانا بنجاب جلال ذات
 بیچون حق رجوع فرمود و خطایر قدس را بر مجالس الشیخ تیار کرد و خدمت مولانا اختیار الدین
 امام مولوی که فرشته مصور بود گفت چون حیرت مجسم مبارک ایشان را بر سر بر نهادم
 و باد به تمام و بها بخت عظیم و غایت و بهشت می شستم و یاران محرم آب می بختند و قطره
 آب بزین نچکید الا که همه را نوشیدند چنانکه صحابه کرام آب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

همانا که چون دست بر سینه مبارکش نهادم خداوند گارها حرکت عظیم کرد و از من بجهت
 لغزه برآمد و روی خود بر سینه بی کینه مبارکش نهادم و میگفتم همانا که بدست رست گوی
 چنان گرفت که هوشم برقت یعنی که دم من و حرارت کن همچنان تخیر گشته و نگماند بودم
 از هاتف آواز شنیدم که اَلَا اِنَّ اَوَّلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وَالَّذِينَ
 لَا يَمُوتُونَ كَلَّا يَقُولُونَ مَا دَرَأُوهُمُ هُمْ فِي عِزِّ اَنْفُسِهِمْ عِزِّ اَنْفُسِهِمْ هُمْ فِي عِزِّ اَنْفُسِهِمْ
 عاشقان عشق را هم عشق سودا میکند بعد از آنکه جنازه را بیرون آوردند کافه اکابر
 و اصاغر سر باز کرده بودند و تمام زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخواست
 بود که رستخیز قیامت کبری را مانستی همگان گریان و اغلب مردان عریان لغزه زنان
 جامه دران میفرستند و همچنان جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند از نصاری و
 یهودی و رومیان و اعراب و ترک و غیر هم و هر یک بمقتضای رسم خود گناهی را
 برداشته پیش پیش میفرستند و از زبور و تورات و انجیل آیات میخواندند و نوحها میکردند
 و مسلمانان بزخم چوب و ضرب کوب شمشیر و دفع ایشان نمی توانست کردن و آنجا محنت
 متع نمی شدند و فتنه عظیم برخاسته این خبر بخدمت سلطان و صاحب پروانه رسید
 اکابر را بن و قیسان را زود حاضر کردند که این روز این واقعه بشما چه تعلق دارد و این
 بادشاه رئیس و مقتدای ماست جواب گفتند که ما یان حقیقت موسی را و حقیقت عیسی را و
 همه انبیاء را از بیان عیان او فهم کرده بودیم در روش اولیای اکمل را هم در کتب خود
 خوانده بودیم و در دیدیم اگر شایان مسلمانان حضرت مولانا را محروم وقت خود میدادند
 ما هم او را موسی وقت خود و عیسی زمان می دینیم چنانکه شارب و مخلص و عیسی او میدادیم هزار
 بار آنان فرون تر میدیم و بنقاد و دولت شنود تر خود از ما و دمساز و دمسازش

بیک برده خوانیم و روز بروز بچپان ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است که بر عالیان
 تافته است و خود عنایت فرموده و همه عالم آفتاب را دوست دارند و خانه ها همه از ورود
 و منزلت کثیفی دیگر روحی میگفت مثال حضرت مولانا بچپانست و همگان را روز و شب از
 نان گزیری نیست و هیچ گرسنه دیده که او از نان گزیرد و شایه داند که او بوده و از آن سخن
 مجموع بزرگان و اکابر خاموش گردیدند هیچ نگفتند و در اندام بچپانست از جانب دیگر
 حفاظ عذب الفاظ با حفاظ آیات عجیب میخواندند و مقربان ششیرین نفس نغمه انبیا آن مکان
 میسر ایند و فرمونه و نوحه انگیز و در آئین میگردند و موفان خوش آواز بجای قامت
 صلات قیامت آن قامت را صلا می میگفتند و نیست بحق گوینده فاخر مشیه با حضرت
 مولانا را که بنوشتن فرموده بودند روحی سر ایند و بچپان نقاره زنان و آواز و فیض
 و بشارت و غیره هنگام *تَقَرُّفِ النَّاقُورِ* هنگام میباده بودند چنانکه در اول روز تا بوقت این
 مدرسه مبارک گرفت روانه شدند و در راه شش نوبت تا بوقت پا کردند و باز تا بوقت دیگری
 چون بخیزه حضرت و تره منور آوردند شب هنگام گردیده بودند بچپان آورده اند
 حضرت جللی حاتم الدین از خداوندگار پرسیده بود که نماز شمار که بگذارد فرموده بودند که
 مولانا شیخ صدر الدین اولتر است چه همه علما و بزرگان و اکابر را و قصص را
 درخواست این بوده که نماز گذارند و امرشان نکردند و آن عنایت درباره آن گناه
 دوران رفت و بچپان خدمت مولانا جللی حاتم الدین فرمودند که خدمت
 مولانا قاضی سراج الدین در آن وقت از برای زیارت مولانا آمده بودند و من کا
 پر از شربت برکت گرفته بودم تا مگر زبنت کردند و بران التفات نمیکرد و باز کاسه را
 زد و بدست قاضی داوم تا مگر از دست آن بزرگستاند و بران هم نه پرداخت

و چون او برون رفت دیدیم که مولانا صدرالدین زرد در آمد و آن کاس را از دست من
 برگرفتند و زود بر حضرت مولانا عرض داشت و نذر خورده و باز داده شیخ فرمودند که
 در اینجا در بختی و جو و حضرت مولانا حال ایان چه بوده باشد زود فرمودند که بعد از این
 هم از دوران فراق به دوران وصال اتصال خواهد بود و در این وقت و در وقت و در وقت و در وقت
 به چستان روزی زیارت کمال الدین امیر محفل بر سر راه بوده و بران جا اتفاق
 بر یک رایگفت و روز بروز دعای میکرده همانا که چون مولانا بزرگوار کاشف و را
 شیخ صدرالدین بیاید زود خطاب کرد بسم ملک الملوک المحققین شیخ الاسلام
 و سلیم و زود زود دعای میفرمود مولانا صدرالدین فرمودند که شیخ کی بود و اقامت
 به چستان بعد از این رفته بود و دستداری و جمعیت بریده گردید و واسطه قلا و بعضی
 روز بروز ستواری گردید بعد از این تنظیم امور و نظم جمهور فتور زود خواهد یافتن
 و به چستان گردید که گفته بود دوران حال زار زار میگریست و غریب از همه یاران
 و بزرگواران برخاست جمعی از بزرگواران دوران محاربه کردند و گفتند که پیش از این
 معنی را بر میان چاه غرض نکردی فرمودند که از برای آنکه دو کانه های شاد ویران نکرد و جهان
 بکلی محط نکرده و همانا که مولانا فخرالدین عراقی زود برون آمده روانه گردید و جمعیت آن
 مردم اندک اندک متفرق گردید و بساط نشاط را در نوردیدند و در میان ابناء روزگار
 و بزرگواران و دوستان و یاران آثار صفاء اخوان و فائز ماند و زود تحت نجات بادشاهان
 دوران دوران پایمال مغول گردیده و زود زود با و سه بار بار دادند و در آن
 دوران جمیع مدارس و خانقاه بران روزگار همان خاها گردید و برکت از دوران در آن
 دوران برخاست و زور کردن و ظلم و زردین بر همه دنیا فرو نشست و جهان در هم گردید

و تا بچشم مولانا بادشاهان و وزیران سوار نگردیدند و در صدر رفیع علی التوالی همه امر و فقره
 عسکرها میدادند و در آن دوران همچنان شبی در عرس پروانه ملک الادب الامیر بدرالدین
 توفیق بنظر آن در سماع گرم گردیده بوده و جاها را بر خود چاک زده این رباعی بگفت
 کو دیده که در غم تو غمناک نشد یا حبیب که در ماتم تو چاک نشد
 سوگند بروی تو که از پشت زمین ایستد تو ای در شکم خاک نشد
 خدمت مولانا را پروانه رود کثرت یقات فرموده دوران دم استر گرم روداده و همچنان
 به بزرگی در مثل امیر بدرالدین امیر بهاء الدین قاضی و غیره و روز بروز دوستان بزرگوار
 رباعیات خوب میفرمودند و اعتقاد خود را بر آن فرج می نمودند دوران دوران یکی از
 درویشان دین یکی همین رباعی را گفت می گریست رباعی
 ای خاک زرد و دل نمی بارم گفت کامر و اجل در تو چه گوهر نهفت
 دام دل عالمی فتاوت در دام لب بند خلافتی در آغوش تو خفت
 انتقل قدس الله سره العزیز من عالم الملك الى عالم الملكوت يوم الاحد
 عزوب الشمس خامس جمادی الاخر سنة اثنین و سبعمائة
 رفت آن سلطان معنی بی فتور قصص قصان سوی آن دریای فزور
 بهچستان از احباب کرام منقولست که در روز وفات مولانا نهفت سرگاو
 جنازه میگشتند یکی را بلیگر قلندر آن بخدمت عارف صمدانی شیخ ابوبکر حوالتی
 فرستادند تا قربانی کنند شیخ فرمودند که در حال قربان کرده بار باب حاجات
 کرده مگر شیخ عمر کوری که یار غار او بود و گفت از اینجا باینرگادی نمی رسد
 شیخ ابوبکر گفت که هنوز آن روستائی گرمی از تو نرفته است از آنکه روستائی بچه

انتقال حضرت مولانا ای زرم و حادوی الاخری شمس

که جهت صدقه جان او جان خود را قربان کنیم و شتر خود را بفروشیم و عودی کنیم مردی
 باشد که گاؤ و او را از مساکین در بیخ داریم و در مطلع بندیم قلندران گلبانگها زدند و مایه
 کردند شیخ عمر نجیده که با اتفاق ناموس مارا هر دی برخواست و راه سپرده درویشی
 درویشان گفت و شتر خود را فروخت خوش عرسی کردند شیخ ابو بکر گفت بیا درویش
 آمدیم بگیر می فروگفتند و صفات اهل طریقت نیست و زیاده بچپان
 روزی خدمت مولانا افضل المتاخرین السید الشہید القاضی نجم الدین طشتی رحمۃ اللہ علیہ
 و مجمع اکابر لطیفه فرمود که در جمیع عالم سه چیز عام بود چون بحضرت مولانا منسوب شد
 خاص گشت و خواص مردم متحسین داشتند اول کتاب مشنوی است که هر دو بیت را که قافیه
 مختلف شدی مستوی میگفتند درین زمان چون نام مشنوی گویند عقل بیدیه حکم میکنند
 که مشنوی مولانا است دوم همه علماء را مولانا میگویند درین حال چون نام مولانا میگویند
 حضرت او مفهوم میشود و سیوم هر گورخانه را ترتیب میگفتند چون بعد الیوم یاد ترتیب میکنند
 و ترتیب میگویند و قد مولانا که ترتیب است معلوم میشود ترتیب بزرگوار جهت نزد عاقلان و خردمندان
 روشن است که این سه چیز عالم بر که قوت باطن از خواص او شد

ولا برترین جستن از احمق است ز جہل ارجوید یقین او شقے است

همه اهل فضل مسلم داشتند که بچنین است و بچنین خواهد بود تا روز قیام بچپان
 روزی حضرت سلطان ولد فرمود که بعد از نقل پدرم پیش طبعی حاتم الدین و کراخان
 نشسته بودیم که کراخان دید که حضرت مولانا بچو فرشته که ادلی اچیته مشنه و ثلاث
 در بایع پر کشاده بود و بر سر ایستاده حایت می فرمود و بچپان خلاصه صحاب روح
 اولیا سراج الدین مشنوی خوان قدس السیرہ روایت کرد که بعد از وفات حضرت

مولانا خدمت سراج الدین تبریزی رحمۃ اللہ علیہ در خواب دید کہ حضرت مولانا در کنج خانہ
 مراقب نشسته بود سوال کرد کہ حال آن عالم چیست فرمود کہ سراج الدین نہ در النام
 شناختند و درین عالم میدانند چنانکہ هیچ ملک متقربے را از مقام دنی قدلی خبر
 نبود و کسی بران دقیقه وقوفی نیافت و آنکہ وقوفی بیافت واقف معنی شد خبر انجا فتنہ
 نکرد و مقام باین بار و حیاتیات کرام کل ہمین معنی دارد و همچنان بہاء الدین بکری
 رحمۃ اللہ علیہ روایت کرد کہ روزی حضرت جلی حسام الدین قدس اللہ سرہ العزیز
 گفت کہ ہفت سال تمام از نقل شیخیم بگذشت و او را هیچ خواب ندیدم و چندانکہ
 در النام درجات طلبیدم اصلاً نیافتم کسی از ان نشان بی نشان نشاند داد
 نشانت کہ جوید کہ تو بے نشانی مکانت کہ یابد کہ تو لا مکانی
 و درین حیرانی فرو مانده بودم از ناگاہ روزی در باغ سیر میکردم دیدم کہ در آسمان
 ہنم کشادہ شد و حضرت مولانا آواز داد کہ جلی حسام الدین چونی دیگر ندیدم ہمانا کہ در
 لطافت خوبی آن چونی گفتن حضرت بے چو نشان سہاست کہ بی چون گشتہ در بجہ
 میروم ہزاران مجلس است آن سو دین مجلس از ان سوترہ کہ این بیچون ترست
 اندر میان عالم بیچون حکایت ہچنان از کرام اصحاب منقولست کہ روزی
 بزرگے از حضرت مولانا قدس اللہ سرہ العزیز سوال کرد کہ در شب معراج خدا تعالی را
 با مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و مصطفیٰ را با خدا تعالی چه اسرار بود و در میان نہ چہارت
 فرمود کہ حضرت کردگار جلت قدرتہ و علت کلمتہ ہفتا ہزار کلمات اسرار پر انوار
 بر محنت رنجہ بازگفت بعد از ان فرمود کہ در کشف سی و پنج ہزار اسرار فتح را بشن اختیار
 بہر خواہی از یاران غیبا بازگو دسی و پنج ہزار دیگر را از اسرار پو شیدہ دارد

و یکپس از اختیار و برابر اخبار کن و گویا که صحابه کرام را بر بعضی ازان اسرار اطلاع
بخشیده و قرب ده هزار اسرار گوش امیر المومنین علی کرم الله وجهه باز گفت باقی
در کتمان غیب خود می نهفت همچنان روزی بسر وقت اخوان الصفا
و یاران و فارسیده آن سرانوار که از عالمیان پوشیده بود از ایشان بشنید
فرمود که این اسرار را بشما که گفت و اطلاع شما از کجاست گفتند آنکه بشما با گفتن
و نهفتن آن اشارت کرده بود بیوه طئه ملک مقرب و بنی مرسل ما گفت چنانکه گفت

من نهانی ز جبرئیل امین جبرئیل و گرامین دارم *
هانا که حیرت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار
تو اجمعی نمود و الله الحمد و الهنته که حق تعالی ما را بر اسرار و اطلاع بخشیده است که
همه اخوان الصفا در حیرت و حسرت شدند که گفت

خاموش کن آن خود می دستور بودی گفتی سر که نطق است کس گوش اخوان الصفا
و چون حضرت امیر المومنین ازان اسرار یقین ما لا مال گشتی شور کنان و نغمه زبان
بصحا با میرفت و سر در چاه کرده آه آه میگرد و معانی می فرمود و میگفت و پیوسته
در آن حالت لو کشفنا الغطا ما از ددت یقینا میفرمود همچنان غریزی سوال

که لم یس محمد را علیه السلام و سواس میگرد و از سایه عمر میگرد و انت الشیطان
لیفر من ظل العرش حکمت چیست فرمود که حضرت محمد صلی الله علیه و سلم دریا بود و عمر
قدحی بود بر آب دریا را از پوز سگ نگاه ندارند که دریای محیط زبان سگ نیاید
خرف دریا که و گهر زاید بدان گس نیاید اما قدح
آب را از زبان سگ نگاه دارند که قدح آب کوچک بولوع سگ تفاوت پذیرد

و متفر شو و همچنان در قیامت که حضرت مولانا رامیدی بود ولیه و او را نظام
 خاتون خواندندی و داماد با فخر التماس صاحب بود مگر او را موسی شد که حضرت
 مولانا را سماع دهد و یاران را خدمت کند و او را غیر از مقننه نوزی هیچ نبود و آنرا جهت
 بجهت و تکفین خود نگاه میداشت خدمتگاران خود را وصیت کرد که آنرا بفروشد و
 ترتیب سماع کنند علی الصبح مولانا بخانه مذکوره حاضر گشته فرمود که نظام خاتون این
 سر پوش نوزی را بفروش ترا بایست شود اینک بسماع تو آدمیم با جمیع اصحاب سه
 شبانه روزی در خانه او سماع بود و همچنان منقولست که در خانه پروانه سماع
 عظیم بود و اکابر زمان و درندگان آن زمان وقت بودند از رعایت شور و حالات مولانا
 شیخ صدر الدین مضطرب گشته این رباعی را گفت رباعی

بے توجیه از آیت منزل که کند	یا نسرق صحیح را معطل که کند
هر نکته که در شیوه تحقیق افتد	ای کاشع اسرار بگو حل که کند

و سر در قدم خداوند کار میآید و عاشقانه می نالید و از آن صحبت جان فزای بالید
 و تحیهها میکرد و همچنان از کرام اصحاب منقولست که روزی خدمت مولانا
 شمس الدین ملطی حضرت مولانا را با جمیع اصحاب بجانب باغ خود دعوت نموده
 اشتر را بهوار حاضر کردند تا حضرت شیخ سوار شود چندانکه عذرها آورده ممکن نشد
 بجد گرفتن برای خاطر خطیبه ایشان سوار گشته گامی چند برداشت تا استر فروخت
 یاران از هر طرفی بسم الله بسم الله گفتند که اینچنین اشتر کجاست که افتاد که گفت
 از گرانی بار بسم الله می خپد و ندانم که بار عظمت بسم الله را کدام جان و جانوری
 تواند کشیدن ۛ من سبک بیدم اسرار عشق در و سه ۛ کردم

حائل اور از روی لایع بازی ہوتا تھا کہ ان ترک شد ان خدائی ہوتا بر تباد اور پشت
 ہزار تازی ہ تمام یاران غریبوں کے سر نہا دند و ازان قوت سہا ہی متوجہ تہ ہچان
 در میانہ یاران معانی گویان و ملع زنان پیادہ روان شد ہچان روزی
 در در سہ مبارک تواجد نمودہ و تمام جامہ ہار اگویندگان بخشیدہ بی پیر ہن عریان
 رقص میکرد ازان گاہ کہہ ازار کشادہ شد ہمانا کہ حضرت جلی حاتم الدین جت رحبت
 و حضرت مولانا را در کنار گرفتہ فرجی در پوشا بند و ملع شروع فرمود گویند
 سہ شبانہ روز در ان استغراق اذواق الہی مستغرق شدہ بود و این غزل را
 می فرمود

غزل

چنان گشتم زستی و خرابی	کہ خاکی را نمیدانم ز آبے
درین حنائی غمی دانم کسے را	تو ہیشامی بیابا شد بیابی
ہمین دانم کہ مجلس از تو بر پست	غمی دانم شدہ انی نا کہسانی
بباطن جان جان جان جانی	بظاہر آفتابی آفتابی
از ان رو خوش منونی کہ مسیحی	از ان رو و لوسوزی کہ شہابی
مرا خوشنوی کن زیر اسدابی	مرا خوشبوی کن زیر گلابی
صبائی کہ سخند ان چہن را	اگر چہ تشنگان را گو غذائی
یامستان حید بین بیابار	اگر تو محبت در احتسابی
جوانان خواہی کنی اندر سوائے	جو رنجوران گہے اندر جوانی
مثال برق گوہ خندہ تو	از ان مجبوس ظلماتی سبحانی
دراد مجلس سلطان باقی	بہن کرد ان جہان کا بجوابی

تو خوش لعلی و لیکن زیر کانی	تو بس خوبی و لیکن در نقابی
بسوی شب پری باز سیفی	و گر پری بگورستان غمابی
جوان بخت ازین دستی و میگوی	شبابی و شبابی و شبابی
بگو با کس سخن و رخت گیرد	بگو و الله اعلم بالصوابی

حکایت پنهان خدمت ملک الادب فخر الدین دیو دست ملک بهناد
 رحمه الله علیه روزی حکایت کرد که جهت حضرت خداوندگار کتاب حقایق سلمی را
 کتابت کرده بودم چون تمام کرده بیاوردم متحسناً داشته لبس تحسینا احسان فرمود
 و فرمود مبارک خود را بر من پوشانید دیدم که بر قد من دراز بود باد و دست
 دامن با من خود را بر دوشتم تا خاک آلوده نکرد و فرمود که فخر الدین بر طول خود
 سار تا ترا ز جهت نشود قدری از دامنش ببردیم و بفرغت پوشیدیم از ناگاه
 در عصیم بگذشت اگر در روزی و طبق کاغذی تعلیق میکنم چهار صد جرات است
 و این کتاب که نوشتم چهل طبق بیش است عجا خداوندگار بدین اختصار خواهد کرد
 فی الحال از عصیم من وقت گشته فرمود که نه فخر الدین آن اندیشه غلط است
 و حکایتی از سر آغاز کرد مگر در ویشی در شهر بغداد روز پنجشنبه زنبیل میگردد این
 از ناگاه بر در ای بس عالی رسید شناسد کرد همانا که دستی از زیر پرده پرده
 آمده کرده در هم چپیده و زنبیل در ویش انداخت شب چون بمقام خود آمد
 مجموع نان پاره ها را در سفره فرو ریخت آن کرده را همچنان چپیده و تلیج نمید
 از آن چنان در کاهی این بغایت محقر بود چون ایسج کرده را بکشد مرغی دید
 مشتکی در وی چپیده مرغ را برگرفت دید که عظیم گران است و شکم مرغ را

دوخته دید کشود بر جواهر و لالی بود حیرت نمود بکلی از آن فقر و فاقه خلاص یافته
 و غنی شد همانا که من بنده شمر سا گشته گریان شدم و مستغفر گشتم از ناگاه ایچ
 از وفات خداوندگار در قونیه قحط باران شد و مردم از استقاعا جز گشتند و حضرت
 سلطان ولد در سفر بود اکابر و عیسان شهر آن فرجی را از من التماس کرده بصحرا
 بیرون فرستند و خداوند را در حضرت خداوند و خداوندان کار را شفیع آورده باران ^{نیتند}
 حق تعالی چند ان باران رحمت فرستاد که در بیان نیاید تمام تمام تشنگان جهان سیراب
 گشتند و مالی شهنشهری هم اعتقادات نموده چندان خدمتها کردند که توان گفت
 و آن سال دخل باغ رانه هزار مردم فرو ختم و چندان گندم برداشتم که تو صحرای را و انا
 را بر کردم عاقبت الامر ملک الحکما افخرا العارفين مقبول او یا جللی او حد الدین
 سامینوی البتاه الله تعالی بحضرت سلطان العارفين جللی عارف قدس الله سره
 العزیز را و ت آورده اجازت و غایت بی نهایت حاصل کرده بقونیه رسید آن
 فرجی مبارک از خدمت مولانا فخر الدین محمول آورده ششصد تنگه شکرانه داد
 و تمام مجاوران حضرت را علی الانفراد از کمال اعتقاد و وفور اتحاد بخشایش فرموده
 الحال آن تبرک متبرک بنزد او بزرگ است همچنان منقولست که چون
 خدمت فخر العارفين معدن الاسرار صاحب البصیرت ملک الابدال شیخ سنان الدین
 اقصهری کلاه دوز بعد از سفر بسیار بحضرت خداوندگار رسید پرسید که درین سفر
 هیچ بمرودی رسیدی خدمت سید محمود را چون دیدی و بچه مشغول است سر نهاده
 و گفت او را برتی دیدم یعنی دیوانه و زود لیده حال تشسته و از عالم پاک شام دیده
 بسته همانا که خداوندگار قسم فرموده هیچ نگفت چون شیخ سنان الدین باز با قشهر

تشریف داد و سید محمود را بر سر چهارسوی خفته دید با گلی بزرگ که شیخ سنان الدین
 اگر چنانکه در زمان آنجناب سلطان رؤسا و احرار باشیم هم شکرانه بر جان است
 شیخ سنان الدین سید را بوسه داد و دلداریهایی فرمود چون بازگشته از بی حضرت
 خداوندگار رسید فرمود که در عالم روشندان بسیارند دران زمان و این بهتر است
 اگر زنده هست آن مجنون بیا که زمین محبوبه ما در سبیل سوزد
 و گر خواهی که تو دیوانه گردی مثال نقش من بر جامه برو و ز
 بعد از آن گفت لعل مجنون بعد حین افاقه فمالت مجنون لیست تفق
 شیخ سنان الدین گفت از هیبت گرمی گفت خداوندگار چنان شوری در من ساری
 که دیوانه وار به سرو پایرون آمده راه کوستانها گرفته تا سال بخود نیامدم و تو
 که با خود آدم سخن او که بخود بودم و هنوز دران بخودی میروم همچنان از افاضل
 اصحاب منقولست که در شهر قونییه شخصی بود متعین و اخوان او او را تاج الدین متصد
 خواندند و البته صدر نشینی و بالا خوبی را خود کرده بود و به عالم اولیا انکار عظیم داشت
 منکر خداوندگار بود و از صحبت اخوان بزدل تمرد می نمود همانا که شبی خود را بر در و درخ
 ایستاده دید و بر احوال و درخشان اطلاع یافته کماکان مشاهده میکرد و دید که
 یکی را با حفا و اغلال از در و درخی بیرون کردند و بدو درخ دیگر میبردند چهار کس آنجا
 حاضر گشته با وی خطاب میکردند که ای شقی ناکس سخن اولیا بخوان تا ازین بار
 گران دالم بے امان خلاص یابی و این تاج الدین متصد از آن هیبت بر جای خود خشک
 میشود و از آن بیچاره التماس میکند که حسبہ اللہ تعالیٰ بمن کلمه و چند تعلیم کن همانا که هستی
 از سخنان حضرت مولانا مرد را مقین میکند چون ابیات را میخواند آن تمام سلسله

و اغلال فرو رخت و آن بچاره تخلص گشته بسوی نسیم نعیم روانه میشود همچنان خدمت
 تاج الدین بیدار گشته جانب مدرسه مولانا می نشیند بدی می بیند که حضرت مولانا خداوندگار
 برابر آمده میفرماید که مولانا تاج الدین آن همه از برکت شما بود که آن بچاره از زنجیر
 رسید و نسیم کثیر ملک کبیر رسید اکنون ای بزرگ دین جایگاه سخنان او یا چنین دیگری
 فرماید و غیث مستغیثین گردد و تا از صحبت پاک ایشان جفا بماند و از برکت محبت ایشان
 یکجا بارسندنی الحال سر باز کرده با اهل و عیال مرید و بنده شدند همچنان منظر الا برار
 شیخ محمود بخار نقل فرمود که سالی حضرت خداوندگار با اصحاب و عیال منبری بر عادت
 قدیم بجانب آب گرم میفرستند همانا که چون تول که فریب مفرج آب گرم است رسیدن
 کاروان همان جایگاه نزول کردند آن بلبست هولناک و از میان صحر و بیستان آن آب
 عظیم سهمناک بیرون آمده و از آنجا میگذرد و مشهور است که در آن آب خداوند آب است
 و هر سال بسته باید که جالوزی و یا آدمی را فرو برد و خفه کرده بر روی آب اندازد مگر
 حضرت حرم مولانا همین حکایت را بخداوندگار روایت کرده مینمود که یعنی بکنار آب تنها
 نباید رفتن مباد که چشم زخمی واقع شود فی الحال حضرت مولانا تبسم کنان برخواست که زهی
 خوش خبر که من سالهاست که درین آرزوی خداوند این آنم امید هست که او را در یابیم و چنان
 یا فرجه خود را در آب انداخته ناپدید شد اصحاب فریادها کردند و ترصد نمودند تا چه پیش
 آید بعد از آن لحظه حضرت کراخاتون دید که شخصی مهیب از فوق سر تا قدم در روی
 عرق شده رویش بان روی آدمیان دست و پای بر مثال پای خرس از در خمیه
 درآمد و سر نهاد همانا که کراخاتون متوهم گشته منقبض شد بزبان فصیح آن جالوزی آب
 سلام داد و اعتقاد نمود که مانیر از سکان و مجبان خداوندگاریم و او چندین نوبت تشریف
 فرمود

و قهر آید ما را بایمان و عرفان دعوت فرموده است و دو نوبت توبه کرده بودم که دیگر مردم
 زبانی نگویم از ناگاه خطای از من صادر گشته جوانی را هلاک کردم و حاله بنده شمار شفیق
 میگویی که خداوندگار عفو فرموده بر من رحمت کند و پیش از استماع ثنا ادب ندیدم تا
 خود را بحضرت خداوندگار عرضه دارم در حکایت بودند که حضرت سلطان چون شیرخان
 و غل گویان و ذوق کسان از درخیمه درآمد و او را بدان حال ندید فرمود که آنان که خداوند
 آب بخیر اند و این خداوند ایشان است و عاشقانی که بنده خداوند آب عالم است مانند
 همسفر و بنده ایشانند فرمود که یا تسلیح بعد الیوم چنانکه من در عالم ازینها مکن سر نهاد
 و معتد ارعده چند مرارید شفاف غلطان غیر مشقوب در پیش کرا خاتون بنهاد و روان
 شد و آنها را بحضرت ملکه خاتون ارمغانی آورده در جهاز او نهاد و منم بچنان گروید
 خدمت شیخ الاسلام صدر الملة والدين روح السور و حور حضور پروانه دارکان دولت
 سلطان حکایت میکرد که مشب حضرت مولانا را در دو نوبت حق مستغرق دیدم که
 میان او و خدا نمی گنجید چون پیش مولانا آنرا حکایت کردند فرمود که پس او چون گنجید
 چه در عالم وحدت لا شریک له و لیس له شریک بیچ نوع شرکیه و مشرک را
 مخلص نیست که ما قال صلوات الله علیه و سلم من کمال حاله فی مع الله وقت ولا یستغنی
 فیہ ملک مقرب ولا یجیه مؤمل ولا کتاب متذکر پر وانه را ازین حال بوجوب
 حالی پید گشته گریان بیرون فرشته و بسے شکر آنها کرده یاران را فرستاد بچنان
 علماء اصحاب که کمال اولوالالباب بودند چنان روایت کردند که روزی حضرت مولانا در
 مدرسه مبارک فرو نشسته بودند از ناگاه جماعته از اجاریه و مؤدیان بن نصاری بیامدند
 و با خلاص تمام سر نهاده تکالیف شرعی و سدا و امر و نواهی فرغانی که بر امت ضعیف

خود نهاده است سوال کردند تا مقصود احکام احکام را در پابند و جواب اجاب از لفظ در برابر
 گفتار آمده چنان فرمود که فرض الله الایمان لعباده تطهیر من الشک و
 الصلوة تنزیها من الکبر والزکوة تسبیحا للذرق والصیام ابتلاء الاخلاص الخلق و الحج
 معونة للادین و لیجها دخر الاسلام والا من بالمعروف مصلیة للعوام والنجی عن المنکر و عا
 للفقهاء و صلیة الارحام مناة للعدد والقصاص حق الدعاء و اقامة للحد و د و اعظاما للجم
 و ترک شرب الخمر تحقیقا للتعقل و محاربة السمیة ایجابا لله و ترک الزنا و تحضینا للنسب
 و ترک اللواط و تکتین للنسل و الشهادات استظهارا لعلی الحاجدین و ترک اللذات
 تشریفا للصدیق و السلام امانا من المحادف و الا نابة نظاما للائمة و چون این معانی
 کما ینبغی بسط کلام فرمود یکبارگی زنا را بریدند و ایمان آوردند و در سلک مومنان مسلم
 منخرط گشتند و ارادت آورده مرید مخلص شدند و منقول چنان است که از هنگام ظهور
 آن حضرت تا روز وفات هزاره کافرا ایمان آوردند و مرید شدند و هنوز می شوند
 بهچنان از خدمت ملک الفتان انجی احمد شاه رحمة الله علیه که سر دفتر فوت دار
 دار الملک قونییه بود صاحب سیار و متمول و چندین هزار جود و رحمت تصرف او بتواتر چنان
 منقولست که او حکایت کرد که بعد از وفات حضرت مولانا چون کینانی خان با لشکر
 گران و اسباب گران بر سر قونییه آمد و قرب پنجاه هزار مردم جنگی در صحای شهر
 فرود آمدند و قصد آن داشت که شهر را نهبت و غارت کند و مردم را بقتل آورد و همانا
 شبی حضرت مولانا را بخواب دید که گلوی او را محکم گرفته می ترسانیدش که قونییه
 آن ماست ترا با مردم قونییه چکار است باضطراب تمام از خواب بیدار گشته متعجب
 شده میخواست که این حال را در یابد و الجی فرستاده میخواست که بشهر آید و حکام کرد

ماجرای خواب بباکا بر شهر عرقه دارد اعیان شهر با خدمت انجی احمد شاه پیش حضرت
 ولدا آمد باز میگوید که اجازت میدهم که با دوسه هزار مغل بشهر در آید و قوینه را تفرج
 کند به تصرف همانا که چون شهر درآمد و در دولت خانه نزول کرد اکابر قوینه فوج فوج می آمدند
 و بادشاه را تحفه ها، غریب می آوردند آخر الامراخی احمد شاه برخاست و با جوانی چند
 که مرصع و اسپان نیکو پیشکش کرده تحفه بسیار بنزد بادشاه برده تنها او را راه دادند
 چون مستبوس بادشاه کرد و برابر جان نشست همانا که کینا لو خان متعجب گشته برسد
 که انجی آن شخص که در پهلوی نوشته است کبیت انی گفت حالیا من تنها شسته ام
 کس را نمی بینم خان گفت هر چه میگوئی مردی می بینم ربنه القدومی زر و دهره نوزانی
 دستار خانی بر سر بود هندی در بر در پهلوی نوشته است و بر من تیز تر نظر میکند
 در حال انجی نفر است معلوم میکند که آن شکل نشان صورت مولانا است گفت بادشاه چنان
 همانا که صورت آنچنان سلطان را چشم مبارک خوان تواند دیدن و آن فرزند بهاء الدین
 ولد بلخی مولانا جلال الدین است که درین خاک آسوده است کینا لون گفت دوش هم او را
 بخواب دیدم که مرا خفه میکرد و میگفت این شهر از ان است اکنون با انی تراد و خواندم و
 ازین اندیشه باز آمدم و توبه کردم که اهل قوینه را زحمت ندهم و زیان نرسانم گفت عجا
 آن بادشاه حقیقی را عقاب و عشیره مستند انجی گفت یک فرزند او مولانا بهاء الدین ولد
 شیخ شهر است و در جمیع عالم مثل او عالم ربانی نیست و مقتدا و سلطان عارفان است
 خان گفت بس را بحضرت او رفتن واجب است همانا که با جمیع اکابر انجی احمد شاه خوان
 یارادت آورده مرید شد و حضرت سلطان ولد کاه مولوی بر سر او نهاده غایتها
 فرمود و پیشان از علاج حضرت بهاء الدین ولد را از بلخ و عقوق خوارزم شاه

و نزول آن و قلیع را که کان بیان کرد خان از جد بیرون الفاها داد و بچهم زیارت تربیه
مقدس بیرون آمدند تا قرب نماز پیشین حضرت ولد در صلح بود همین رباعی را فرمود رباعی

بگذار جهان را که جهان آن تو نیست	وین دم که همی زنی لغزان تو نیست
گر مال جهان هیچ کنی شاد مشو	و رنگینه بجان کنی مکن جان تو نیست

کیفایتون خان گریان گشته بغایت خوش شد همچنان دستبوس حضرت سلطان
کرده بصفا تمام مرحبت نمود و الهی قوینیه از نوا خلاص آورده ارادت را تجدید کرد و زند و بندگی

نمودند همچنان بود تا بود فصل چهارم در شرح مناقب سلطان

الفقر السدر السدر نور السد کامل الحال و افعال مولانا شمس

الحق والدین محمد بن علی بن ملک و التبریزی قدس السدر الغفری

منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین فرمود که من در مکتب دکان

بودم که هنوز مرا حق نشده بودم بی چهل روز گذشته که از بی عشق سیرت محمدی صلی الله علیه و سلم

آز روی طعامم بود و اگر سخن طعامم گفتندی بچنین کردم بدست و سر باز کشیدی بچنین اگر اهل

بج مسکن کیو باشند و من بسوی همه را جواب گویم که هیچ نگریم از گفتن و از شاخ

بشاخ آفتاب می سوزد خلق در و ساکن نتوانند بودن چون اشکال گویند جواب

در جواب و قید در قید باشند سخن من بکمی راده جواب سخت شود همچنان منقولست

که روزی حضرت مولانا فرمود که علماء ظاهر واقف اخبار رسول اند و حضرت مولانا شمس الدین

واقف اسرار رسول است علیه السلام و من منظر انوار رسولم علیه السلام

شمس تبریزی قوی واقف اسرار رسول

نام شیرین تو هر د شده را در مان باد

همچنان از پیران قدیم منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین را در تبریزی

پیران طریقت و عارفان کامل تبریزی خواندندی و جماعت مسافران صاحب دل و دانشمند
گفتندی جهت طی زمینی که داشت و گویند در اول حال مرید شیخ ابو بکر سلمه یافت بود رحمه الله علیه
در آخر چون سیر کمالات و سلوک حالات او از حد ادراک مردم دراک در گذشت و طلب اکملی که
اکمل و افضل مکملان بود سفری شد و طالب مردان خدا گشته بر مقتضای تسافر و تضرع و تفتنوا
مجموع اقالیم را چند نوبتی کرد برآمد و باشارت ذویت الی الارض فاریت مشارقها و مغربها
و سیبله ملک اقصی ما روی لی منها شرقاً و غرباً بتراب و بحر ابداء و قریباً لغرم و بجزیت خدی
ابدال اوقام و اقطاب افراد و اهل قوت و ستوراکا بر معنی و صورت رسید و نظیر عظمت خود
نیافت و مثل آن عالم را بنده و مرید خود ساخته سیاحی میکرد و مطلوب و محبوب خود را
می جست و همچنان آئینه وجود را در غمسیاه پنهان کرده از نظر بینایان عالم در جلباب
غیبی و نقاب قباب غیرت الهی متواری گشته بود چنانکه حضرت مولانا در شان بی نشان
ایشان فرموده است و گفته

ایشان فرموده است و گفته

وان کان حسن یوسف خیر الوری	لسو لای خدیوید سیش حسن یوسف
فکیف طیور اللیل تطعم ان تشری	طیور لای لا تستطیع شفاعه
از که پرسم و صف حنت از همه پرسیده گیر	ای که در خوابت ندیده آدم و دوشش

و پیوسته غمسیاه پوشید و هر جا رفتی در جای فرود آمدی بعد از آن که آن جان عالم
گر د جهان گشته کرد منزل بمنزل بخطه و السلام بغداد رسید و نقلست که خدمت
شیخ اوحدی کرمانی را رحمه الله علیه بنمایگاه دریافت پرسید که چیتی گفت ماه رادشت
است بنیم فرمود که اگر در گردن دینل نداری چه ابراهامانش نمی بینی اکنون طبعی کف کن
تا ترا معالجه کند در نظر هر چه کنی در منظور حقیقی را بینی شیخ بر غیبت تمام گفت صحبت

طاقت نداری شیخ بحد گرفت که البته مراد خدمت و صحبت خود قبول کن و مود و شریک
 علی ما الان در میان با او را بعد از این نشینی و نه پرورش کنی گفت نمی توانم گفت برای من
 بنیذ خاص توانی آوردن گفت نتوانم گفت وقتی که من نوش کنم با من مصاحبت توانی کردن
 گفت نه نتوانم حضرت مولانا شمس الدین با نگی بروی زد که از پیش مردان دو شد
 قال الکراقل لک انک لک تستطیع معی صبرا تو انی که توانی از بهر آن خوش باش که تران
 قوت نیست و قدرت خاصان حق نداری من و صحبت من کار تو نیست و حریف صحبت من
 نه باید که تو در جمیع مردان هر چه ناموس یا را به پایله بفروش و این کار مردان میدست
 و آن آدمی نیست تا بدانی که من کسی امرید بگیرم من شیخ میگرم انگاه نه هر شیخ بل شیخ
 کامل محقق همچنان منقولست که روزی فرمود که شیخ اود الدین کرمانی
 نزدیگر بود تمامی هوا و سحره فرعون در هوا تا مترو و ندلاجرم بوی روح ایشان رسید
 فرعون تمام بود منطبق بود و اهل و لیکن در سحره هنری بود که در ایشان نبود سید را ابو
 روح وستی روح پیش که اود الدین را شیخ ابو بکر راستی از خدا هست و لیکن آن شبی
 که بعد از آنست نیست چندانکه اود الدین لایس نمود و صحبت قبول نکرد فرمود که از تو
 کاری نمی آید حریف لطیف من نیستی الا فرزند بهار الدین و دلچنی قدس الله سره الغیر
 بعد از مدت مدید اول بار که بحضرت مولانا در کوره و مشق در میدان شهر مصادف شد
 و آن زمان حضرت مولانا بتفصیل علوم مشغول بود همچنان انی یاران عتیق که
 بحر بیان محیط تحقیق بودند چنان منقولست که روزی در میان مردم در شهر و مشق
 حضرت مولانا و دست مبارک حضرت مولانا شمس الدین را گرفت فرمود که صرف
 عالم مراد ریاست از عالم است مذاق مولانا شمس الدین بخود آید مولانا رفت بود همچنان

بعد از آن طواف و طول مدت چون حضرت مولانا شمس الدین مقام بمقام بدارالملک فرمود
 رسید بدار و روز شنبه بمیت و ششم جادی الاخر سنه اثنی و العین و ستائز
 در خانه مشکریزان فرود آمد و حضرت مولانا در آن زمان بدریس مشغول بود در علوم^{دینی}
 و چهارم در سه مقبره درسی میکرد و اکابر علماء در کمالش پیاده می رفتند همچنان
 از کبار اصحاب منقولست که روزی حضرت مولانا با جماعت فضلا از مدرسه بنده فرودنا
 بیرون آمده بودند و از پیش خانه مشکریزان میگذشت حضرت مولانا شمس الدین
 برخاست و پیش آمده عنان مرکب مولانا را بگیرفت که یا امام المسلمین با نیریز بزرگتر
 بود یا محمد مولانا فرمود که از هیبت آن سوال گوینا که هیبت آسمان از هیبت چه باشد
 و بزرگین فروخت و آتش عظیم از باطن من بجوهر داغ زرد و از بنجا دیدم که دودی
 تا ساق عرش برآمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله بزرگترین عالمیان بود
 چه جای با نیریز است گفت پس چه هیبت که او همه عظمت خود ماعرفاك حق معفك
 میفرماید و با نیریز بجائی ما اعظم شانی و انا سلطان السلاطین میگوید فرمود که با نیریز
 را تشنگی از جرعه ساکن شد و دم از سیراب زرد و کوزه اوداک او از آن مقدار شد و
 آن نور بقدر روزن خانه او بود اما حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را استغای
 عظیم بود تشنگی و تشنگی و سینه مبارکش بشرح المفسر لك صدر لك رضی الله و^{استغای}
 گشته بود لایحرم دم از تشنگی زرد و هر روز در استغای قربت زیادتی بود و ازین
 دو دعوی مصطفی صلی الله علیه و سلم عظیم است از بهر آنکه چون او بحق رسید خود را
 پر دید و بیشتر نظم نکرد اما مصطفی صلی الله علیه و سلم هر روز بیشتر میدید و پیشتر میرفت
 و انوار عظمت و قدرت و حکمت حق را یونانی تا ساعت بعد ساعت زیاده میدید

ازین روی ما عرفناک حق معرفتک چنانکه فرمود

ریگ ز آب سیر شدند نشدم ز پی ندای لائق جز گمان من نیست در پنهان رهی
 کوه کینه تقدیم بگریمند شدیم من چه نهنگم ای خدا باز کش مرا به
 پاناکه مولانا شمس الدین لغز بزد و جفت و حضرت مولانا از استر فرد و آمدند را
 دستوری داد فرمود که او را برگرفتند و پدرش مولانا بودند و گویند تا بخود آمدن وی
 میر مبارک او را بر سر زانو نهاد و بود و بعد از آن دست او را گرفته روانه شد و مدت
 درید صاحب مجالس و محاکم مدیگر بودند و همچنان منتظر است که سه ماه تمام در
 حجر خلوت ایستاد و بهر آلبوم وصال چنان نشستند که اصلاً بیرون نیامدند و کسی از بهر
 و طاقت آن نبود که در خلوت ایشان در آید و بکلی حضرت مولانا از تدریس و تعلیم فارغ
 گشته بقدر عظم مشغول شده و تمام اکابر و علماء قوین به جوش و خروش عظیم در آمدند
 که این چه حالت است و این شخص چه کس است و کیت و از کجاست که او را از دوستان
 و قربات جیم و صاحب عظیم برید و بخود مشغول گردد و چنان بزرگی و بزرگ زاده ربود
 و شیفته احادی شد و درین حیرانی عالمان میخستند و با انواع ترات و ناگفتنیها
 میگفتند و در تدبیر این تقدیر فرومی ماندند و میدان را هیچ نوع معلوم نشد که او چه کس
 است و همچنان در آن خلوت جلوت که میبودند صد هزار اسوله و اجوبه و امتحانات عجیب
 که مولانا شمس الدین میفرمود حضرت بجای آورد و مولانا شمس الدین انصافها میداد و چه آن
 جنس حال مقال از هیچ شیخ و قطبی ندیده بود و نشنیده و همچنان منتظر
 است که حضرت سلطان فیض جلی عارف قدس الله روحه از حضرت و لد روایت کرد
 که مولانا شمس الدین بطریق امتحان و تا عظیم از حضرت و الدم عظیم الله ذکره شای

التماس کرد پدرم حرم خود کراخا تون را که در حال و کمان حمیده زمان و سارو ثانی بود
 و در عفت و عصمت مریم عهد خود دست بگرفت در میان آورد فرمود که او خواهر من است
 بلکه نازنین پسرخواندهم که بمن صحبت کند فی الحال فرزند خود سلطان ولد را که یوسف یوسف
 بود پیش آورد و گفت ای پسر من که خدمت و کفایت کردانی شالایق باشد فرمود که او فرزند
 و پسند من است حالیا اگر قدری صیبا دست وادی و قات بجای آب استمال میکردم که مرا
 از آن ناگزیر است همانا که حضرت بنفسه بیرون آمده دیدم که بسوی از حمله جهودان برگرد
 بیاورد و در نظر او نهاد دیدم که مولانا شمس الدین فریاد آورد و جواهر را بخود چاک کرده سر
 قدم پدرم نهاد و از آن قوت و مطاوعت امر پیر چیرت نموده فرمود که بحق اول بے اول آخر
 بے آخر که مبتدا عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی در جهان وجود نه آمده و نه خواهد آمد
 هماندم بنهاد و مرید شد فرمود که من از غایت علم مولانا امتحان میکردم و آن توسع بن
 از آنها نیست که در چیز چیرت بگذرد صد هزاران امتحان است ای پسر
 هر که گوید من شدم سر بهنگ در اکنون می گویم یعنی الکلام و کلا حیط بوی صفت
 الحیط ما یفنی بهلا یفقد گر بر تن من زبان شود هر موی یک صفت تو از
 هزار توانم کرد به چرخان اصحاب قدیم و اخوان کریم رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت
 مولانا نقل کردند که فرمود چون خدمت مولانا شمس الدین بمن رسید و مصاحبت نمود همانا
 که آتش عشق در درونم شعله عظیم میزد و بحکم تمام فرمود که دیگر سخنان پدرت را بخوان باشا
 اوزبانی خواندم پس آنگاه فرمود که سخن با کس گوی مدتی خاموشی کرد و بسنج گفتن پسر
 و ازین رو که سخنان ماغذای جان عاشقان شده بود و راح اوارح اهل صفا گشته
 بیکبارگی تشنه ماندند و از پرتو بهمت و حسرت ایشان مولانا شمس الدین چشم زخم رسید

بهچستان اجا سبریقین و عاشقان رشتین چنان روایت کردند که در بادی حال
 حضرت مولانا سخنان به با و الدین ولد را بحد مطالعه میفرمود از ناگاه مولانا شمس الدین از
 در درآمد گفت که مخوان مخوان تا سه بار بعد از آنکه بنوع علم لدنی از درون مبارکش فوراً
 گرد دیگر بدان سخنان پیر دخت بهچستان منقولست که حضرت مولانا در اول
 اتصال مولانا شمس الدین شبها دیوان متنبی را مطالعه میکرد مولانا شمس الدین فرمود که
 بآن نمی آرزو آنرا دیگر مطالعه کن یک دو نوبت فرمود و او از سر متفرق بارها مطالعه
 میکرد شبی بحد مطالعه کرد و بخواب رفت دید که در مدرسه با علما و فقها بحث عظیم میکند تا
 بهنگام ملزم شوند هم در خواب پشیمان می شود و تا صفت میخورد که چرا کرم چه لازم بود
 میکند که از مدرسه بیرون آید هماندم بیدار می شود می بیند که مولانا شمس الدین
 از در در می آید و میفرماید که دیدی که آن بجپاره فقها را چپا کردی آن همه از شومی
 مطالعه دیوان متنبی بود بهچستان شبی در خواب می بیند که مولانا شمس الدین
 متنبی را از ریش گرفته پیش مولانا می آورد که سخنان این را میخوانی و متنبی مردی
 بود نحیف الجسم ضعیف الصوت لایها میکند که مرا از دست مولانا شمس الدین خلاص
 و آن دیوان را دیگر مشوران که آخر الامر ترک علوم و تدریس کرده دستار بسته فرجی
 هندواری پوشیده بهجام و ریاضت شروع فرموده و گفت زاهد کشوری بوم
 و اعظم منبر شدم
 که در قضای دل عاشق و گفت زنان تو
 بهچستان منقولست که حضرت مولانا شمس الدین یک روز از قیصریه به
 رسیده بهجدی مسافر شد بعد از خفتن مؤذن مسجد گرفت که از مسجد بیرون آئی
 و بجای جهان شو گفت مرد غریبم مغرور و اطمع چیزی ندارم بگذار مرا تا بیایم

مؤذن بیچاره از غایت بی ادبی و چشم بستگی سفاکت عظیم کرده بسی خفا نمود و فرمود
 که زبانت بیاماسد فی الحال زبانش بر لاسید و مولانا شمس الدین بیرون آمد و بسوی
 قویسه روان شد امام مسجد در آمد و مؤذن را در حالت نزع وید چون کیفیت حالتش باز پرسید
 اشارت کرد امام دسپه مولانا شمس الدین افتاده و در آب قتل رسید سر نهاد و لایهای
 بچید کرد و گفت که آن مؤذن مسکین بود عظمت شمار معلوم نگردد و بچید غدا خواستن
 گرفت فرمود که قضی الامر حکمی رانده شد اما دعا کنم تا بایمان رود و عذاب آخرت نه بیند
 امام مرد روشن دل بود اخلاص ورده مرید شد تا عورت امام مؤذن وفات یافته بود
 بمحبت ان عارف نوربخش مولانا سراج الدین تبریزی رحمه الله علیه از حضرت
 مولانا نقل کرد که روزی مولانا شمس الدین با جماعتی همد صحت کرده بود در کهنه
 نشسته بودند و قلب مستان شدید بود مگر غریزی ازان جماعت گدشته التماس نمود
 مولانا شمس الدین برخاست و بیرون آمد چون درآمد گدشته لطیف در پیش آن غریز
 نهان و همگان سه نهان فرمود که کرامت نیست این از خواست یاران خواست تهنیت
 برای اجابت ارادت شما از عالم غیب تهنئه پیدا کرد بمحبت ان منقولست که
 اوقات حضرت مولانا میفرمود که خدمت مولانا شمس الدین مادر شیخ نفوس حنی و نسی
 و سر اسما قدسی اسرار اشیا و بیضای موسی داشت و همانا که نفس مبارک او همد سیمابو
 و در علم کیمیا نظیر خود داشت و در دعوت کواکب و غم ریاضات و آلهیات و حکمت
 و نجوم و منطق و اخلاقی اور الیس ^{رحمه الله} بخوانند اما چون بمراد ان خدا مصاحبت نمود
 همه در جریده لاینت فرمود از کلیات مرکبات و مجردات مجرد شد و عالم تجرید
 و توحید و تفرید اختیار کرد تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم *

سیصد و تری از علم فراموش شد همچنان افاضل حجاب آنحضرت سلطان
 اولوالباب روایت کردند که روزی مولانا شمس الدین بر در نشسته بود از ناگاه جلالت
 میگذاشت فرمود که این شخص ولی است یا ران گفتند که جلالت دیوانست گفت آری
 جهت آنکه ولی را گشته بود او را از زندان زندان بدن و قفس قالب رسانیده ولایت
 خود را بدو بخشید فردا روزش جلالت توبه کرده از خواص عباد شد و مرید گشت همچنان
 روزی مولانا شمس الدین فرمود که در ما مرید یا بس که گونه حال راه یابد اول یال دوم بجا
 سیوم نیاز و ابتهال همچنان منقولست که حضرت جلای حسام الدین قدس
 الله سره الغزیر در اوایل جوانی بخدمت مولانا شمس الدین تواضع عظیم مینمود و تذلل میکرد
 و یاران مینا چون تعلق و تعظیم آنحضرت را بدو می دیدند بصدق تمام بندگیهای کردند
 روزی فرمود که شیخ حسام الدین با اینها نمی شود الدین عند الله چیز بده و
 بزدگی کن تا توانی رسیدن و راه یافتن همان لحظه برخاست و بسوی خانه رفت و
 هر چه در خانه داشت از عتقاد و نفوذ و عروض تا مامون البیت و تجل اهل حرم را بیکارگی
 برگرفت و در نظر مولانا شمس الدین نهاد و همچنان در ره باغی داشت که با بوستان
 فردوس سنایه میکرد فی الحال فروخت بهای باغ را در پای مبارکش ریخت و بهجت
 میکرد و فرارید و شکر بامیکرد که آنچنان با دشا می آرد و چیزهای در خواست کرد
 فرمود که آری حسام الدین امید بفضل نیروان و همت مردان چنان میدارم که بعد
 ایوم بجای رسی که مغبوط اولیای کمال شوی و محسود و اخوان صفا کردی اگر چه مردان
 بهیچ چیزهای محتاج و مفتقر نیستند و از کوفتین منزله اند اما در قدم اول امتحان محبت
 محبوب را جز بشرک دنیا نیست و پاینده دوم ترک ماسوی الدست و بهیچ نوع مرید

مرد طلب برادر خود راه یافت الایه بندگی و ایثار همانا که آیت فاما اعطی و اتق و صدق
بالحسنه نه توفیق رایت صدیق اکبرست و صدیقان را صدیق صدیق و در غربت

بگیر ز رو با قرض مترو صوا الله علیه | قرضه قرض محمی صدر هزارگان گیسری

و هر مردی و عاشقی که در راه شیخ خود زربازی کردن تواند سر بازی هم تواند کرد و هر گز شایسته
مخلصین و دینا نماند و اندو گویند از ان مجموع جز در می قبول نکرد و همه را با بد بجزرت شیخ
حسام الدین بخشید نه چندان غایت نهایت کرد که در شرح آید و الله عارفه الکامور
و عاقبت بجای رسید و صدی شد که اصحاب المشروحه الصدرا بر صدرا و سر می نهادند
و حضرت مولانا این کنوز العرش خطایش میفرمود و شمس مجله مشنوی که بیت و شش
نزار و ششصد بیت است شرح سر جان او بود و در صفت حال و نازل بود همچنان
منقولست که روزی مولانا شمس الدین فرمود بسطامی محبوب بود شصت سال
خریزه خورده بود گفت نذر این خوری گفت نیدانم که مصطفی صلی الله علیه و سلم خریزه را
چگونه برید پس کسی خریزه بریدن او را ندانند از علمهاش که پنهان تر و مشکلمتر است چه خبر
دارد و دهد فرمود که بشنام من بکا فرصد ساله رسد مومن شود و اگر بمومن رسد ولی شود
و بهر پشت رود و عاقبت فرمود که یکی حرا پرسید که لمبیس کیست گفتم توانا نماند تا این است
غرق ادریم اگر لمبیس نیستی تو هم چرا غرق درین نیستی و اگر از ادریس اثر داری ترا چه
پروای لمبیس است اگر میگفتی جبرئیل کیست گفتی تو همچنان ملک اصحاب حلبی حاتم الدین
رحمة الله علیه روایت کرد که در نوبت اول چون حضرت مولانا شمس الدین بقونیه رسید
اتفاقاً بر سر راه دروازه حلقه بگوشش درم سلطانی یافت با خود قرار کرد که وجه
لفقه نیست آن زمان حدود بیت بول و پدر می دیک نان کرده سیند لطیف پولی داوند

بمحبتان ہر شبے از یک گروہ نبی را خوردی و نیم را بسکینے دادی علی التواتر چون مدت
 منقضی شد و وجوہ خرج باخر آمد پا پوشے پوشید و غزم شام کرد و روانہ شد بمحبتان
 در اوایل ششجالبالی اغلب در بیت روزی یا نزدہ روز یا ذہ روز افطار مے کرد
 کم افتادی کہ در ہفت روز یا پنج روز چیز مے خوردے و چون غنیمت شام را مصمم کردے
 غنیمت نمودے حضرت خداوند گار تاریم سفر اورا بحضرت حسام الدین الما فرمود کہ سفر
 لمولى العز الماعى الى خيد خلاصة الادواح سلاشكة والنجاة والمصباح شمس الحق و
 الدارين عفى تولى الله في اولين والآخرين اطال الله عمره ولقانا بالخير لقائه يوم الخميس
 الحادى العشرين من شهر شوال سنة ثلاث واربعين وستمائة وكوند در سانی قنای
 خرج او بود در ہفت روز گروہ را در آب ترتیب کردی و خوردی مگر روزی سریر روای از
 حال و انبے بوی بردہ آن روز بر سر تربت نان خوش روغن فرید کرد و دیگر بگرد و کا
 روای گشت و اغلب قات بر سر پا بودے و سیران کردی بمحبتان منقولست
 کہ در فراق او حضرت مولانا بیقرار گشتہ لیلاً و ہساراً آرامی و خوابی نہشت و سہا میراند
 و اسرار میفرمود بمحبتان منقولست کہ روزی در ہزار خود بخدمت شیخی رسید کہ
 او را علت شاہد بازی و تفرج صورت بود فرمود کہ می درستی گفت صور خوبان آئینہ
 ست حق را در آئینہ شاہد ہمکن چنانکہ گفت اند

در تو کہ بدیدہ صفائے نگر م	نے از پئے شہوت و ہوا می نگر م
دیدار خوش آئینہ لطف خداست	من در تو بان لطف خدا مے نگر م

در آئینہ جان و دل فی بیتی و خود را نہ طلبی در دلش در حال سر ہند و ہتھنار
 کردہ از یک نظر غایت اوہدایت یافتہ بکمال رسید و حقیقت خود را بدید و حقیقت

اور دریافت بحینان منقولست کہ روزی در بغداد از در ساری گذر میکرد و آن
 جنگی بگوشش رسید در آمد تا یک مہ استماع کند مگر حاجہ سرکار از سر سرانجوب بود و بظاہر
 اشارت کرد کہ آن درویش را بر زن تا برد و غلام شمشیر کشیدہ حملہ کرد دست او معلوم شد
 بظلمتی گیر فرمود اورا ہم دست بر ہوا بماند و خشک شد مولانا بیرون آمد و روانہ شد
 کہ در پے او توانست رسیدن روز دوم حاجہ از دینا با خرت سفر کرد ہم بحینان
 منقولست کہ از یاران قدیم دستان رحیق تسلیم چنان روایت کردند کہ روزی
 مولانا شمس الدین در عراق عجم در سماع بود مگر قلندرے در آن مجلس چرخ می زد و دو بیلا
 خرقہ او بکمر رسید و پیچ متعین می شد یک دو بار فرمودند کہ درویش آن سوز قلندر جواب
 داد کہ میدان فرخ بہت ہماں لخط مولانا شمس الدین از سماع بیرون آمد و روانہ شد و حاجہ
 قلندر بقیاد و جان تسلیم کرد آتش در نہاد و درویشان صاحب دل افتاد و غلو بر آوردند
 کہ درینا شمس پندہ باز درویشے را سقط کرد چندانکہ در پے او دویدند ہریدہ بود ہمچنان
 حیران حقیقت و پیران طریقت چنان روایت کردند کہ حضرت بہاء الدین ولد را قدر
 اندرہ لطیفہ مریدے بود و در اقطب الدین ابراہیم گفتندے مریدے بود
 صاحب دل و روشن ضمیر مگر روزے حضرتش از درنجیدہ و اورا را ہر دو گوش بستہ بود
 چنانکہ هیچ نمی شنید بعد از مدتے باز عنایت فرمودہ آن کری از وی زائل شد
 اما اثر فیضی در دلش بماند و هیچ نمی رفت روزے مولانا شمس فرمود کہ بارہا از غلو
 کردم و عفا شد مگر چاہتنگی خوش باش بحینان آن حالت از وی رفت از ناگاہ
 در میان بازار مولانا شمس الدین مقابل او شد بصدق تمام سر نہاد و کلہ شہادت
 بر زبان راند کہ لا الہ الا اللہ شمس الدین رسول اللہ مردم غلو کردند کہ اورا

مگر شخصی پیشدستی کرده او را نزد مولانا شش چنان لغزه برد که در حال آن مرد بمرد
 مردم بازاری تمام بچاره و اسب نهادند و بنده شدند همانا که دست قطب الدین را
 بگیرد و از میان بازار بکباب بیرون آورد و گفت آخر نام من محمد است محمد رسول الله است
 گفتن که مردم زر را بے سکه نمی دانند بچپان عزیز روایت کرد که روزی
 جماعتی در باب تحریم حبش سخن میگفتند مولانا شش فرمود که یاران باشد که گرمی شوند
 آن خیال و پوست خیال فرشته خود اینچا چیز نیست خاصه خیال و یو عین فرشته
 خود رهنی نباشد از عالم پاک بی نهایت با آنکه مردم را چنان کند هیچ فهم نکند مگر
 باشد شخصی اشکال گفت که حرامی خمر در قرآن هست حرامی سبک نیست گفت هر آیت
 را بسببی شد آنکه وارد میشد این سبک را در عهد بنو نضیر صلی الله علیه و سلم نمی خوردند
 و اگر نه کشتن فرموده هر آیت بقدر حاجت فرو می آمد و بسبب نزول فرمودی آید
 چون صحابه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم قرآن را بلند می خواندند تشویش میشد
 خاطر مبارکش را آیت یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
 الایة درین باب فرود آمد و بچپان چون حضرت مولانا بهاء الدین ولد را
 بمولانا شمس الدین تبریزی قدس الله سره العزیز مرید کرد و فرمود که بهاء الدین من
 حبش نشخورد و هرگز لواط نکند که عند الله الکریم این هر دو کار عظیم نامحمود است و فهم
 بچپان منقولست که در عهد مولانا قدس الله سره العزیز مگر در حج
 مشایخ صوفی گفت باشد که درغیا نازنین بس بهاء الدین ولد یعنی مشایخ تبریزی
 بچ باشد خاک خراسان متابعت خاک تبریزی کند مولانا شمس الدین فرمود که او
 دعوی صوفی و حقا کند او را این قدر عقل نباشد که خاک را اعتبار نباشد اگر

استنبولی را آن باشد و جب باشد بریکه که متابعت او کند حُبُّ الْوُطَنِ مِنَ الْإِيمَانِ
گفت آخره را و او علیه السلام چگونه مکه باشد که مکه ازین عالم است و ایمان ازین عالم نیست
پس آنچه از ایمان باشد باید که هم ازین عالم نباشد و از آن عالم باشد که اسلام بدانجا
چون غیب است و از عالم دیگر است چگونه مکه را خواهد و السلام بحسب **چپان** خاصه صاحب
مولانا شمس الدین ولد مدرس طالب ثکله روایت چنان کرد که از درویشان و اصل
جماعتی از حضرت مولانا پرسیدند که خدمت فقیه خواجه چگونه مرد بود فرمود که کامل
تبریزی که ابدال شاه تهرانی است چند درجه از فقیه احمد برتر است فرمود که اوقات
کامل تبریزی بسر وقت سلاطین و امرا در می آمد و آلات مجلس را می بستند بیرون می رفت
کس را زهره دیار نبود که چیزی میگفتی اکابر مینا دل یعنی مولانا مولانا شمس الدین تبریزی
سیف الله میگفتند از آنکه از هر که بخشد می دیا کشته و یا مجروح روح کردی و صد هزار
کامل تبریزی در میان او قطره بودی **چپان** پیوسته حضرت مولانا شمس الدین
تبریزی فرمود که یار راستین آنست که بهیچ خدا محرم باشد در محل مقامات و مکرمات و
زشتیهای یار و از هیچ خطای و خللی نه رنجد و اعراض و اعتراض را بخود راه نهد و چنانکه
حضرت حق تعالی که از جمیع ذنوب و عیوب و نقایص بندگان خود نمی گیرد و بغایت تمام
و شفقت شایسته زرفشان می دهد یاری و محبت بجلالت این است چنانکه فرمود
بفضل و رحمت حق که هر که در تو گریخت قبول میکنمش با کس و با خاصه
چپان اگر روزی فوج زنان از دور گذر میکردند و کامل تبریزی ایستاد و بوی
فرمود که در میان این جماعت نوزی می درخشید و آن پاره نوزمانا که از کان انوار
حضرت مولانا بود و چون تعویض کردند دیدند که ملکه خاتون بود این قصه بحضرت مولانا

قدس ستره رسید فرمود کامل تبریزی را راضی الدعنه و بجان او دزد و جها پناش کرده عت
 عظیم فرمود **پچستان** حضرت سلطان و لاجکایت فرمود که روزی حضرت والد
 در مح مولانا شمس الدین تبریزی بمالغ عظیم می فرمود و از صد بیرون مقامات و کرامات
 و قدرتهای او ایسان کرد من از غایت شادی بیادم و از بیرون در حجره او سر نهادم
 و ایستادم فرمود که بهاء الدین چه لاخت گفتیم امروز پدرم اوصاف عظمت شما را
 بسیار کرد گفت والله والله من از دریای عظمت پدرت بیک قطره نیستم اما
 هزار چندانم که فرمود باز حضرت مولانا آدم سر نهادم که مولانا شمس الدین چنین
 گفت مولانا فرمود خود راستود و عظمت خود را نمود و صد چند است که فرمود
پچستان در میان اصحاب روزی مولانا شمس الدین تبریزی فرمود که یک تو
 مولانا اعظم الله ذکراه پیش من هزار دینار صره باشد و از آن متعلقان و هر که را
 یا بدین تیغ او باشد زیر ادری که بسته بود باز از او شد والله که من در شناخت
 مولانا قاصرم درین سخن هیچ نفاق و تکلیف نیست و تا دلیل که من از شناخت مولانا
 قاصرم و مرا هر روز از حال و افعال او چیزی معلوم می شود که وی نبوده است مولانا
 را بهتر که ازین دریابید تا بعد از آن خیره نباشید ذلک یوقر الثقاتین همین صورت
 خوب و سخن خوب که میگوید بدین غره و راضی می شوید که و رای این چیزی هست آزا
 طلبید از فرمود که سخنی هست بکجه نفاق و یکجه راستی اما آنکه نفاق است جان پناه
 در دوان ایشان در آرزوی آن است که مولانا را دریافته اند و با او نشستی و آنکه
 راست است بی نفاق است که روان بسیار آرزوی آنست که کاشیکه و زمان او بود
 و سخن او بشنود می اکنون ضایع کنید که اخلاص و هر کرا پیشتر بود بهایم حق بیشتر بود

اکنون من دوست مولانا باشم و مرا یقین است که مولانا ولی خدایتعالی است اکنون
 دوست خدا ولی خدا باشد این مقرر است همیشه روی آفتاب مولانا است زیرا که
 روی آفتاب است بشب آفتاب با دیگران رویش با سمان است هیچ کتابی سعید
 از پیشانی دوست نیست الا مر کس دوست کامل نیست بعضی عشره دوست اند و بعضی
 نصف عشره دوست اند و بعضی عشره عشره دوست اند و اگر کسی برو معتکف شدی پس هر دو
 چون سی پاره است جامع این سی پاره حق است تعالی بچپتان از حضرت سلطان
 ولد منقول است که روزی صوفیان اخبار والد هم از خداوندگار سوال کردند که ایابیز حقیقه
 علیه گفته است که رأیت الله على صورة الكائنات این چون باشد فرمود که این یعنی دو حکم دارد
 یا در صورت امر و خدا تعالی را میدید یا خود خدای تعالی پیش و بصورت امر و موصوفی شد
 نسبت مثل با نرید بعد ازان فرمود که مولانا شمس الدین تبریزی را زنی بود که مینام
 روزی از خشم گرفت و بطرف باغهای مرام رفت حضرت مولانا بزنان اهل مدینه
 اشارت کرد که بروید و کمی با خاتون را ببینید که خاطر مولانا شمس الدین را بوی تعلق
 عظیم است چون زنان کار را سپتی میکردند که بطلب آوردند همانا که مولانا نزد مولانا شمس الدین
 درآمد و او در خرگاه نشسته بود دید که مولانا شمس الدین با کمی با خاتون و سخن است
 دست بازی می کنند و کمی با خاتون بهمان جاها که پوشیده بودند نشسته است مولانا
 و تعجب نند و زنان یا ران هنوز زنده بودند مولانا بیرون آمد و در دره طوافی میکنند
 تا ایشان در ذوق و ملاعبه خود مشغول باشند بعد ازان مولانا شمس الدین آورد
 داد که اندرون در آمد چون در آمد بچپس را نرید مولانا ازان رسته باز پرسید که کمی با
 خاتون کجا رفت فرمود که خداوند تعالی مرا میدارد که بهر صورتی که میخواهم بر من می آید

ایندم بصورت کیمیا آمده بود و مصور شده پس احوال بانیرید بسطاحی علیه الرحمة چنین بود
باشد که حق تعالی بصورت امدی بر مصور می شد

چون بصورت اندر آئی توجه خوب جانفزائی	توجه دور کردی صورت همه عشقی و یلانی
--------------------------------------	-------------------------------------

بچپستان یاران کبیر و پیران خیر چنان روایت کردند که یک شب حضرت مولانا
با خدمت مولانا شمس الدین بر بام مدرسه در گوشه خلوت صحبتی کرده و آن شب
با تباب عظیم بود خلایق بر بام هاشان خفته ایشان را حالتی و حیرتی روی نمود
چنانکه مولانا شمس الدین روی بمولانا کرده فرمود که این بیچارگان بهنگان مُرده اند و
از خداوند تعالی غافل و بیخبر گشته میخواهم که همه را از غنایت بی نهایت خود زنده کنی تا
از رحمت این شب قدر بی نصیب نمانند مولانا روی مبارک بسوی قبله دعا فرمود که
ای سلطان آسمان و زمین بجزمت سپرد پاک مولانا شمس الدین همه را بیدار کنی بخش
نی الحال ابر عظیم از عالم غیب پیدا شد و در عدد و برق چیدن گرفت و چنان بیداری شد که
بر باجهای یاری مانند هر یک از پوششی گرفت میگرفتند و مولانا شمس الدین تبسمها کرد
خوش می شد چون روز شد شمال قطرات باران یاران گرد آمدند و حضرت مولانا
شمس الدین این قضیه را حکایت کرد بعد از آن فرمود که پیش ازین کافران بسیار
و اولیا بسیار می کردند تا از دیدن خلایق مستور و مخفی شوند و کسی بر حال ایشان
مطلع نشود درین حال خداوندگار من چندانی در راه عشق حق کوشش و جد بلیغ نمود که
از دیدن بادهای بادشایان نهانی هم نهان ماند چنانکه فرمود **إِنَّ اللَّهَ أَوَّلُ الْكَلَامِ أَخْفَاءُ**

تکسیت شناسد که اوست کس کردست	و اگر گیسوت نداند که ناپدید هستی
------------------------------	----------------------------------

بچپستان از کمل یاران منقولست که روزی فقهائى حجاز از سیر انکار و عباد

حضرت مولانا سوال کردند که شراب حلال است یا حرام و عرض ایشان عرض پاک
 مولانا شمس الدین بود بکنایت جواب فرمود که تا که خور و چه اگر مشکے شراب را در
 دریا اندازند و یا ریزند متغیر نه شود و او را مکدر نه گرداند و از آن آب خوردن و وضو
 ساختن جایز باشد اما حوض کوچک را قطره شراب بیجان نجس کند و بچپان هر چه
 در نعلبان هست حکم نک گیرد و جواب صریح آنست که اگر مولانا شمس الدین می نوشند
 او را همه چیز باصلاح است که حکم دیار دارد و اگر چون تو عر خواهر نوش کنی جویت هم حرامست

این نباشد و در دله مرغ خاک	بجز قلزم را ز مردار سے چه پاک
نیست دون القلتین و حوض خورد	که تواند قطره ایش از رده برو
آنش ابراهیم را نبود زیان	هر که غرود دست گومی ترس از آن
گر ولی زهری خورد و نوشه شود	وز خورد طالب سیه هوشی شود

بچپان از حضرت سلطان ولد منقولست که روزی حضرت مولانا شمس الدین صفت
 زنان نیک و عفت ایشان میکرد فرمود که یا اینهمه حال اگر زنی را بر بالای عرش چایند
 و او را بناگاه نظریه بینا افتد و در روی زمین قضیه را بر خاسته بیند و یوانه و او
 خود را بر تاج کند تا بر سر قضیب افتد از آنکه در مذہب ایشان بالاتر از آن چیز
 نیست بعد از آن فرمود که شیخ علی حریری که در دمشق می بود مردی بود عابد
 قدم درویشندل هر که او را سماع نظر کردی در حال ارادت آوردی و خرقه که نیم
 می پوشید بچپان شاخ شاخ بود و در وقت سماع همه اعضااش پیدا بود مگر لیس
 خلیفه را موس سماع او شد از بس که صفت حال او می شنید چون از در مقام
 درآمد تا اهل سماع را تفرج کند شیخ را بروی نظر افتاد و فی الحال مرید شد و جامه پوشید

خبر ارادت او بمصر خلیفه رسید بغایت بخشد و آهنگ قتل او کرد چون خلیفه روی شیخ را
 بدید با خلاص تمام بدو روی آورد خاتون خلیفه را هم ارادت آن شد که او را ببیند
 شیخ را بجانہ دعوت کردند خاتون پیش آمد و در قدم شیخ سر نهاد میخواست که دستپوش
 شیخ کند شیخ ذکر خود را برتاب کرده بدستش داد که مراد تو آن نیست و سماع شروع کرد
 خلیفه را از آن حال اعتقادش یکے در هزار شد **بچپان** منقول است
 که منکو مولانا شمس الدین کیمیا خاتون زنی بود جمیل و عقیفه مگر روزی بی اجازت او
 زنان او را مصوب جده سلطان دلد بر تم تفرج بباغش بردند از ناگاه حضرت مولانا
 شمس الدین بجانہ آمدند او را طلب داشت گفتند جده سلطان دلد با خواستین او را تفرج
 بردند عظیم نایسد و بغایت رنجش نمود چون کیمیا خاتون آمد دل درو کردن گرفته
 همچون چوب خشک بچرکت شد فریاد کنان بعد از سه روز نقل کردم بچپان چون بنعم
 او بگذشت باز بسوی دمشق روانه شد در راه شعبان سنه اربعه و اربعین و ستائمه
بچپان انما اسما اخصه الله بفيض الانوار چنان رویت کردند که روزی
 حضرت مولانا فرمود که روزی مرا عروج عالم ملکوت و سلوک سالک جبروت و دست داد
 بود چون بآسمان چهارم رسید که آن فلک را تیره و دریدم و از ساکنان بیت المعمور
 و معموره آن عالم نور از غیب آفتاب سوال کردم از قدسیان جواب شنیدم که آفتاب
 بزیارت سلطان الفقر شمس الدین تبریزی رفته است بعد از تفرج مقامات و مطالعہ
 آیات مساوات چون بچرخ چهارم باز رسیدم تیر عظم را بر کمر خود بفیض انوار شمع
 صیفا مشغول دیدم **س** چون حدیث روی شمس الدین رسید **شمس** چارم
 ز آسمان سرور کشید **بچپان** روزی جنازه جوانی را با تنق ابریشمین

آرایش تمام کرده میبردند و اهل حرم او و مردم نوجهای میگردند و فرخی میفودند از ماه حضرت مولانا
شمس الدین مقابل افتاد فرمود که این نامراد چهرت را کجای میزند که ساهما
درین فکر و حسرت خون جگر میخورد و آن دست نمی دهد **س**

مرگ اگر مرد است آید پیش من	تا کشم من در کنارش تنگ تنگ
من از وی جانی برم بے رنگ و بوی	اوز من دلقه ستا ند رنگ رنگ

و همچنان اگر مرده می میزند بسیار و عیان حال خود را زبان بودی باظهار اسرار مرگ
اجازت رسید چها گفتی و چها نمودی و همچنان منقول است که روزی مولانا
قدس الله سره العزیز فرمود که چون خداوند سبحان و دل پیوندم مولانا شمس الدین از
کسے بخجندی دعا کردی و گفتی که خدات عمر دراز دها و مال بسیار دهد و همچنان
روزی حضرت ولد روایت کرد که وقت مولانا شمس الدین از مریدان و عاشقان
خود خرزیه میخواست البته خرزیه های شیرین می آوردند می خورد و پوست بار بار بر
ایشان می زد که ای مردگان چه آوردید و دران حالت ایشان را کشف می شد
و از عالم غیب غریب چیزهای دیدند و خرق حجب می کردند و همچنان حضرت ولد چکا
فرمود که روزی حضرت پدرم و عظمت شان مولانا شمس الدین از حد بیرون رها
فرموده و در بیان بزرگی و درجات و انواع کرامات و قربت او و اطلاع بر ضمائر
مریدان و چیزهای دیگر که در بیان ناید چندان گفت که تمام یاران حیران شدند
و این بیت را گفت **س** شمس تبریزے که کا مش بر سر ارواح بود
پاسنه تو سر بنه جیسا یگا و کام او و من از غایت شادی که شیخ راعی الملاء
الکلام مدح و اکرام کرد و ان بحره مولانا شمس الدین بنقم و سر نهادم و مبرک کش

بوسید بر دیده خود ما لیدم و عشق باز بها میکردم تا حضرت مولانا شمس الدین از حرکات
من تعجب نموده فرمود که پس اوالدین بجد لطمه میفرمائی و دلاریها میکنی چه چیز این
قبیل حرکات بابل سبیل نکرده بودی چو نت گفت حضرت پدرم چذانی عظمت شمارا
بیان کرده که همگان دیوانه شدیم و اگر هزار سال تمام عمر باشد و برفرق سر در بندگی
شما خدمت کنم و همه و محل قبول نشد هنوز منت بر جان این بنده مخلص خواهد بودون گفتیم

پیر و جهان عسلا م و پیروزه تو	ز نبیل زنان گدا س در یوزه تو
صد سال فلک خدمت خاک تو کند	نگذارده باشد حق یک روزه تو

فرمود که بهاد الدین آنچه حضرت مولانا در حق ما فرمود حق است تو انم گفتن که نیست اما او بعد
ثم والله صد هزاران پیچ شمس الدین تبریزی از آفتاب عظمت مولانا دره پیش نیست

در پرتو آفتاب عالمگیر است	آن دره که در شمار ناید ماییم
---------------------------	------------------------------

بعد از آن دید چندین مکاشفات و سیر ملکوت و قرب انوار و صحبت ابرار و مشاهد
عالم غیب که ملک مطلق نیست تا غایت بزر پرای مولانا نتوانستم رسیدن تا خود بحقیقت
او که رسیده بچیشان اکابر صحاب کبار رضوان الله علیهم اجمعین از حضرت مولانا
عظم الله ذکراه روایت کردند که روزی جماعتی از حضرت مولانا شمس الدین سوال کردند
که توحید چیست فرمود که سوال کردن از شیخ بدعت است و توحید آنست که همه چیزها
آن خداست و از خداست و بخداست باز گشت بخداست و اما آنچه آن خداست الله
مَلِكُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا فِيهِنَّ و اما آنچه از خداست وَمَا بَكُم مِّن رَّعَاةٍ فَبِئْسَ اللَّهُ فَكُلُّ
مِن عِندِ اللَّهِ و اما آنچه بخداست اَنَّ تَقُومَ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِه و اما آنچه باز گشت
بخداست وَلِیُّ اللَّهِ تَرْجِعُ الْأُمُورَ وَإِلَیْهِ تَرْجِعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ وَإِلَیْهِ الْمَصِيرُ

ہر کہ خود را شناخت بحدی خداى خود را شناخت بقیدی - ہر کہ تن خود را شناخت
 بجفا خداى خود را شناخت بوفاء ہر کہ تن خود را شناخت بخطائندى خود را شناخت
 ہچنان شیخ محمود صاحب قرآن ولد بخار رحمة اللہ از یاران قدیم روایت کرد کہ روزی
 اکابر اصحاب حضرت مولانا شمس الدین گفتہ باشند کہ حضرت مولانا رادحق شاعر غایت
 عظیم است و محبت بجدتا حدی کہ چندین غزلیات را بنام مبارک شما مطرز و مغز گردہ بیند
 و آن معانی بذکر شمار از و طرازی بخشد و گفت والدہ اللہ بدست قدرت چنان بادشاہی
 افتادہ ام کہ اگر خواہد بپرشم میرساند و اگر میخواہد بپرشم فرو میرد چنانکہ فرمودہ

دلم همچون قلم آمد و نگشتان و لداری	کہ ہشب می نویسد ز ہی نویسد باز فرداری
قلم را ہم ترا شد او قلع و نسخ غیران	قلم گوید کہ تسلیم تو دانی من کیم بارے

ہچنان حضرت مولانا را بخدمت او چندانی محبت و تعلق جالی بود کہ بعد از غیبت
 ایشان ہر کہ بدروغ خبرے دادی گفتی کہ مولانا شمس الدین را در فلان جا دیدم و در
 دستار و فرجی مبارک خود را ہمیشہ ایثار کردی و شکر اہنہا دادی و بسی شکر اکر دی و
 شگفتے روزے مگر شفعہ خبر داد کہ مولانا شمس الدین را در دمشق دیدم چندانی بشت
 نمود کہ تو ان گفت و ہر چہ از دستار و فرجین و کفش و موزہ پوشیدہ بود و بونی بخشید
 عزیزے از یاران گفتہ باشد کہ او دروغ خبر داد ہرگز ندیدہ است حضرت مولانا فرمود
 کہ برای خبہ دروغ از دستار و فرجی دادم چہ اگر خبر رست بودی بجایے جامہ جان
 میدادم و خود را خداى او میکردم حکایت ہچنان متقدمان اصحاب و مقدمان
 احباب طوبی کہم و حسن مای چنان روایت کردند کہ روزی در خانقاہ نصر الدین
 وزیر رحمة اللہ علیہ اجلاس عظیم بود و بزرگے را شیخی تنزیل میکردند و جمیع علما و شیوخ و عرفا

و حکما و امرا و عیان بکھم حاضر بودند و هر یک در انواع علوم و فنون حکم کلمات میگفتند
و بحث های شگرف میکردند مگر حضرت مولانا شمس الدین در کجی لبان کج مراقب
گشته بود از ناگاه برخاست و از سر غیرت بانگی برایشان زد که تا که ازین حدشن
مے نازید و بریزین بے اسب سوار گشتند در میدان مردان می تازید خود یکی در میان
شما از حدیثی نقلی یعنی زبانی چیزے نگوید و تا که بصلای دیگران بیاید

بایستد لایسان چوبین بود | پایے چوبین سخت بے تمکین بود

و این سخنان میگویند از حدیث و تفسیر و حکمت و غیره سخنان مردان زمان است
هر یک در عهد خود بمند مردی نشسته بودند و از مرد و حالات خود معافی میگفتند
و چون مردان این عهد شنیدند اسرار و سخنان شما کو هشتان خوی کرده از شرمساری
سر در پیش انداختند بعد از آن فرمود که از دور آدم هر فرزندے که از عالم قدم و
عدم قدم بخط وجود و نسا و از نبیا و اولیا هر یک را علیحدہ منصبے و کارے بود بعضی
کاتب وحی بودند بعضی محل وحی اکنون چه دے کن که هر دو باشند هم محل وحی حق و هم
کاتب وحی خود باشی که لا تَنفَا اَنَّا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ و سبب نزول این آیت حضرت مولانا را
معلوم است که امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ شب عاشورا با مصطفی صلی اللہ علیہ
و آله و سلم موفقت کرده بود و در آن شب هار رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم هیچ نمی خورد و امیر
المؤمنین علی رضی اللہ عنہ هم چیزی نمی خورد مصطفی صلی اللہ علیہ و سلم در نظر کرده
از ضعف دید فرمود که لَسْتُ کَا حِدِکُمْ آیت آمد که قُلْ لَّيْنَا اَنَابَتْكُمْ فَتَفْتَحْهُ فَرَق
اینقدر است که یوحی الکی **س** تو به بین حیوان بجائے از ملک و تاروی هم بریز
و هم ملک + تا بظاہر فتلک باشد بشر بتابدل یوحی راکے دیدہ و

بنی برحق را وحی مجسّم و هم وحی القلب بود ولی رانیز همین بود که کایستغنی فیقه
ملک مقرب و کایستغنی ملّا الحق یطیق علی لسان عمود شارا یعنی روی نموده است
و بدان که روی نموده است عالمیان را روی بسوی او کرده اند و این رباعی را گفت

ای کرسنه وصل تو شیران جهان	از سان ز فراق تو دیسان جهان
با چشم تو آهوان چه دارند بدشت	ای چشم تو پای بند شیران جهان

همانکه حضرت مولانا خود را برداشت و در محض خالقانده است و آن روز معراج
عظیم شد و چندانی علما و اکابر مرید و بنده شدند که در تقریر و تحریر نگین بچستان
و مجمع مولانا شمس الدین معرفت سیفرمود که اینهمه تحصیل کردن و علم خواندن
آدمی و زحمات کشیدن برای آنست که تا نفس چرون او همچون بارون و موسی
منقاد و ذلول شود و ذلل و ملکت نماید چنانکه یوغی را در گردن گاؤ برای آن
کنند که تا رام شود و بارام تمام زمین را سبانه کند تا آن زمین دانه دانه پذیرد و بجز
خارشک انورع جوب و ریاحین عینا و بد و ازان کلبا کلبا بزند چنان علم ترا بطبع
منفادتواند کردن پس آن علم عناق و حجت باشد آدمی را علم که او ترا نتواند
چهل ازان به پنج دست و بار بچستان حضرت ولد قدس شد ستره الغیر
روایت کرده که روزی حضرت پدرم را در خلوت خود حالت السلاخ شده بود
و تا چند ساعت رخصی در آن استتراق مانده بود و بعد از آنکه از عالم ولد باز آمد
بطریق نیاز ازان حال استفسار کردم فرمود که بپا و الدین شخصی را دیدم و غیبا
که سبای بسیار ریاضت و مجاهده مشغول گشته بود و با منی لا اله الا الله و لا اله الا الله
و چهره زرد زاری بامیکرد و صاحب درد عیش و شرب دیدم تا حدیکه بر روی آب شط

بجاده می انداخت و نماز میکرد و با این همه قربت و قدرت از حق التماس بهتر ازین
 میکرد که آلبا بادشاها عالم و حیرتم بخش که ازین امر هیچ سودی نیست همین لحظه
 بگوش و گفتیم که حضرت مولانا شمس الدین ما در مشق است گرد و هنگامی گرد و تفریح
 خلایق میکند اکنون آن جایگاه روانا آن بادشاها عشق ترا بدین حال ببیند
 برین زاری و زاری تو بخند و تا مطلوبت میسر شود و از و رونت حالتی که چو یان
 آتی سرزند مانند آن در دلش در لیش نصیحت مرا قبول کرده بی توقف روان
 شد چون بد مشق رسید بحضرت مولانا شمس الدین در رسید حضرت مولانا ازینست
 ناز نزار آن فقیر او را روشن شد و بنظر مبارکش خوش آمد در حال او تبسمی کرد
 همان ساعت در باطن او نور و سروری از عالم غیب سرزد و شور و عظیم پیدا آمد
 و صبح درآمد و بمنازل چرخ برین برآمد که بکمالی رسید که از غایت همت و بهت
 همت عارفان کامل است و الله یدزنی من تشاء یعبیر حسابی

یک نظری پیش نیست آن فقیرای پسر	بر بردت آن نظر سوی اثرای پسر
--------------------------------	------------------------------

و بچنان خلفای عظام عظموا لله قد رهم از حضرت مولانا راه ایت کرد
 که روزی بیاران حکایت میکرد که در اوایل حالات اوقات کلمات مولانا ی بزرگ
 را قدس سره العزیز مطالعه میکردم و از این بابی که در استیتم بود و حضرت
 مولانا شمس الدین مرا از مطالعه آن منع میکرد همانا که جهت رعایت خاطر مرا که
 تئذ ترک مطالعه کرده بودم شبی در خواب دیدم که در مدرسه قراطانی بیابان
 رفته بودم و بمطالعه آن کتاب مشغول گشته چون بعالم برت باز آمدم می بینم
 مولانا شمس الدین در در آمد و نمود که چرا باز مطالعه آن شده و می گوید که

زمانی است که بمطالعۀ آن مشغول گشته ام فرمود ووش در مدرستہ قراطائی با عجمی
نشسته بودی و مطالعہ آن کتب میکردی چنانچہ اغلب خوابها فکریست و ذکر است چه اگر
و فکر نبود ہم در خوابت نمودی بعد از آنکہ حضرت شمس الدین چند آنکہ در قید
حیات بود بدان معانی پیر و ختم همچنان اعتراف روایت کردند کہ روزی حضرت
مولانا شمس الدین در بندگی خداوندگار نشسته بود و اکابر شہر حاضر بودند فرمود
کہ مرا چنان میدیدی باید کہ تمام مشائخ و عارفان و اصل از کمال اوقاص مانند
و اورا اصلاً قابلیت کمال نباشد و ہنگام از ان عاجز مانند من او را کمال بیانم
و کامل مکتب گردانم و خدا را بے ریب و تخمین بوسے بنایم و قدرتے چنانکہ

اُنْبِیِّ الْاَکْمَرِ وَالْاَبْدَیِّ وَالْحَیِّ الْمَوْتِیِّ وَدِرْ قَدْرَتِ کُنْ فِیْکُوْنُ
کے سخن قابلیت نگید

ہر سچ معذومی ہستی نامدی + تمام باران سہ ہنارند

و آن قدرت عظیم را آفرینہا کردند سہ خداوندی

شمس الدین تبریز + ورا ہی ہفت چرخ

نیلگون است + ہر آن شکل کہ شیران

حل نکردند + بروی جلد بازی

منون است + بزیر ران

تقدیر نام است +

راست

ارجمت

نست

اعتذار بابت اقتصار

برناظران کتب پوشیده نماند که فی الاصل این کتابستطاب مشتمل است
بر نقائس احوال و لطائف اقوال ده کس از بزرگان خانواده حضرت
مولانا جلال الدین رومی صاحب شنوی شریف قدس سره اللطیف که
هر یک از ایشان نیریت بر آسمان عرشان و نوریت از انوار
رحمان رضی الله عنهم و رضوعند و منجمله آن عشر کماله
ترجمه چهار کس که بشارت عصاره این ترکیب اند تا اینجا اتمام پذیرفت
و بالفعل در طبع این مجموعه و لنواز باقتضای ضیق ذات الید
بر همین حد اقتصار نمود و شد و اگر نیت این بنده
عاجز پر نیاز به شیت خداوند قادر بنده نواز
موافق واقع شده است بعد چندی
معانی تصحیح سبانی تمامها و کمالها بجلیه
طبع مقلی شده تجلی خواهد شد
و باسم التوفیق
و القدر السکین محمد
قسم الدین خام
در شهر مشهد
ایام شریف

CALL No.

ACC. No. LKKK

AUTHOR

TITLE



MAULANA AZAD LIBRARY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

